بعون صانع [illegible] و فضل خالق زمین و آسمان

رسالہ [illegible] مجادلہ رشیدیہ و تحقیق [illegible] ۱۵۹

[illegible]

مؤلفہ [illegible] جناب مرزا [illegible] حسن [illegible]

[illegible]

۴۳۹۰
M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE4390

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب پیشانی بیان فصیحان صندل حمد خداوندیست که محرمان کعبه عنایتش سنگ شناخته و
لتشبیه اصنام طمع مال دنیا را در سومنات تلاش معاش شکسته‌اند و بید خوانان دفتر معرفت ذاتش
مستجمع الکمالاتش چون برهمنان از رشتهٔ رگ جان زنار عشقش بکمر بسته تا آنکه استخوان
بدن بیراگیان شد. این محبتش خیز در سنگ صدای مظهر هستم در مذهب هنود هست و غبار
رهروان بادیه شوق طواف آستانش ساده پیرایان ایوان تعلیم و ارشاد را چون خاکستر رخسار
روز تنها مطلع را صفای بدن سمین نژادها عطا فرموده که محبت کنهیای شام را نیز در سویدای
عاشقان محجوب الطبع متمکن نموده. للمؤلفه زهی یگانه و بی‌مثل و صانع. یکتا که در صفات کمالش خرد
ابتدی لیتش همه ظاهر شد ند و دنیا کجا اثر رنگین بود کی نشان زمکان ز چشم کفر نهان کرد جلوه که خود را
معرفت آراسته چهرهٔ ایمان و در نعت و ثنای فرید زمنهای مغفرت عباد الله ازان سر آو
در وجنات شفیعیست که آتش فتنهٔ کفر کفرهٔ فجره که شعله‌اش سر بفلک اطلس کشیده بود بآب تیغ دلاوران

سعادت نشین الفاظ پذیرفته و عروس معنی شناور یکا ملان هر ملت هنگام مقابله با روانی زبان علمای آتش پرست
رخ در نقاب شرم نهفته للمولفه لعل شهوار بدخشان شرف دو گیتی + مهر مطلع ارشاد رسول عربی +
آنکه جز روی دل از آتش نیامد بوجود + شمع روشن کن کاشانهٔ دار النسبی + کسی را که هوای غلامی آنجناب
در سر پیچیده باید که توسل بدوازده وصی او که کلید قفل شناخت ذات الٰهی از دست قدرت کامله بدست
ایشان سپرده است جوید و تا تواند نقش دوستی غیر آشنا بآب رقت قلبی از لوح خاطر اخلاص ذخائر شوید للمولفه
نجوم برج کمالات کسبی و وهبی + بهین مقرب درگاه داور داور + کلیم طور هدایت بوادی عرفان
سپهر فضائل ائمه اطهار **سبب تالیف** اما بعد قشقه طراز جبین هیچمدانی و زمزمه پرداز آب سنی
گرفته زبانی قافله سالار گمراهان حقیقت ناآگاه محمد حسن مشهور به **قتیل** روسیاه چنین بموقف عرض صاحبان
حریم فضل و کمال و بنگله یگیان قلمرو دریافت احوال میرساند که چون در عهد حکومت و زمان دولت نواب
سلاطین تاب جهانپناه سلیمان دستگاه خورشید حشمت و برتری وارث اقبال سکندری امیر کبیر صاحب تدبیر
وزیر ابن وزیر ابن وزیر قلزم سعادت را درخشنده گوهر و آسمان اقبال ابد مقرون را تابنده اختر
بحر ناپیدا کنار شجاعت را قوی نهنگ یعنی یمین الدوله ناظم الملک **سعادت علیخان بهادر** مبارز جنگ
که هنوز ظل عنایته علی راس الخلائق ممدودا و وجه حاسده علی باب سیّد العالمین مطروحا سفینه
نفوذ علوم دینیه ناظر حدائق معارف یقینیه مفتاح اقفال اسرار فروع و اصول و ناظم درر غرر معقول
و منقول نتیجه فقهه مجد و اعتلا و احسن نتائج صاحب لافتی مجاور روضهٔ ثالث الائمة المعصومین و مشرف بتشریف
بنام آنحضرت مغبوط پیشوایان راه شرع متین رئیس متکیان اریکه صلاح و سداد و رستم میدان هدایت
و ارشاد و شناور دریای اتباع رسول الثقلین السید المکرم الموسوم بمرزا محمد حسین اطال الله ایامه
امال المومنین فی العقبی بوسیلته السعیدة فی ناصیة [illegible] حکمة العلیا
المصطفیة علی سماء اذا سمعنا از کربلای معلی علی ما کفنه التحیة و الثنا بلکهنو تشریف

در هندوستان و از کثرت اثنا عشریان رشک شیراز و صفاهان است تشریف ارزانی فرموده
و از حضور پر نور بتوسط یگانه گوهر صدف اعتقاد صادق مشتری متاع گران بهای ایمان واثق فروشنده
جنس هنر پروران دینی بدرگاه سپهر جاه و بکن جراحت اهل مذهب حق بمرهم مراعات دلخواه لائق [illegible]
مرحبا العقیده مومنان محمد آفرین علیخان که بخطابهای امرای والاشان و خدمات لائقه و ابلغ الذکر
بدل سوز همسران از جناب والا سرفراز است مراجعت آن قبلهٔ اتقیا و قدوهٔ اصفیا بارض اقدس [illegible]
با صندوق مبارک نقره که بابهای بندگان آستان کروبی پاسبان ساخته شده در سنه هزار و دو صد و بیست ۱۲۲۶
و ششم از هجرت اتفاق افتاد و از بسکه با اظهار [illegible] احسان بحب محبت اهلبیت رسول خدا و درخشنده [illegible]
معدن عز و علا یعنی سپیده صبح صادق بلند دودمانی آقا محمد صادق صفاهانی و قاسم [illegible]
خلق برادران دینی آقا ابوالحسن خان قمی و بینی که هر دو چون بادام دو مغز [illegible] هر دو در وصل یکیند [illegible]
و مناقب خفیه آن خازن کنوز تحقیق مقدمات ایمانی گوش نواز قسم جانی نیز [illegible] پایه های [illegible]
بی لیاقت چا هیده تقریر سوء یاران سامعهٔ آن سید بتائیدات سبحانی گردیده بود تا این وسیله دوم با
ارسال عریضه بو الاجناب ملازمان حضرت سید ممدوح و از اطراف بجواب آن تازگی دل و قوت روح
صورت بسته با وجود عدم تحصیل دولت [illegible] که [illegible] جلوهٔ ظهور [illegible]
احوال هندوان و [illegible] این [illegible] الاسلام [illegible] الاسلام [illegible]
باشند با [illegible] هر چند این بی بضاعت [illegible] کرده دارنده بار [illegible] را [illegible] آن بوده
حسب عبارات و لغوازه مقابل [illegible] بی انبار [illegible] ابوالفیض فیضی و برادرش شیخ ابوالفضل [illegible]
[illegible] و ریاضی که [illegible] قدر [illegible] بارگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه [illegible]
[illegible] الصدر [illegible] ترجمه نمودن کتب هندی بزبان فارسی [illegible]
و [illegible] رسیده اند [illegible] گفتار [illegible] سعدی [illegible]

طوری بلاغت پیشه فکر رسا و اندیشه عقل آزما وانماید زیرا که آن والاگوهران فرخنده حسب پایه ایران
علم و ادب آنچه اجمال و تفصیل و ایجاز و تطویل درین مقام بایستی بسطر آن خامه جادو طراز سحر رقم
حرکت داده اند ورای آن دو پیرا وج انشاپردازی و قطبین معدن نثر نوازی چند کس دیگر نگارش
آنچه بدان از پیشگاه خلافت و امارت عالی اتصال احکام بدو پوشش اطاعت و انقیاد سلاطین سپهر احتشام
و حکام برجیس احترام گذشته در یک بقدر مرتبه قوت بیانی عروس صفحه را بحلیه عبارت بطرز خاص آرا
بخشیده لیکن چون نظر بمسکین پروری مشتریان خداترس کوچکدل سراپا رحم و مروت که فرمان روایان
شفقت و فتوت اندیشش روی. دکان گوهرفروشان پای و دکانهای شیشه سرمایه نیز نشستید بعوض
هم بدینه خود نموده بود بالعبید از طریق سعادت جاوید می دانسته خرمهره را برابر نافرمان رخشان بها
نهایت بازار بیان چیده نسخه مذکوره را موسوم بهفت تماشا کردیم یعنی درین کتاب که فهرست ازلوا
احوال هندهای آنجا هفت جا تماشای نوآفرین طبع حاصل میتوان کرد چون اهل ولایت را آشنایی
با الفاظ هندی نیست لهذا چهره هر لفظ گذاشتی خط و خال بیان حروف و حرکات آراسته شد لیکن بعضی الفاظ
از جهت بدنما بودن حضل در بیان احوال ازین ذکر بعید تر افتاده پس ناظران را می باید که آن الفاظ
را حواله بادیوان نمایند تا ایشان ازین علم بان حاصل گردد و امید از عالی فطرتان باید نظر آنکه هرگاه طبع تماشا
را از دیدن ریاحین خاطر فریب مشاهده ریاحین معانی گلزار زیب بکتب تاریخ دیگران
هر یک بهارستانی است پر از گلهای الوان مانند یاسمن و لاله و نافرمان فارغ یابند همت والا را بجهت
قدم درین خارزار نیز برگمارند و هرجا که سر خاری در کف پای اندیشه شکسته باشد آن سوزن اصلاح برآرند
[illegible] عنایت ایزد متعال بکرده جابجا مثلان بخیال درستی
نیافتی گاشته [illegible] تماشای اول در ذکر [illegible] بعضی تحقیقات متعلق با
تماشای دوم در بیان وجود گرفتن آدمی و کیفیت اقسام از ادا این نوع و مناف

باتباین ملل و تحریف معتقدات **تماشای سوم** در شرح اعتقادات فرق هنود و آنکه از شریعت خود بیرون اند **تماشای چهارم** در حصر سنهای ایام هنود که مختص باین فرقه بالاصالت **تماشای پنجم** در تقلید رسوم این گروه بتعبیر **تماشای ششم** در گذارش شیوه و آئین مختار مسلمانان هند **تماشای هفتم** در کاشتن تخم لفظ و معنی در زمین نگارش احوال عجیبه

تماشای اول در ذکر مذهب سمارتگان

پوشیده نماند که هندوان کتاب تاریخ را پران گویند با بای فارسی مضموم و رای بی نقطه و الف و نون ساکن و پران قدیم که اول ترین پرانها بوده مرقوم ست که پیش از وجود آفرینش سوای آب هیچ نبود و آن ذات مجرد از جمیع قیود که بی شبه و بی نمون ست بصورت آدمی مصور گردیده بر پشت ششیش ناگ سر بخواب وحدت گذاشته بود ششیش با سین نقطه دار مکسور و یای مجهول ساکن و شین نقطه دار ساکن و ناگ بنون و الف و کاف فارسی ساکن نام ماری باشد که گاو حامل زمین بر پشت آن ایستاده ست چه ناگ بهندی زبان مار را گویند علی الاطلاق و ششیش عالم ست بر آن مار که آن مار از قدیم بالای آب بوده و حالا هم بالای آنست یعنی ذات مجرد بصورت ششیش بر پشت مار مذکور خوابیده بود که دفعة از ناف آنشخص گل نیلوفر سر بیرون کرد و از ان گل شخصی صاحب چند سر و دست و بازو سر برآورد نام آنشخص که از نیلوفر برآمده برهما شهرتی دارد و برهمانز و بعضی بکسر بای تازی و رای بی نقطه ساکن و میم با های هوز متحد و الف ست بنوعیکه در کتابت پنج حرف دارد و در تلفظ چار حرف مثل لفظ بهای بمعنی برادر که در کتابت پنج حرف ست و در تلفظ چار حرف و اینگونه حرف از زبان اهل ولایت صاف بر نمی آید و نزد بعضی برهما بکسر بای تازی و رای بی نقطه مفتوح و میم مشدد و مفتوح متحد با های هوز و الف ست گویند که خالق جمیع اشیای موجوده از فلکیات تا موالید ثلثه برهما ست و بعضی از علمای این فرقه قائل بوجود افلاک نیستند و نزد بعضی عقل اول و نفس فلکی و لوح محفوظ

نیز مراد از بر جها ست مدت عمر بر جها چند سال قرار میدهند و هر سال به سه صد و شصت روز تمام شود و
کیفیت هر روز برین نمط که زمانه هشتم بچهار قسم منقسم گردد اول ستجگ با سین بی نقطه مفتوح و تای
قرشت ساکن و جیم تازی مضموم و کاف فارسی ساکن و عمر این زمانه هفده لک و بست و هشت هزار سال
باشد و عمر کسانیکه درین دور بوجود آیند لک سال و درین دوره از جهت صداقت و محبت اهلها
باهم گر حاجت بپادشاه نیفتد هر کس بطور خود زندگی نماید چون این زمانه بسر آید زمانه دیگر پیدا شود
موسوم بتریتا با تای قرشت و رای بی نقطه مکسور و یای مجهول و تای قرشت مفتوح
ماقبل الف عمر هر آدمی درین زمانه ده هزار سال باشد و مدت عمر خود این زمانه دوازده لک و نود
و شش هزار سال ست که سه ربع مدت عمر زمانهٔ اول باشد بعد ازین زمانه دیگر بوجود آید موسوم
بدواپر با دال بی نقطه مضموم و واو مبدل بهمزه ماقبل الف و بای فارسی مفتوح و رای بی نقطه
ساکن مدت عمرش هشت لک و شصت و چار هزار سال ست که دو ثلث عمر زمانهٔ ثانی و نصف عمر
زمانهٔ اول بشمار درآید و عمر بوجود آمدگان در زمانهٔ مذکور هزار سال نشان میدهند و چون دورهٔ
دواپر بتمامی رسد کلجگ پیدا شود و بعضی کرجگ خوانند کلجگ با کاف تازی مفتوح و لام ساکن و جیم
تازی مضموم و کاف فارسی کرجگ با کاف تازی مفتوح و رای بی نقطه ساکن و جیم تازی مضموم و کاف
فارسی هر دو صحیح باشد زیرا که در هندی رای بی نقطه بیشتر با لام مبدل گردد و لیکن کلجگ زبان فصحا
اردوست یعنی باشندگان شاهجهان آباد که پای تخت بادشاهان تموریه است و کرجگ زبان
هندوان قدیم و دهقان رفع هر چند در صحت کلجگ بیش کرجگ مقلوبیست بالجمله عمر این دوره چهار
لک و سی و دو هزار سال میگویند که ربع عمر دورهٔ اول و ثلث عمر زمانهٔ ثانی و نصف عمر زمانهٔ ثالث
باشد و عمر اشخاص درین زمانه بوجود آمده صد سال یا کم یا زیاده شمرده اند حالا دور دور کلجگ است
باین حساب مجموع مدت عمر این چهار زمانه چهل و سه لک و بست هزار سال باشد هر گاه چهار زمانه تمام شود گویند یک جگ کرتی تمام شد مجموع

لیهنا را جوگ می خوانند. جوگی با جیم فارسی مفتوح و واو ساکن و کاف تازی مفتوح و ساکن
و رای ثقیل بے نقطہ مخصوص بزبان اهل هند و فرنگ و ملک افاغنه و یای معروف
مجموع چهار چیز را گویند علی الاطلاق چون هفتاد جوگی بهمین طول عمر تا می رسید مجموع مدت
آنها با یک روز عمر برهما برابر آید بهمین حساب یک روزه صد سال را که مدت عمر اوست قیاس باید نمود
و نیز در اصل کتب است و همه متفق بر آنکه تا وقتیکه یک برهما در زمانه موجود است برهمای دیگر بوجود
نمی آید هرگاه آن برهما میرد دیگری بجای او می ایستد و مردن او را پرلو نامند و هرگاه هیچ چیز باقی
نماند آن را مهاپرلو گویند پرلو با بای فارسی مفتوح و رای بی نقطه ساکن و لام مفتوح و واو ساکن بمعنی
قیامت است و مها با میم مفتوح و های هوز ما قبل الف بمعنی بزرگ باشد پس مجموع دو لفظ مها و پرلو
که بعد حذف واو عاطفه یک لفظ شده مهاپرلو شهرت دارد بمعنی قیامت بزرگ استعمال یابد لیکن این قاعده
در الفاظ فارسی جاری نیست برای تفهیم مسلمانان که فهم شان با فارسی ربط کلی دارد بدین صورت ذکر آنها آورده
کرده شد و الا مهاپرلو یک لفظ مرکب از دو لفظ در هندی است و نزد اینها برهما بعد برهما آنقدر بوجود
که شمار آن حد ندارد لیکن برای گفت و شنید گویند که هزار برهما پیشتر بوجود آمده معدوم شده
حالا دور برهمای هزار و یکم است که پنجاه سال از عمرش گذشته و نیز از اقوال محققان
واقف مذکور است که سندیا دیوی نام زنی است که برهما از بطن او برآمده و آن زن دو پسر دیگر دارد
یکی موسوم بشیش و دومی موسوم بمهادیو سندیا دیوی با سین مفتوح و نون ساکن و دال بی نقطه
و الف و دال بی نقطه و یای مجهول و واو مکسور و یای معروف صحیح باشد و شیش بکسر یای تازی
و شین نقطه دار ساکن و نون حرکت تلفظ در آید و بعضی مسلمانان بحرکت شین نقطه دار نیز خوانند
لیکن حرکت دیگر سوای فتحه جایز نیست گویند که آنچه برهما آفریده است او آفریند و بعد از آن
آفرینش محافظت آن از فنا و زوال بشیش باشد و مهادیو با میم و های هوز هر دو مفتوح و الف و دال

سین بی‌نقطه و یای مجهول و واو ساکن مبدل بهمزه است و معنی آن بزرگ دل باشد چه مها بمعنی بزرگ
و دیو بمعنی دل خداشناس هندی قدیم بوده و در میان این جماعت شهرتی دارد که او از
فقرای کامل و عابدان بی‌نظیر بوده و همیشه برگاوی سوار میشد که نام آن نادیاست با نون
و الف و دال مکسوره یا و الف و چهل چهل لک سال مدت یک چشم بستن او در خو است و او بقدرت
الهی برای فنا کردن جمیع اشیای موجوده بوجود آمده و او رازق بود و بارستی نام بابای
و الف و رای بی‌نقطه ساکن و بای مفتوح تازی و تای قرشت مکسوره و یای معروف مها دیو
در حالت هیجان قوت باه پیش بارتی می‌رقصید و بین می‌نواخت بین با بای تازی مکسوره و یای
معروف با اعلان نون بروزن چین سازی قدیم هندست و صورت ساز مذکور این است که دو کدو
مدور خشک شده را بدو طرف چوبی پیوند کنند و ازین سر چوب تا آن سرش تارهای آهنین بندند
و هنوز از ند مشهور است که این ساز را مها دیو برآورده و به از و کسی نواخته و سوای بین در علم
موسیقی هندی نیز او را مقتدای اهل این فن داشته‌اند همچنین در رقص و هندوان نادان بعلم
او را آدم صفی الله دانند و مسلمانان جاهل شقی هم مثل خدمتگاران و ملاهای مکتبی که بتعلیم
هنود و بچگان صرف اوقات نمایند اعتراف باین معنی دارند بالجمله چون صد برهما از پی هم بمیرند
یک روز از عمر شان کم شود و هر گاه بار الیشان بمیرند یک روز از عمر مها دیو بگذرد و عمر ایشان همین حساب بصد سال شمرده اند و عمر مها دیو
نیز همین قدر این مذهب مذهب اهل تقلید است که آنرا اسمارتک خوانند با سین بی‌نقطه و میم هر دو مفتوح و الف
و رای بی‌نقطه مکسوره و تای قرشت ساکن و کاف تازی ساکن و در آخر اسمارتک یعنی متشرع
باشد یعنی عبادت بطور اهل شریعت هندوان بکنند و با حلال رغبت و از حرام کناره داشته
باشند و اینها بجای خود گویند که سوای چهار کتاب که چهار بید موسوم است هیچ کتابی کلام
آسمانی نیست باین دلیل که در کلام بنده و خالق تفاوت ضرور است پس لا محاله باید که کلام خدا

سوی زبان مخلوق باشند مثل بید یا مردم که زبان سنسکرت واقع است ظاهر این است که اینها
زبان زبان هیچ شهری و دهی نیست بخلاف قرآن که الفاظ آن بر السنهٔ سکنهٔ عرب جاریست فقیر راقم
روزی در دار مجلسی بودم که هندو پسری کتابی آورد پرسیدم چه نسخه است گفت شخصی در عهد شاهجهان
بادشاه بایمای پسر بزرگش دارا شکوه ترجمه کتابی از کتب عقائد اهل هند کرده است گفتم اگر برای
دو سه روز پیش من باشد بسیار به باشد آری گفته بگیرید نسخهٔ مذکور را آورده بجای خود از اول
تا آخر ملاحظه کردم چون بدین مقام که مذکور شد رسیدم آتش بسرای من درگرفت و بر پاره کاغذی
این عبارت نوشته دران نسخه گذاشتم و بمالکش رد کردم و آن این است که اطفال بازیگوش شاهجهان آباد
همیشه زبانهای نو ایجاد نموده با هم حرف میزنند و احدی از ان الفاظ سوای اینکه ایشان کودکان باید
بگیرد آگاه نمیشود هرگاه عدم انتشار زبانی باعث شرافت آن بر زبانهای دیگر باشد باید که زبان اختراعی
اطفال شاهجهان آباد از عربی و فارسی که هر دو مشهور و مروج اند نیکوتر باشد چنین نیست زیرا که
آن زبانها را کودکان ایجاد کنند و استادان نزد ایشان نیاموزند و عربی یا فارسی بی جد و مطالعه حاصل نمیشود
پس اینها را داشتن آن بر سبیل تمثیل با اطفال صورت بندد هیچگونه راجح بر آن نمیتوان شمرد که بعد عرق ریزیهای
بسیار تنقیح و شاداب حاصل شود آن هم تا بکی اسعافی والا اغلا درین صورت ترجیح سنسکرت بر السنهٔ دیگر
ترجیح بلا مرجح است چه عجب که چند سفیه بی شعور آن تال با هم متفق شده و زبانی اختراع نموده چند کتابی برای
اضلال ابلهان دران نوشته باشند و شرف قرآن بر کتب دیگر ظاهر است بهمین دلیل روشن که با وصف
بودن شعرای فصیح و بلیغ پیش از زمان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کلامی از نظم و نثر
عرب به فصاحت و بلاغت قرآن نمیرسد ثابت گردید که کتاب مذکور کلام بشر نیست سنسکرت با سین لفظ
و میم هر دو مفتوح و سین بی نقطه ساکن و کاف تازی مکسور و رای بی نقطه ساکن و تای قرشت در آخر
زبانیست قدیم که بید هندوان دران زبان است بید با بای تازی و یای مجهول و دال بی نقطه ساکن

بر وزن بید فارسی کتاب هندوان باشد که همه تابع آن باشند و دانسته آن مقتدای این فرقه گفته
شود و المختصر فرقه سمارتک مشبه بسنیان و اثنا عشریان در اسلام اند و دیگران مشبه بالفرق دیگر لیکن نحاریر
این طائفه که نور عقل و حکمت نیز چشیده اند و عقاید بیهوده وار تاریکی رد بعوام و آن این ست که مذکور
شد در قوم هندو بخواص و آن بدین صورت است که باعتقاد ایشان لابد بتحقیقی و تدقیق هیچ چیزی در خدا نه و صفات
شریک باری نیست و نبوده گویند که آن ذات از ادراک عقل و اوهام بشری بیرون است و وجود او بر وجود
جمیع اشیا مقدم و اطلاق شی برو از نشی روا نباشد و منسا دیوی مراد از قدرت کامله اوست برای تفهیم
عوام بدین اسم نامیده شد و سه پسر منسا دیوی که برهما و بشن و مهادیو گفته میشوند غرض از سه قوت
که در آن قدرت موجود است یکی قوت ایجاد اشیا که آن را برهما تعبیر کنند دوم حفظ اشیا [illegible]
بشن شهرت دارد سوم قوت افنای هر شی که مهادیو مشهور است المختصر سمارتکان بر آنند که بشن بصورتها
مختلف ظهور نموده و هر صورت او را در هندی اوتار نامند با همزه مفتوح و واو ساکن و تای قرشت و الف
و رای بی نقطه ساکن ترجمه اوتار بعربی مظاهر است از انکه مذهب هندوان تابع تصوف است هر صورت
مظهر خدا بلکه خدا دانند بالجمله اول صورتهای مذکوره ماهی ست که آن را مچهه اوتار نامند یعنی مظهر
حق بصورت ماهی چه مچهه در هندی قدیم ماهی باشد و معنی اوتار ظاهر است و مقصود ایشان از ظاهر شدن
درین صورت حفظ جمیع جانوران آبی بوده دوم کچهه اوتار یعنی مظهر خدا بصورت سنگ پشت [illegible]
اوتار همان مظهر ست و کچهه در هندی بمعنی سنگ پشت آمده و از ظهور درین صورت هم همان علت [illegible]
بوده که در صورت ماهی بود سوم ظهور در شکل خوک که آن را بیراه اوتار نامند بیراه بزبان هند
خوک را گویند و معنی اوتار همان و مچهه با میم مفتوح و جیم فارسی مشدد و مشدد با های هوز بتلفظ در آید و
کچهه با کاف تازی مفتوح و جیم فارسی مشدد و مشدد با های هوز ست و بیراه با بای تازی مفتوح و یای حطی
و رای بی نقطه مفتوح با قبل الف و الف و های هوز ست **چهارم نرسنگه اوتار** نرسنگه با نون

مفتوح و رای بی نقطه ساکن و سین بی نقطه مکسور و نون ساکن و کاف فارسی متحد با های هوز بمعنی شیر باشد بزبان هندی قدیم غایت از ظهور درین هر دو صورت نگهبانی جانوران صحرائی است راقم آثم گوید که درین صور تنها ظهور جناب اقدس الهی هم طرفه عقیده ایست اللهم احفظنا من کل بدع التابعین شاید نزد صوفیه صافیه اینگونه افعال مقرون بصدق باشد در کتابی دیده شد که متکلمی با صوفی دوچار شد و با هم مباحثه در داد متکلم گفت که هرگاه بحلول باری در همه اشیای موجوده قائلی در حق سگ و خوک چه عقیده داری گفت هر دو محل خداست متکلم برآشفت و گفت وای بر خدای که در سگ و خوک حلول کند صوفی جواب داد که وای بر خدای که در سگ و خوک حلول نکند و از صوفی نقل کنند که شخصی از مسلمانان قدری براز غلیظ نجاست پیشش آورد و گفت که طعام برای تو آورده ام آن ولی کامل بصورت خوک متصور گردیده براز را نوش فرمود اتباع این فرقه او را انتقال خدا و این حرکت را از جمله خوارق عادتش پندارند آمدیم بر تماشا **اول پنجم وامن اوتار** که وامن بواو مفتوح و الف و میم مفتوح و نون ساکن بر وزن دامن بمعنی آدم کوتاه قد است که در هندی شاهجهان آباد بونا با بای تازی مفتوح و واو ساکن و نون الف مشهور است گویند پیش بتخانه برهمن که شریف ترین هندوان است بعد ازین شرافت آن ذکر کرده آید متولد شده غرض ازین ظهور حفظ نوع انسانی است بهدایت نیز زیرا که بقول بعض اکابر علمای این طائفه است که میان عابد و معبود تا صورتی باین صفت متوسط نشود که بحسب ظاهر بصورت آدمی متصور گردد و در اصل افعالش همه افعال الهی و قوت قدرت کامله درو نمایان باشد رسیدن بنده بحقیقت الهی ممتنع شود و لهذا برای تکمیل افراد بشری اوتارها بوجود آرند ازین سبب که بعضی آدمیان بجز عقول ترقی کنند **ششم پرسرام اوتار** پرسرام با بای فارسی مفتوح و رای بی نقطه ساکن و سین بی نقطه ساکن و بعضی مفتوح نیز و رای بی نقطه مفتوح و الف و میم در آخر و نزد بعضی

و رای بی نقطه هم مفتوحست و سین بی نقطه ساکن باقی حروف همان یعنی بر وزن شرمسار و خروار
هم بوده درست است او نیز پسر براهمن بود و در وقت خود جمیع کهتریان را باین علت که پدرش را شخصی
از آن فرقه کشته بود بقتل در آورد و کهتری با کاف تازی متحد با های هوز و تای قرشت مشدد و
مفتوح و رای بی نقطه مکسور و یای معروف فرقه ایست از هندوان که تفصیل آن بعد از این
نوشته میشود حاصل القول بعضی محققان کهتریان اصیل بر روی زمین نمانده اند و هر قدر که هستند از نطفه
براهمن اند چه پرسرام بعد قتل رجال این جماعت نسای ایشان را که مانده بود به برادران خود بخشیده
بود از بطن آنها اولاد که بوجود آمدند بلقب کهتری شدند نه براهمن لیکن از کهتریان قدیم شریف تر اند
باعتبار نطفه و در هندوان حیثیتی است که شرافت اختصاص تعلق ببطن مادر دارد نه بنطفه پدر ظاهر است
اگر پسر شود از بطن زن مسلمان مسلمان است نه هندو و پسر زن رذیل از نطفه هندوی شریف
هم رذیل است نه شریف ... را هم اوتار پسر راجه جسرت فرمانروای هند که پای تختش اوده بود
اوده با همزه و واو هر دو مفتوح و دال بی نقطه ساکن متحد با های هوز نام شهری از هندوستان
و از انجا تا سنده زیر نگین داشت آنرا اسم با همزه مضموم و واو خفی و دال بی نقطه تفصیل
و یای مجهول و سین بی نقطه مفتوح و یای هوز نام شهری که سرحد هندوستان است و قریب دریا
... سنده با سین بی نقطه مکسور و نون ساکن ظاهر و دال بی نقطه و رام با رای بی نقطه
و با الف پیوسته و میم ساکن نوشته میشود و راجه با رای بی نقطه ما قبل الف و جیم تازی مفتوح
و با های هوز یعنی فرمان روا و جسرت با جیم تازی مفتوح و سین بی نقطه ساکن و رای بی نقطه مفتوح
و تای قرشت ساکن نام راجه اوده که پیشتر جسرت کهتری بود و اورا سه زن بود و عنایت شده یکی
نامش کوسلا بود با کاف تازی مفتوح و واو ساکن و سین بی نقطه و لام هر دو مفتوح و الف
آخر و رام از بطن او متولد شد و زن دیگر بود ککئی نام با کاف تازی مفتوح و یای ساکن و کاف

تازی مفتوح و همزه مکسور و یای معروف نام پسرش بهرت بود با بای تازی مفتوح متحد با های
هوز و رای بی نقطه ساکن و تای قرشت ساکن و از بطن زن دیگر دو پسر دیگر توام بوجود آمده بودند
یکی شترگهن نام داشت دوم لچهمن شترگهن با شین بی نقطه و تای قرشت هر دو مفتوح و رای بی نقطه
ساکن و کاف فارسی مضموم و نون ساکن و مشهور بچترگهن است با جیم فارسی مفتوح و تای قرشت ساکن
رای بی نقطه در هر دو و لچهمن با لام مفتوح و جیم فارسی ساکن متحد با های هوز و میم مفتوح و نون ساکن
بالجمله در هندوان شهرت دارد که لچهمن با رام محبتی داشت که برادران اعیانی را با خانگی نباشد
و آورده اند که میانه رام و پرسرام هر دو تلاقی واقع شد این معنی مبطل این اعتقاد است که روح پرسرام
ببدن رام گرفته بود چون وقت ملاقات میانه هر دو اوتار گشتی صورت وقوع گرفت زور رام بر
پرسرام غالب آمد پرسرام متحیر شد زیرا که زور را هیچ در مذهب هندوان بر قدرت اوتار تغییر پذیر نبود
از اول خبر نداشت که بعد از و رام نام [illegible] خدا پیدا خواهد شد عاجز شده پرسید که شاید رام نام اوتار
صورت بطور دیگر گرفته ولیکن غالب آنست که [illegible] رام اقرار نمود پس پرسرام بمقام عذر تقصیر درآمد و هنومان
نامی که هندوان او را از خاصان درگاه الهی دانند حمدونه بود که همراه رام میگشت هنومان با های
هوز مفتوح و نون مضموم و واو معروف و میم با الف و نون ساکن ظاهر نه غنه القصه رام در بیابان
شفقت پیشه بود و همراهی یک زن که سیتا با سین بی نقطه مکسور و یای معروف و تای قرشت و الف نام
[illegible] ان دیگر نه بود و چشم اوتار کشن بود با کاف تازی مکسور و شین نقطه دار ساکن
و نون در آخر و بعضی بعد کاف مذکور رای مکسور نیز بیفزایند و کرشن خوانند و کنهیا نیز عبارت ازوست
با کاف تازی مفتوح و نون با های [illegible] مفتوح و یای مشدد و الف پدرش بسدیو نام داشت
[illegible] مادرش دیوکی [illegible] همگی [illegible] بود و تلفظ آن با بای تازی مفتوح و سین بی نقطه مکسور
و دال [illegible] و یای [illegible] و او مبدل بهمزه صحت دارد و دیوکی با دال بی نقطه مکسور

و یای مجهول و واو مبدل بهمزه و کاف تازی و یای معروف خوانده شود چون کنهیا را در ابتدا
جسودها نامی از قوم اهیر زن نند شیر داده بود و در میان قوم بسر می برد و همانجا بزرگ شد بعضی
گمان دارند که او اهیر بود لیکن این گمان غلط محض است جسودها با جیم تازی مفتوح و سین بی نقطه مضموم
و واو مجهول و دال بی نقطه متحد با های هوز مفتوح و الف نام دایه کنهیا که مذکور شد و نند با نون
مفتوح و دال بی نقطه هر دو ساکن نام شوهرش و اهیر با همزه مفتوح و های هوز مکسور و یای معروف
و رای بی نقطه در حقیقت فرقه ایست کثیر در هندوان که کار آنها چرانیدن گاو و گاومیش خود و غیره
با جرت و دوشیدن آنها و فروختن شیر و ماست و قیماغ باشد و حلوائیها از اینها خریده بدیگران میفروشند
و مقابل این فرقه فرقه ایست در هند که مسلمانان گفته میشوند و بگهوسی موسوم اند با کاف تازی
مضموم متحد با های هوز و واو مجهول و سین بی نقطه و یای معروف اینها نیز همین چیزها پیشه خود ساخته اند
بخلاف فرقه اهیر که نیز شیر فروشند و کنهیا بغایت حسین و خوش اندام و صبیح اللون در ابتدا از آنجا
که مارش گزیده سیاه شده بود لیکن سیاهیش بتر از بسکه خوش ترکیب افتاده بود و دلها
می فریبید گویند که زنهای جوان و خوبصورت از قوم اهیر ماست و مسکه گرفته بگذرگاه
که او استاده مرلی می نواخت می آمدند و اختلاط از قسم فلفلی و شکنج میکردند و بعضی گمان فسق
دارند و بعضی اعتقاد بعصمت او و عقیدهٔ فرقهٔ ثانی این است که او با این زنان از خود بیخود شده
چندبار او بر و سنگر شدند یعنی در صغر سن چون با همراهی دایه خودش بگاوچرانیدن میرفت تنها
خود بخود در دنبال آنها میدوید و هذا العلم عند الله و سبب بودن او در خانه مرد مفلوک و ناداری نبود
بلکه از خوف خال خودش که راجهٔ آن عهد بود و از منجمان شنیده داشت که خواهر زاده اش کشنده
او خواهد بود و بلکه از این سبب هشت بار بهمین خیال میکرد اینکه هرگاه خواهرش زاد و وضع حمل
دست دهد آن مولود را بکشد چون این خبر بمادر کنهیا هم رسیده بود از خوف برادر طفل خود را

مخفی نزد [illegible] بدایه سپرده بود که در تربیت خود کوشش برده پرورش نماید و شهرت دهد که او
طفل از بطن اوست مرلی با میم مضموم و رای بی نقطه ساکن و لام و یای معروف [illegible]
که دران سوراخها کنند و بنوازند صدای آن خیلی خوش آیند است و کنهیا این ساز را خوب
می نواخت [illegible] مختصر که پای تخت خال کنهیا شهر متهرا بود با میم مفتوح و تای قرشت ساکن و
با های هوز و رای بی نقطه و الف در گوکل نام قصبه بزرگ شده بفاصله دو کروه از شهر [illegible]
موسوم به بندرابن بکسر بای تازی و نون ساکن و دال بی نقطه و الف و بای تازی مفتوح و نون
ساکن این هر دو شهر یعنی متهرا و بندرابن کنار دریای موسوم جمنا واقع است با جیم تازی مفتوح
و میم ساکن و نون و الف و این هر دو جا عشرتکده کنهیاست از بندرابن تا متهرا [illegible]
عرض راه می افتد هندوان بن نامند بن در هندی با بای تازی مفتوح بمعنی میدان [illegible]
لیکن این معنی که نوشته شد معنی لغوی است هر صحرا و میدان را بن نمیتوان گفت در [illegible]
هندوان لفظ بن مصطلح همین میدان خاص است هرگاه هندوی در [illegible]
دارم سامعان دریافت میکنند که متهرا و بندرابن [illegible] دیگر جنگلها که بسبب [illegible]
و این جنگل [illegible] در مذهب ایشان باعث [illegible] و شگفتگی دل [illegible]
جنگل واقع است آن را برج نامند با بای تازی مکسور و رای بی نقطه ساکن و جیم تازی [illegible]
و تمام آن زمین را خاک عشق و زمین محبت دانند در دو جای دیگر سوای دو مقام مذکور
درین زمین [illegible] کنهیاست یکی گوردهن با کاف فارسی و واو و رای مجهول و رای بی نقطه
و دال بی نقطه مفتوح مشدد با های هوز و نون ساکن دوم برسانا با بای تازی مفتوح و رای
بی نقطه ساکن و سین بی نقطه و الف و نون مفتوح و الف این هر دو جا در [illegible]
برج هستند لیکن جان برج اند برسانا مسکن و مولد رادها ست که معشوقه کنهیاست [illegible]

نیز بود با رای بی نقطه مفتوح و الف و دال بی نقطه مفتوح مشدد با های هوز مراد از زن معشوقه
مصاحب او هم و همسر کنهیا بروایات متواتره این ملا که کنهیا را هزار هشتصد گوپی بود با کاف فارسی مضموم و واو
مجهول و بای فارسی مکسور یا معروف از گوالان اینکه بسکه مشتاق حضور کنهیا شده بودند ایشان یک گوپی را در بیشه و از آنجا ... اگر
جدا جدا انجا نه هزار گوپی میرقصند او را هزار جا می یافتند با جمله رواج رس با رای بی نقطه مفتوح
سین بی نقطه ساکن در وقت این اوتار بسیار بود و رس در هندی لذت ملاقات مرد و زن را نامند
و الارس بمعنی لذت است علی الاطلاق بر مرد و زن موقوف نیست و شیوه نیز در اشعار هندی
که آن را ابکا نامند با بای تازی متحد با های هوز و الف و کاف تازی متحد با های هوز و الف
مشتمل از بر ذکر رادها و کنهیا و اظهار عشق از طرف زن بر مرد مختص است با آن اشعار زیرا که شعرای
قسیم برین نیست یا مستقیم بیان عشق از مرد است بر زن و این شیوه که مختص است ... یا با عکس
آن مختص با اهل هند است یا از عرب که قاعده مردم عجم است چنانچه اشعار فارسی همین حال
اشعار در هند دو قسم می باشد اگر دو مصرع بیش نیست آن را دوهه خوانند با دال بی نقطه مضموم و واو
و های هوز مفتوح و های هوز ساکن در آخر و اگر چهار مصرع مطول دارد آن را کبت نامند با کاف
تازی مفتوح و بای تازی مکسور و تای قرشت ساکن و شاعر این زبان را کب گویند با کاف تازی
مفتوح و بای تازی ساکن و بعضی تای قرشت و الف بعد لفظ کب بر تاسه تازی بیفزایند کبتا
نامند و بعضی بای کب را مکسور ساخته یای معروف بآن ملحق سازند بعد یای مذکوره لفظ
با سین بی نقطه مضموم و رای بی نقطه ساکن آرند کبیسر خوانند و گاهی سین بی نقطه را با شین نقطه دار
مبدل نمایند درین اشعار مضامین عمده و معانی نازک و استعارات و تشبیهات غریب بسیار است و این
سوای ریخته است چه ریخته آنست که بزبان شاهجهان آباد گفته شود و اکثر ابیات شعر مشتمل الفاظ
فارسی و عربی است و در ریخته هم عشق از مرد است بزن نیست و شاعر لیکن ...

گویا ریخته کرده شعر فارسی ست و گوکل آن طرف جمن ست چون کنهیا در گوکل بزرگ شده ذکر آن نیز در اشعار بهاکها بسیار ست لیکن داخل زمین برج نیست بعضی صاحبان از هندوستانیان سفیه با این خیال که کنهیا در برج بسیار می بود گمان برند که گوکل هم داخل برج ست و اعتقاد بعضی محققان این طائفه که تمام عمر خدمت کتب کرده اند این ست که آمدن کنهیا در دنیا برای سبک کردن زمین بود از بار آدمیان گویند زمین پر بار شده بفریاد در آمده بود لهذا کنهیا وجود گرفت و پسران اجهم پانڈو را با پسران دهرترشت جنگ افکند آن را اسکندرش ساخت پانڈو با بای فارسی و الف و نون غنه و دال بی نقطه ثقیل مخصوص بزبان هندی زبان راجه بود در هند از قوم کهتری و نام زنش کنتی بود با کاف تازی مضموم و نون ساکن و تای قرشت و یای معروف کنتی عمه کنهیا بود از بطن او چهار پسر بوجود آمدند بزرگ اینها کرن نام داشت با کاف تازی و رای بی نقطه هر دو مفتوح و نون ساکن گویند خیلی شجاع و سخی بود چنانچه تا حال راجهای سخی را در هند کرن وقت گویند دوم جدشتر با جیم تازی مضموم و دال بی نقطه ثقیل مضموم متحد با های هوز و شین نقطه دار ساکن و تای قرشت ثقیل مفتوح و رای بی نقطه ساکن سوم بهیم با بای تازی مکسور متحد با های هوز و یای معروف و میم در آخر او را در قوت سرآمد پهلوانان پندارند چهارم ارجن که او نیز بسیار دلاور بود و تیر و کمانش مشهور ست بهندی قدیم تیر ارجن را بان ارجن می نامند بان با بای تازی و الف و نون بهندی تیر را نامند و دو پسر دیگر از بطن زن دیگر داشت یکی مسمی بنکل با نون مضموم و کاف تازی مفتوح و لام ساکن دوم سهدیو نام داشت با سین بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و دال بی نقطه و یای مجهول و واو مبدل بهمزه خواهر اعیانی کنهیا زن ارجن بود موسوم بدروپتی با دال بی نقطه مفتوح و رای بی نقطه مضموم و واو مجهول و بای فارسی ساکن و تای قرشت و یای معروف در ان ایام کدخدائی با دختر خال مثل این زمانه در هند معیوب نبود و حالا دختر خال و عم و عمه و خاله را بلکه دختر همجد خود را مانند خواهر اعیانی حرام مطلق میدانند

دروپتی را که خواهر کنهیا و زوجهٔ ارجن بود بوقت ضرورت همه برادران ارجن که مذکور شد خواه اعیانی خواه علاقی سوای کرن که از اینها جدا زندگی میکرد بتصرف خود می آوردند و این عمل در مذهب شان مذموم نبود و پرده هم در مذهب اینها نیست بلکه بر اینها چه موقوف است که سوای اسلام در هیچ ملتی زن از مرد رو نمیکرد لیکن چون بی پرده گردیدن زن در شرفای اسلام بر معیوب است شرفای ملل دیگر هم در بلاد اسلام زنهای خود را در پرده نشاندند و حیا نشانند و سوای پرده غیرت بر اسلام ختم است در مذهب هندوان رقص و سرود داخل عبادت می شمارند دختران راجهای ذی شوکت همیشه تعلیم رقص میگرفتند و پسران شان نیز سازهی نواختند و رقصیدن برای مردم عیب نبود و تحسین در شرق دیگر غیر هند و لیکن هندوان کاملان فن بوده اند دیگران ناقص و ریشخندی یعنی دیگر قومها نیز رقص و تقلید ساز زدن یاد گیرند تا در مجلس اعیان زن و دختر را برقصانند و خود نیز برقصند و تقلید کنند الحاصل میانه پسران راجه پاندو که اسما شان مذکور شد و اولاد دیگر هشت برادر کوچکش که اعمی بود صحبت مستقیم شد و کهیا راجه جدهشتر و دیگر برادرانش به اسوای کرن برین آورد که با هم جنگهای عظیم رو داد و قتال را در هندی مهابهارت نامند با میم و های هوز هر دو مفتوح و الف و بای تازی متحد با های هوز و رای بی نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن شیخ ابو الفضل وزیر اکبر بادشاه فرمان روای هند و برادر بزرگش علامه شیخ ابو الفیض فیضی و فیاضی تخلص و دیگر کاملان فن انشا عقاید و سوانح مقتدایان فرقه مذکوره را بخوبی ترجمه در فارسی کرده اند چون شیخ عبد القادر بداونی ناصبی از باعث غلوی تشیع شیخ عداوت کلی با و داشت ترجمهٔ کتب هندی را که بحکم بادشاه اتفاق افتاده دلیل قوی بر کفرش قرار داده بهتانی چند بر و بست و در تاریخ بداونی که سرمایهٔ عمر اوست رسوا کرده آمدم بر مطلب اصلی دهدرشت با دال بی نقطه مکسور متحد با های هوز و دال بی نقطه ساکن و رای بی نقطه ما قبل الف و شین نقطه دار و تای قرشت هر سه ساکن برادر اعیانی راجه پاندو است او را صد پسر نامی بود از ان یکی جرجودهن که مرد

لشکر بود و دروم و دساسن و درجودهن با جیم تازی مکسور و رای بی نقطه ساکن و جیم تازی مضموم و واو
مجهول و دال بی نقطه مشدد با های هوز مفتوح و نون ساکن و دساسن با دال بی نقطه مفتوح و سین
بی نقطه و الف و سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن و راجه کرن پسر کلان با کنتی کرد در اصل
آفتاب بود و شریک پسر او باشد و بسبب مشهور شدنش بولدیت شمس این بود که راجه با خدا
از راه غیب شده بود ابتدا حالش کنتی نام داشت که خود بیش از شوهر بیش او بود دیوتا
با دال مکسور و یای مجهول و واو و تای قرشت مفتوح و های هوز ساکن بمعنی مقرب
درگاه الهی و صاحب کرامت باشد و این فضیلت نزد جماعت مذکور غیر انسان نیست حیوانات
غیر انسان و نباتات و احجار که اکثر هم متصف باین صفت اند حالا که این معنی ذهن نشین کرده شد
باید دانست که آفتاب با کنتی مجتمع شده بود پسری که از بطن او بوجود آمد مسمی بکرن شد
که بسیار با ظلمت و آب و باد و آتش و دیوان و پریان مطیع فرمان او بود
اندر با همزه و نون ساکن و دال بی نقطه مفتوح و رای بی نقطه بتلفظ در آمد جای او پیوسته
آسمان است و در مجلسی که پریان رو بروی او میرقصند آن مجلس را اندر کا اکهاڑا در هندی نامند اندر خود
همان اندر است اکهاڑا با همزه و کاف تازی مشدد با های هوز هر دو مفتوح و الف و رای ثقیل مفتوح
با الف پیوسته بمعنی مجلس راجه اندر و کا با کاف تازی و الف باشد علامت اضافت هندی زبان را
گویند که از همین جهت هرگاه که ارجن تیر بلشکر عدو می انداخت بمجرد جدا شدن تیر از کمانش غبار تیرگی هم
لشکر بان طرف ثانی کور میکرد و باران شدید با تگرگ بزرگ بر لشکر او می بارید و پدر راجه جدهشتر دهرم
نام داشت دهرم با دال بی نقطه مشدد با های هوز و رای بی نقطه هر دو مفتوح و میم ساکن بمعنی اعتقاد
و راستی سخن و خیر لیکن اکابر ایشان در عقیده خود هر چیز را آدم و اصل تحقیق و صاحب کرامت ای بزرگ
پنداشتند که ظاهرا از قسم سنگریزه و زگال و لای کوهها و مخترعات و اجسام باشد المختصر هر دو لشکر آراسته

چپوسی بود شده چموتی لشکر جودهن و آنچه چموتی لشکر جدهشتر بود ارجن بوده لیکن راجه خود دشمن بجنگ نیز رفت ارجن را اسپه سالار لشکر و مختار صلح و جنگ ساخته بود و چموتی با جیم فارسی مضموم متحد با های هوز و واو معروف و نون مکسور و یای معروف بود و نود و شش کرور آدم را گویند که بحساب اهل هند صد لکه و لکه صد هزار الغرض هر دو لشکر با هم جنگیده تمام شدند کنهیا رتبان ارجن رتبان سرکه بود رته با رای بی نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن متصل با های هوز سواری قدیم هندوستان بیشتر با سرداران بر رته سوار شده جنگ میکردند و بان با بای تازی و الف و نون بزبان فارسی محافظ را گویند چون باغبان و دربان و پاسبان و هیأت رته این است که از چوبهای باریک که خوب تراشیده باشند برجی سازند و آن را بسقرلات یا قماش سفید میپوشانند و در نشستنگاه جای نشستن مها جنان که باشد بر پیمان رنگین یا پوست پلنگ فرش کنند و پایهای کوچک سه طرف پیش و راست و چپ و پیش الا پشت سر صاحبش که آنجا تکیه گذارند بر پیمان و قماش پوشند تا از افتادن ایمن باشد و این برج را بالای دو پایه چوبین مدور که بصورت دایره است و در وسط حقیقی آن که مرکز دایره هست چوب مدور کنده وصل کرده میلی از آهن در سوراخ آن چوب کنند بعد از آن کنده چوبهای دیگر بعد وصل کردن مرکز بمحیط آن دایره مثل خطوط موسومه باضافت اقطار وصل گذشته باستحکام بندند لیکن آن هر دو پایه یمین و یسار آن برج میباشند نه اینکه یکی پیش و دیگری پس و مجموع این هیأت را پهیه با بای پشت که از چوبهای باریک درست کرده چرم گاو میپوشانند و یکبار در دو طرف یمین و یسار آن نیز دو پایه مدور چوبین بصورت پهیه مذکور شده وصل کنند تا مجموع چهار پایه داشته باشد من بعد در پایین با های پشت چوبها پیوند نموده لیسر دیگر مجموع آن پایها چوب باین صورت وصل کنند که یک سرش بجانب یمین و سر دیگر بجانب یسار باشد و سر دوم این چوب میباشد مثل هشیار که رتبان وقت سوار شدن صاحبش آنرا بر گردن دو گاو نر میگذارد و افتاده

براه رفتن می نماید پس تمام بار گردن گاوان ست بیچارها صاحب خود را بمنزل میرسانند
و در رتهه سه آدم سوای رتهبان که جای نشستن او بران چنبر درست از چوب نهایت
باریک بچرم گاو پوشیده شده است بخوبی می نشیند حالا هندوهای تجارت پیشه یا مهاجن
که از قسم صراف اند در رتهه نگاه میدارند و الا چوپاله با جیم فارسی مفتوح و واو ساکن و بای
فارسی و الف و لام مفتوح و های هوز ساکن و یا هر چه قائم مقام آن است اگر هندوستان رتهای
بزرگ ساخته اند از فیلان بجای گاوان کار میگیرند و راجه بنگه هر قسم جانور را از نوع چهارپا
زیر رتهه میگرفت تا حیثی و برهم صرف نمیکرد گویند رتهه کلانی ساخته بود که آن را شصت و چار
اسپ میکشیدند زمین آن رتهه بر غورش و خدم و تیغ منقسم شده بود بنوعیکه در دالان
حرم الیها و دیوارها میانه آقا و خدمه حائل باشد و در رتهه کلان هم دیوارها از چوب و زربفت
ساخته بقماش می پوشانید مهاجن با میم و های هوز هر دو مفتوح و الف و جیم تازی مفتوح
و مکسور نیز اول فصیح و زبان شاهجهان آباد و ثانی زبان کژمژ زبانان چهنگر با جیم تازی مفتوح
و یای ساکن و نون و کاف فارسی هر دو مفتوح و رای بی نقطه ساکن نام شهریست از شهرهای
مشهور هند بالجمله کنهیا رتهبان ارجن مثل دیگر رتهبانان که خدمت آقا کننده بود نبود بلکه مرشد او بود
و خاک قدمش را ارجن و پدر او بچشم میکشیدند لیکن چون کرن برادر بزرگ ارجن با جرجودهن
که حریف این جماعت بود در ثابت قدمی و احدی تاب تیرش نمی آورد کنهیا برای صیانت ارجن از
تیر طرف ثانی بجای رتهبان سوار می شد چنانچه هرگاه کرن تیری می انداخت چهار قدم رتهه سوار
ارجن پس میرفت و هرگاه ارجن تیر میزد رتهه کرن هفتاد و دو قدم از جا بیجا می شد بالعقیده
هندوان این قدر تفاوت از برکات نشستن کنهیا بران رتهه بود و الا کرن ارجن را بیک تیر
میکشت با این دلیل که کنهیا مددگار ارجن بود و پس زور خدائی داشت آفرین بر کرن که با وجود

نشستن اوتار ارجن را تیرش حرکت میداد تمام شد این داستان حالا باید شنید که چون کنهیا
مرد جگناته پیدا شد با جیم تازی و کاف فارسی هردو مفتوح و نون ساکن و نون مفتوح الف
و تای مستور است لیکن متحد با های هوز گویند که مالک این عصر همان اوتار و زیارتگاه او در
اوڈیسه بکنار دریای شور است اگرچه چندمه کثیر از هندوان دران بقعه که مقام اوست بسیار
لیکن کلید هر دروازه بدست مغلهاست بتواتر شنیده شد که در وقتی مغلی موسوم بصالح بیگ
از ولایت ایران توران العلم عند الله وارد اوڈیسه شد چون نادار محض بود شب گرسنه خوابید
صبح که با دل بریان سیرکنان قریب آن بقعه رسید از مردم پرسید که اینجه مقام است کدام بزرگی
گفتند آستانهٔ خدا است و پاره از فضیلت جگناته نیز بیان کرد مغل در عالم زمانه کشی آتش جوع
و غلا کشیده است گفت که داخل آن مکان شود هندوان نگذاشتند مغل گفت که این آستانهٔ خدا
است نمیگذارم تا وقتیکه اسپ سواری و هزار روپیه نمیگیرم خلاصه اینکه سه شبانه روز دیگر
صاف بر وی گذشت که از آنجا برنخاست هرچند هندوان آب و طعام آوردند رغبت نکرد در روز
چهارم جگناته خود آمده دستش را گرفته در بقعه آورد و طعام و آب خورانیده اسپ و نقد مذکور
باو داد و مغل هر دو را رد کرد و گفت که من برین آستانه بارادهٔ رسیدن بمرتبهٔ کمال نشسته بودم
حالا که بمراد خود رسیدم کجا بروم جگناته چون او را در راه محبت خود ثابت قدم دید کلید
آن بقعه را باو سپرد و دیگر پرستاران خود را تابع فرمانش ساخت بعد ازین انچه ازو در وقت وی آمد
مالکش صالح بیگ بود و بهر کس هرچه میخواست میداد و ماندن و نماندن مردم دران بقعه موقوف
بر حکم او بود اگر ده کس را بیرون میکرد کس دم نمیزد و اگر ده آدم نو را در بقعه جا میداد احدی
نفس نمیکشید بروایتی هندوان پسخورده اش را نیز خوردند لیکن بعد ازین او در ظاهر و باطناً از
باسلام بوده است نعوذ بالله من شر الشیطان الرجیم حالا تملیک آن مکان با خلفا

اولاد صالح بیگ است شب و روز بجگن ناته پرستی مشغول اند معاذ لله و دین قوم ایشان نیز مشتبه بکفارست سوای صالح بیگ چند کس دیگر هم بهمین صورت خاک خجالت ابدی بر سر خود ریخته اند چون در هندوان رسم قدیم است که سوای اهل قوم خود هیچ فرقه نان پخته شده از دست فرقه دیگر نمیخورند بلکه سوای آنچه در روغن بریان شود از چیزهای دیگر هم اجتناب دارند و هیچ فرقه با فرقه دیگر طعام در یک قاب هم نخورند چنانچه تفصیلش بجای خود آید و جگن ناته حکم کرده که جمیع فرق هندوان هم هرگاه باستانه من جمع شوند باید که از همدیگر طعام اجتناب نکنند لهذا اکثری از هندوان کثیر التعصب باو ملیچه میگویند اوتار دهم نه کلنک نام دارد با نون مکسوره و های هوز ساکن و کاف تازی و لام هر دو مفتوح و نون ساکن و کاف تازی در آخر گویند در زمان دوره کلجگ بخانه برهمنی متولد خواهد شد و اورا هرجی هرمندر نیز نامند با های هوز مفتوح و رای بی نقطه ساکن و جیم تازی و یای معروف و های هوز و رای بی نقطه ساکن و میم مفتوح و نون ساکن و دال بی نقطه مفتوح و رای بی نقطه ساکن و مولد او شهر سنبهل سنبهل با سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن مبدل بمیم در تلفظ چون عنبر و قنبر و بای تازی مفتوح مشدد با های هوز و لام ساکن شهریست در هند بعضی مسلمانان ابله بکتاب مذهب خود نا آشنا او را دجال قرار دهند و این غلط محض است و دجال کجا و سنبهل کجا این هم بهمین عقیده می ماند که بعضی هندوان سفیه نابلد که علم مذهب خود ندارند پلید را که از ازل تا ابد لعنت بر وی باد هندو میدانند و بجای خود از شادی در جامه نگنجند باین نسبت که هم مذهب اینها بود چه میانه خودها گویند که هندوان حالا از سبب بادشاه که مسلمان است مغلوب شده اند در ایام سابق همیشه بر مسلمانان غالب بودند و بعضی مسلمانان از قبیل یتیم و پسران ملای مکتبی هم مصدق اقوال این جماعت شوند ملای از ملاهای مکتبی در فیض آباد دیدم که خیلی متعصب بود هندوان را نجس محض میدانست روزی هندو بچه که از ملا

ملازم پدرش بود از احوال شیعه و سنی بلفظ ایرانی و تورانی سوال نمود ملای ملعون بر
سر حرف آمد که چون یزید حضرت امام حسین علیه السلام را با اولاد و اقربا بحکم پروردگار عالم کشته
و درجهٔ شهادت بایشان ارزانی شد از حضور خداوند حقیقی خلعت سبز برادر کلان که حسن علیه السلام
نام داشت مرحمت شد و خلعت سرخ برادر خورد که امام حسین نامش بود دادند در خیمه
اهل عصمت زنی بود که در باورچیخانه اوجاق گرم میکرد آن زن کودک شش ماهه از بطن خود
با خود داشت چون یزیدیان بآن بیچاره رسیدند خواستند که آن طفل را بقتل رسانند زیرا که
از اول چنین مقرر نموده بودند که احدی را از قسم ذکور در اولاد و اقربای امام حسین علیه السلام
زنده نگذارند و با دیگری تعرض نکنند زن مذکور سوگند خورده گفت که این طفل را علاقه با امام حسین
علیه السلام نیست کشندگان بر سر رحم آمده دست از قتل آن کودک باز داشتند چون آن فتنه فرو نشست
زن مذکور بایران رفت و آن پسر آنجا بزرگ شده بقدرت الهی پادشاه ایران شد و مذهب نو
احداث نمود رافضیها که ملقب بایرانی هستند اولاد همان کودک اند نام او زین العابدین علیه السلام
بود ایرانیان او را هم امام زین العابدین علیه السلام میگویند و این غلط محض است زیرا که همراه
امام حسین علیه السلام سوای امام قاسم کسی لیاقت آن نداشت که او را امام بگویند و این سیاه پوشی
که در محرم رسم ایرانیان است بجا آوردهٔ یزید است و زین العابدین هر سال در محرم گریه
امام حسین علیه السلام میکرد و گریه بخلاف مرضی خداست زیرا که حق تعالی بعنایت خود مرتبهٔ شهادت
بایشان ارزانی داشته که نصیب هیچکس نگردیده پس گریه برای چه تمام شد اسمای اوتارها که در دو
قصه منظور اند حالا شروع کنم قصهٔ دیگر **تماشای دوم** در ذکر بوجود آمدن نوع انسانی علیه
السلام فرق فقیهان در روایت هر فرقه و معتقدات شان **حکایت** گویند نخستین انسانی از آسمان
[illegible]

بیندی اتهاره برن نامند اتهاره با همزه و تای قرشت ثقیل متحد با های هوز هر دو مفتوح و الف
و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن عدد هجده را گویند و برن با بای تازی و رای بی نقطه
هر دو مفتوح و نون ساکن بمعنی صنف و نوع در فارسیست مراد از نوع مصطلح منطقیان نیست
بلکه بمعنی صنف و قسم و طور نیز استعمال پذیرد و پس برهمن ازین سبب که از سر برهما بیرون آمده
است دوند از میان باشد کار او تبحر در علوم و تدریس بید و تکمیل النفس و پیدا کردن نان بگدائی
باشد برهمن نوکری پیشه رذیل ترین برهمنان است و آقای او در مذهب هند و آن جهنمی
زیرا که برهمن معلم و مرشد و رهنمای این هر سه فرقه است و در نوکری نوکر از کار کردن و آقا از
کار گرفتن هر دو مجبور اند و گاه باشد که نوکر در کار سستی کند و مورد عتاب آقا شود و درین صورت
عتاب مرید بر پیر ثابت گردد و پس وای بر مریدی که پیر را مورد قهر ساخته استخوان خود را هیمه آتش
دوزخ نماید ازین سبب است که ارباب علم هر فرقه نوکری را علم فروشی نامند و هر چه از قسم نذور
حاصل گردد قلیل باشد یا کثیر بهمان قناعت نمایند و در نوکری همیشه نفس حریص پیدا شود و
انسان را از سعادات باز میدارد و بالجمله برهمن را باید که خود متوجه تحصیل علوم و تکمیل النفس بود
و در هر چه بطریق نذر بدست آید اوقات بسر برد تا گدائی نکند و رحم و شفقت بر هر که ضعیف
از دست شعار او باشد و بستن زنار برای اظهار شرافت و فرق در برهمن و غیر برهمن
اختصاص باو دارد و بعد وجود گرفتن برهمن آدم دیگر از بازوی برهما سر بیرون کرده
بچهتری موسوم شد چهتری با جیم فارسی مفتوح متحد با های هوز و تای قرشت مشدد و رای
بی نقطه مکسور و یای مجهول مرادف کهتری و مفرق در هر دو کاف تازی و جیم فارسی کار او
شمشیر زدن و ملک گرفتن و قلعه کشادن و پروردن اشخاص نوع انسانی و خدمتگذاری
برهمن است و برای حفظ شرافت و تفوق هر دو قسم دیگر که بعد ازین ذکر کنیم زنار هم از برهمن

یافته چنانچه حالا علی العموم همه کهتریان زنار بگردن دارند اگر زنار شان مثل برهمن گسسته شود تا وقتیکه زنار دیگر بگردن نکنند حرف نزنند و ساکت باشند و هرچه گویند باشاره بگویند و هرگاه در مبال و مبرز روند زنار را بر گوش گذارند یعنی از دوش بلند کرده تا بگوش برسانند بالجمله بعد از کهتری انسانی که از ناف برهما سر بر آورد او را بیس میگفتند با بای تازی مفتوح و یای ساکن و سین بی نقطه در حصه شیوه اولادش تجارت و دوکانداری و زراعت باشد و همچنین بعد از بیس شخصی از عقب پای برهما بر آمد و بشودر شهرت گرفت با شین نقطه دار مضموم و واو خفیف و دال بی نقطه و رای بی نقطه هر دو ساکن بنوعیکه چار حرف سه حرف در تلفظ یافته شود و کار شودر خدمت کردن هر سه صنف اول باشد شودر در هندی بمعنی آدم رذیل کم قدر باشد کفره بجمیع اهل اسلام را نیز داخل شودر شمارند و این گمان از راه خصومت است نه از نفس الامر چنین است بلکه در مسلمانان قید شرافت زیاده از هندوان است گاهی شنیده نشده نه در کتابی نیز مرقوم است که پادشاهی از پادشاهان یا امیری از امرا باشد یعنی از شرفای این فرقه رقصیدن زن و دختر خود روا داشته باشد بلکه احدی از رذیلان این فرقه هم مثل فراش و خدمتگار و سقا و چوبدار و دیگر جماعت بازاریان چون عطار خواه بائع ادویه که در اصطلاح هندوان است خواه عطر فروش مسمی نیست که زنش را برقصیدن رخصت دهد بلکه اگر زنش این حرکت کرده باشد و خبر باو برسد همان وقت بکشتن آماده شود و در دیار هند همیشه این رسم بود که دختران حواله برقاصان و سازنوازان و خوانندگان میکردند که حال فرمان روایان چنین باشد وای بر دیگران و گاهی هندو زنان از مردان میگرفتند این همه پرده نشینی و ترک رقاصی از صحبت مسلمانان یاد گرفته اند حالا اگر کسی بهندوی کمقدری بگوید که دختر و زن خود را بفرست که حرفی با وی دارم مستعد قتل و دشنام خواهد شد اینقدر قهر آید

همین ست که زنش در پرده می نشیند و اگر بے پرده راه بیرون آمدن او را بخانه اشخاص نامحرم
چه بود و نیز در هندوان بعضے کهتریان فیل نشین دختران هندوان همقوم خود که دلالی پیشه
رذیل مثل نخود فروشے و حلوا سازے و ازین قبیل شعار ایشان باشد بر هند در شاهجهان آباد
شخصے از کهتریان صاحب فیل و پالکی بود و داماد برادر کلانش در سواری او صراحی بر میداشت
و در مسلمانان صاحب پیشه رذیل را مثل خدمتگار و سقا و فیلبان و فراش و عطار و حلوا فروش
زنان بزرا باجی دانند بر متمولان چه موقوف ست که مرد شریف صاحب منصب ده روپیه در ماه
هم با فیلبانے که پانصد روپیه مشاهره می یابد مصاحبت روانی دارد تا سقا و غیر آن و بازاریان
دیگر چه رسد بلکه بعضے امیران جماعت مرثیه خوانان را نیز لائق نشستن در مجلس سوا [illegible] مردم
نمیدانند این پیشه را هم شرفا بیشتر معیوب میدانند بخلاف هندو که برادر کلان در سیر ایشان
دفتر امیری نوکر ست و برادر کوچک چه بلکه هیچ منفور نشود و آنچه از بعضے ارازل اسلام شهرت
دهند که در ایران این قیدها نیست بازاریان و اهل دربخانه بادشاهی هر دو در عزت برابر اند
غلط محض باشد البته از رذیل تا شریف آنجا هم تفاوت بسیار ست پسران اعزه تا روضه خوانی
که شمر لقب است عیب میدانند اگر سیدے خیاطی و منقلے نان پاشتکے و شخصے سبزی فروشی یا بقالی
پیشه خود سازد در روبروی اعزا و شرفا حکم نشستن نخواهد یافت آنرا یکطرف در [illegible]
گمان مصاحبت کجا الحاصل برهمنان هیچده قسم اند چهتریان و غیره آن دارند که در زمان سابق
جمیع فرق برهمن نان بر تابه پخته شده از دست کهتری و آنچه او در دیگ طبخ بدست خود نموده
خورده اند لیکن حالا سوای فرقه سارست چنان نان پخته شده بدست کهتری نمی خورند و در تابهای
نیز مشارکت نکنند غذای کهتریان سوای کسانیکه بیشنو شده اند گوشت و پلاو و جا باشد هر گوشتی
که بدست آید بخورند الا گوشت گاو و گوشت خوک از ترس مسلمانان نخورند و اگر جایی بدست آید

اجتناب هم ندارند لیکن چون از کثرت سکونت در بلاد دار الحکومت اهل اسلام عادت بخوردن
آن نمانده شاید بر وقت پیشتر نیز رغبت بآن نکنند و اگر در شهری که حاکم آنجا هندو باشد
وارد شوند آنوقت باید دید که اگر راجه آنملک از قوم راجپوت ست یا جای بیقین ثابت شده
که خوک میخورد و اگر از قوم دیگرست دران هر کس تامل دارد بهرحال اگر حاکم خوک میخورد اینها
هم میخورند و الا فلا لفظ سارست با سین بی نقطه و الف و رای بی نقطه و سین بی نقطه مضموم
و تای قرشت ساکن و بعضی رای مهمله را که درین لفظ ست رای بی نقطه ثقیل خوانند لیکن غالب
اینکه اصح همین باشد و بیشنو با بای تازی مفتوح و یای ساکن و شین نقطه دار هر دو ساکن و نون مفتوح
و واو ساکن یعنی هندوی پرهیزگار متقی مرتاض عبادت پیشه که از خوردن لحوم حیوانات اجتناب
کلی داشته باشد و راجپوت با رای بی نقطه و الف و جیم تازی ساکن و بای فارسی مضموم و واو
معروف و تای قرشت ساکن ذکر این فرقه در احوال کهتریان بعد ازین خواهد آمد بالجمله مسکن
کهتریان بالفعل یعنی از مدت مدیدی جمیع بلاد پنجاب که ما بین پنج نهر واقعست باشد پنج نهر مذکور اینست
ستلج و بیاه و راوی و چناب و جهلم پنجاب لفظیست فارسی مرکب از لفظ پنج و آب و وجه تسمیه واقع بودن
آن زمین در میان پنج نهر مذکور ستلج با سین بی نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن و لام مضموم
و جیم تازی ساکن و بیاه با بای تازی مکسور و یا و الف و های هوز و آخر راوی با رای بی نقطه و الف
و واو مکسور و یای معروف و چناب با جیم فارسی و نون هر دو مفتوح و الف و بای تازی ساکن
و جهلم با جیم تازی مکسور و های هوز ساکن و لام مفتوح و میم ساکن و بسوای
پنجاب جاهای دیگر هم کهتریان یافته شوند لیکن جماعتی که در شهرهای بلاد پنجاب می باشند
میانه اینها اشتراک نان و قلیا نیست و همین دلیل ست برین که قرابت میانه اینها واقع
نمیشود زیرا که چند هندوان دختر یکدیگر میگیرند که در یک ظرف باهم چیزی نخورند و هرگز فقط

دختر نیز همین حال دارند و بعضی کهتریان که از مدتی پنجاب را گذاشته سکونت در پورب
اختیار کرده اند پنجابیان با آنها چیزی در یک ظرف نخورند و قرابت هم اتفاق نمی افتد و اگر کهتری
پنجابی از صد سال در پورب وارد شده باشد و با کهتریانی که همین قدر مدت به ورود شان
درین ملک گذشته قرابت بهم رسانند مضایقه ندارد و لیکن بسبب آنکه پنجابیان تازه وارد با آنها
طعام خوردن و قرابت جائز داشته باشند لهذا کهتریانی که از پنجاب در بلاد پورب وارد شوند
و از باعث حصول فلاح درین ملک همین جا اقامت میگزینند هرگاه پسر جوان میشود برای
شادی بوطن روانه میکنند و همین که دختر را لائق کتخدائی می یابند آنرا فرستاده و داماد را از پنجاب
طلب می نمایند یا دختر را آنجا میفرستند تا درین صورت ملقب به پوربیه نشوند و بعض کهتریان
که از مدت درازی در پورب سکونت گزیده اند و آمد و رفت پنجاب ندارند آنها را پوربیه گفته
پنجابیان با آنها شریک طعام نشوند و قرابت هم. همچنین پوربیان نیز از طعام پنجابیان احتراز
ننگ دارند و کهتریان پنجابیه همه با هم مشارکت در طعام و قلیان دارند الا اینقدر تفاوت در میان
اینهاست که آنها را از زیل و کمتر پندارند و هرگز با اینها چیزی نمی خورند و قرابت هم نمیکنند الغرض همه
کهتریان بی هیچ فرق هنود و چهتری بدینسبب که بعد از برهمن چهتری را زنار مشهور بوده و صاحب تخت و تاج
نیز همین فرقه بوده بعضی نادانان کتب را ندیده از گمان برند که چهتری راجپوت است چنین نیست
زیرا که مشهور است هندوان بر تقسیم چهار فرقه نشان همین است پس اگر راجپوت چهتری یعنی از
کهتری باشد باید که پیشان طعامی را که راجپوت پخته بخورند و این کار شنیده نشده است و نخواهد
شد یا هر راجپوت زنار بگردن داشته باشد این نیز غیر عرفی بخلاف کهتری که حالا هم عادت
گرفته و مشهور بهمین اند مشارکت طعام و قلیان با این فرقه دارند و هیچ کهتری بی زنار
نمی باشد و راجپوت مقابل کهتری شود از شمرده میشود و صاحب تخت و تاج در هندوستان همیشه

کهتری بوده و از مدتی معتنی که در کتب هند مذکور است این فرقه بهم رسیده تفصیلش اینکه راجه بود در هند بعد در خواستن آنچه زاده از وی باقی ماند چون بضرورت استحقاق میراث رهنت مالک مسند پدر شد و احکام دینی انجام خود را از جهت کثرت طعام و قلیان با رنگ دیدند و لیلها کردان هیچ یکه از بیم جان جلای وطن اختیار نموده متفرق شدند و هر یک بطوری اوقات گذاری شروع نمود بعضی نوکری پیشه شدند و بعضی داخل اهل حرفه بالجمله آن مسکینان از هیچ پیشه برای تحصیل نان خانگی و ندشتند چنانچه تا این وقت بهمین بلا گرفتار اند و بعضی راجپوته در هندی فرزند کنیزک باشد چه راج بمعنی بادشاه و پوت فرزند را گویند این لقب هم از قبیل طلقب شدن کور ببصیرت تسمیه آن پسر براجپوت همین است که از بطن کنیز بود و اگر حسب اتفاق از والدین سید هست محتاج اینکه لقب نمی گردید آمدیم بر سر چند بر سر لیبنگ ز دینی احکام او برهمنان نیز با او طعام در یک ظرف نخورند و زنار هم نیافت اگر برهمنان رخصت میداد زنار می بست حالا هم هیچ فرق همین حال دارند که زنار بغیر اجازت برهمن نمی بندند بعضی از راجپوتان و فرق دیگر که بدولت میسر شد برهمنان را زرها داده رخصت زنار بستن میگیرند اگر کسی درین معنی تامل داشته باشد از برهمنان جهت علم حل این عقده نماید آری اصل برهمنان کشمیر افضل و اشرف این فرقه اند علمای سحابه درین رهط گذشته اند بعضی از علمای اینها ترک لحوم کرده اند و باقی همه زن و مرد شان گوشت میخورند و سارست که مذکور شد این فرقه را تعلق با کهتری است مردان اینها هم گوشت میخورند و زن تا وقتیکه کدخدا نگردیده نمیخورد و بعد کدخدائی همین حال دارند دیگر قنوجیا بعضی برهمنان قنوج و قنوج با قاف مکسور و نون ساکن و واو و ساکن و جیم تازی نام شهر است در هندوستان که برهمنان آنجا را قنوجی نامند اینها نیز گوشت میخورند مگر بعضی که ترک کرده باشند سوای اینکه در برهمنان بعضی از لحوم اجتناب می ورزند و بعضی از گوشت میخورند لیکن اینها

همه هندوان اجتناب کلی دارند بلکه خورنده این گوشت را هندو نمی دانند و در میان ایشان هیچ
فرق نیست که گوشت بخورند همه پرهیزگار اند و بر گوشت چه موقوفست بعضی بقول را نیز نمیخورند کهتری
پیاز میخورد و سیر نمیخورد و کایست که بکایته مشهور ست سیر میخورد و از پیاز اجتناب کلی دارد و بیس پیاز
و زردک و شلغم نیز نمیخورد و از شلغم بعضی کهتریان هم کناره گزین اند و در بیس چند فرقه هستند هر فرقه
نان از دست بنی اعمام و اقربای خود میخورند لیکن برهمن اینها که پیر این فرقه است گور باشد با کاف
فارسی مفتوح و واو ساکن و رای بی نقطه ثقیل جمیع اصناف بیس نان از دست او خورند لیکن برهمنان
از دست اینها نمیخورند و اشهر فرق بیس دو فرقه اند اگروال و سراوگی اگروال با همزه و کاف فارسی
هر دو مفتوح و رای بی نقطه ساکن و واو مفتوح و الف و لام مفتوح و های هوز و نزد بعضی لام
ساکن و های هوز در آخر ندارد یعنی اگروال این فرقه عابدان و پرهیزگار اند اگر کسی نام گوشت
روبروی یکی از اینها بزبان آرد از صحبت او کناره گزین شوند و سراوگی از همه بیشتر ست این جماعت موسوم
با هیر همچنین جاٹ با جیم تازی و الف و تای قرشت ثقیل دیگر کنبی با کاف تازی مضموم و نون ساکن و بای
تازی مکسور و یای معروف قومی هست در هندوان سوم کایته که دیگران آنها را شودر نامند و
مقوله شان در حق خود این ست که ما کایته نیستیم بلکه کالیست ایم یعنی از تمام بدن برهما بر آمده ایم
بخلاف برهمن که از سرش بر آمده و چهتری که از بازو و بیس که از ناف و شودر که از هر دو پا سر کشیده
کایته با کاف تازی و الف و یای مکسور و تای قرشت مشدد با های هوز ساکن در آخر و کالیست
با کاف تازی و الف و یای مفتوح و سین بی نقطه ساکن و تای قرشت در حقیقت کایته [illegible]
بدن را اگر [illegible] کالیست [illegible] بدن نزد راقم درین دعوی حق بجانب [illegible] این فرقه را
زیرا که اگر شودر [illegible] از کیست که نان پخته از دست هر سه فرقه اول که برهمن و چهتری و بیس باشد
نمیخورد و [illegible] مثل [illegible] و حال کایته چنین نباشد اینها سوای [illegible] اقربای خود [illegible]

تنوجی و گور و غیر آن نان از دست کسی نخورند خواه برهمن باشد خواه چهتری خواه بیس خواه کایته پوشیده نماند که کایته منقسم بر دوازده طبقه است گویند که جدشان دو زن داشت از بطن زنی چهار پسر بوجود آمدند و از بطن زن دوم هشت پسر و ازان میان دو طبقه بدو صورت اند درین صورت چهارده فرقه میشوند و هیچ یکی ازین چهارده در نان و قلیان مشارکت با غیر فرقه خود جائز ندارند لیکن از دست برهمن تنوجی و هر که مثل آن اهلیته بلا تأمل میخورند خلاصه اینکه این فرقه خود را از اولاد دهرم راج نامی شمارند و جد خود را ملقب بچترگپت سازند دهرم راج با دال بی نقطه مفتوح متحد با های هوز و رای بی نقطه مفتوح و میم ساکن و رای بی نقطه و الف و جیم تازی در آخر و چترگپت با جیم فارسی و تای قرشت ساکن و رای بی نقطه ساکن و کاف فارسی مضموم و بای فارسی ساکن و تای قرشت ساکن در آخر و دهرم راج بقول اینها پسر برهما باشد و فرقهٔ دیگر اند که خود را ملحق بکایته می سازند لیکن کایته آنها را بهمقومی خود قبول ندارند نام آن جماعت انانیا باشد با همزهٔ مضموم و نون و الف و نون مشدد و یا و الف در دفترخانهٔ بادشاهی مرزایان دفتر که بهندی متصدی گویند همین فرقه کایته اند این گروه در علم سیاق عدیل خود ندارند و زن و مرد شان از گوشت و شراب اجتناب نورزند مگر کسیکه بیشنو شده باشد و کهتری در سیاق فارسی شاگرد کایته است او نیز بیشتر نوکری در دفترخانه میکند لیکن کهتری سپاهی و عامل پیشه بیشتر می باشد و کایته اکثر یا مرزای دفترست یا قانونگوی یا زمیندار و کمتر سپاهی و عامل پیشه لیکن هر که در میان اینها خود را بصورت سپاهی میسازد و عامل پیشه است شجاعتها ازو بظهور میرسد که سالهای دراز یادگار بماند و در عالم شراب شرط مقدور و لوازم بزم مراعات نمایند و در حالت هشیاری نیز حسن سلوک با دوستان و آراستگی خانه بقدر زیبا عادت این گروه است پس در شرافت هیچگونه از چهتریان کمتر نیستند و از باعث تحصیل علوم عربی و فضل در ان و ترک و تجرید و تقوی که بعضی از اینها ورزیده اند و میشوند شبیه و عدیل برهمن اند

و بعضی از روی ترک لحوم و نگاه داشتن تسبیح چوبین و دوگانه ادای شنبه پیش اند لیکن اینگونه آنجا حصر
در این رهط کمتر و بعضی که بصفات رزیله متصف و ادای مخفی اند آنها را اشوره نیز میتوان گفت و هر کاره
چه موقوف ست هر امی پاجی چه موقوف ست طبع بازاری بی قید شود درست لیکن شودرانیکه اهل ان
باشند که در میان اینها گاهی آدم موقر صاحب کمال بهم رسد یا نرسیده مانند کهاران که اگر آسمان
بهم رسد داخل اشراف نشوند یا اهیر یا جات و کبنی کهار با کاف تازی و های هوز هر دو مفتوحه
و الف و رای مهمله در آخر جماعتی اند که بار مردم بر دوش کشند و پالکی را نیز بردارند و همچنین برادری
دیگریست موسوم بکنبو با کاف تازی مفتوحه و نون ساکن مبدل بمیم مثل عنبر و قنبر و بای تازی
و واو مجهول در ملتان و اطراف آن نیز القولی شودر اند و نزد بعضی بیس جمعی از اینها مشرف باسلام
گردیده قدر و منزلتی پیدا کرده اند همیشه تقرب بسلاطین و وزرا و امرا ارباب این فرقه مذکور
گردیده همه غیور و دانشمند و کمال دوست و آشنا پرست و دولتخواه آقا باشند بلکه نیز علما
والاحسب و متصفات عالی منزلت و اهل التقوی درین فرقه گذشته اند اینها با آنکه در اسلام سبقت
بر مغل دارند لیکن سوای قوم خود با دیگران قرابت روا ندارند سید را پیر و مرشد خود دانند
لیکن پسر را که از بطن دختر سیدی و نطفه کنبو بوجود آید نجیب نشمارند و هیچ کنبو دختر خود را با او ندهند
سوای دختری که از بطن کنیز باشد همچنین حال دختر که هیچ کنبو بتزویج پسر خود بآن راضی نشود گو
از بطن سیده باشد جائیکه حال سادات بدین صورت باشد مغل و شیخ و افغان را که می پرسد حاصل
کلام اینکه این فرقه هم در عزت و حرمت دنیا از هیچ فرقه کمتر نیستند و دیگر مخفی نماند که هندوان
سوای اکثر بای خود طعام با دیگرے در یک طبق نخورند و قلیان نیز با هم نکشند عبارت از آنست
که نان گندم بر تابه پخته شده و برنج وغیره نخورند و اگر نان روغنی و حلویات باشد بلا تامل بخورند
و نیز نے قلیان را در دهن نگیرند و دست بر سوراخ نارجیل از هر قوم هندو که باشد گذاشته

دود آن را اکشند باقی کار ندارند سوای قلیان نارجیلی قلیان دیگر هم از هر چیزی که باشد نمی آن جدا کرده درست بر تقبیح اش گذاشته نکشند و فرق در کهتری و برهمن و اقوام دیگر از هنود اینست که بعقیده اهل هندوان دختر عم و خال و عمه و خاله بلکه دختر جد خود بجای خواهر اعیانی باشد لیکن کهتریان بقومی که دختر خود را میدهند دختر آنها نمیگیرند و از جماعتی که میگیرند بآنها نمیدهند و در میان کایته و بعضی برهمنان این قاعده مرعی نیست گاه باشد که زید برادر زن عمرو و عمرو برادر زن زید است و بعضی هندوان دختر خواهرزاده نیز دهند بالجمله هندوان تابع بعضی ترتیب عم و عمو خاتون و خالو خالاتون و زن برادر بزرگ را خواه حقیقة خواه بالاعتبار بجای مادر و پدر و زن برادر خرد را بجای دختر

تماشای سوم در شرح اعتقادات هنود و غیر متشرع

تا اینجا ذکر فرقه سمارتک بود که آنها در اصل خدای بیچون و بیچگون و مظاهر او را که بعقیده شان بمنزله انبیا و رسل باعتقاد اهل اسلام اند پیغمبر هستند و بطور متشرعان منکر هیچ چیز نیستند و بت پرستی شان نه ازین رهست که بت را خدا یا مظهر خدا دانند بلکه درین صورت صاحب صورت را دوست دارند مانند عاشق که بصورت معشوق آبی بر آتش هجر آرد خود زند عقیده اهل جهان معتبر است که عقیده خواص باشد نه عقیده عوام اصل سببی این است لیکن عوام اینها البته بتان را خدا دانند یعنی نارائن نرنکار جوتی سروپ که علم و صفت جناب کبریاست تفصیل این است که نارائن با نون و الف و را و الف و یای بی نقطه و الف و یای مفتوح و نون ساکن یعنی خدا باشد و نرنکار یعنی بی شبه و بی نمون و جوتی سروپ یعنی نور مطلق آمده علمای اینها صورت پرستی بخلوص باطن نکنند هر قدر که بحسب ظاهر صورت پرستی اختیار نموده اند در ملل دیگر نیز دلیل و برهان ثابت کنند لیکن بر پرستش خود میخندند زیرا که افعال عوام هر فرقه مذموم است همه را روی سخن با خواص می باشد بالجمله ازینجا بیان کنیم احوال آنها

دیگر از هندوانی که از حد شریعت خود بیرون شدند از آنجمله فرقه ایست که غیر از گورکهناته با کاف فارسی مضموم و واو مجهول و رای بی نقطه مفتوح و کاف تازی مشدد با های هوز ساکن و نون با الف و تای قرشت مشدد با های هوز ساکن دیگری را نپرستند گورکهناته فقیری بود در تانی که پیروانش موسوم بجوگی هستند با جیم تازی مضموم و واو مجهول و کاف فارسی مکسور و یای معروف گویند که گورکهناته عین ذات اقدس الهی بود و در جمیع اشیای موجوده جلوهٔ او ساریست سلسلهٔ اهل ادیان باو منتهی میشود اعتقاد ایشان با ولا و برابر این اینست که او چون خواست جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را بوجود آرد خود بصورت مرضعه مهرورا بنمایش تا آنحضرت را در کنار گرفته تربیت و بعضی از ایشان بهمین دلیل گوشت گاو خورند بندی از این سبب که گورکهناته بصورت مریم ظهور نموده عیسی علیه السلام را زاییده بود و بتقلید نصرانیان تامل در خوردن گوشت خوک نکنند و هندوان که مرید و معتقد این فرقه اند هیچیکی را از اصناف نوع انسانی برابر ایشان ندانند و کامل ترین ایشان جماعتی باشند موسوم باگهورپنتهی با همزه مفتوح و کاف فارسی مشدد با های هوز و واو مجهول و رای بی نقطه ساکن و بای فارسی مفتوح و نون ساکن و تای قرشت مشدد با های هوز و یای معروف که بول و براز و دیگر اطعمه را با هم آمیخته بخورند هندوان این گروه را بجمیع کمالات و فضل کرامات پندارند

ور ذکر چارواک چارواک با جیم فارسی و الف و رای بی نقطه ساکن و واو و الف و کاف فارسی ساکن جماعتیست از هندوان که هیچ پیشوایی نیستند در حق برهمنان گویند که زنار برای آن در گردن کنند که گاو ساله و هرچه مثل آن سبب زمین نباشند و گنگا که با کاف فارسی مفتوح و نون ساکن و کاف فارسی و الف نهریست در هند بکمال بزرگی که هندوان نامش بتعظیم بر زبان رانند و از جمله زنان صاحب کشف و کرامت پندارند و معتقد اند که از جمع مرغابی و مور و ادان شده با تحقیق او چارواک آب انزال بشر نیست در مهار دیو را عضو تناسل بر جهان

ولیشن را اشتمین قرار دهند یعنی جدا بو و بر جدا ولیشن عبارتست از کیر و هر دو خایه آدمی و بعضی
حیوان نزد شان باشد و طعامیکه هندوان برای مردگان پخته به برهمنان و دیگر [illegible]
مستحق خورانند هرگز بعقیده آنها مفید نمی افتد و لذت آن بمرده نمیرسد گویند که این سرا در
قبول نمی توان کرد که شخصی از شهری بفاصله یک منزل رفته از تهیدستی گرسنه بخوابد و طعامی
در شهر بنام او پخته بدیگران بخورانیم او بجای خود از جوع فریاد کند یعنی اگر شکم کسی از
طعامی که دیگران خورده باشند سیر شود برین قیاس ممکن که مرده هم از طعامی که دیگران بنامش
پخته برهمنان و دیگر مستحقان بخورانند سیری حاصل نماید و اگر شیوع عادت در زندگی خارج از امکان
مرده بطریق اولی تا این حال دارد دهم **سراوگی** سراوگی با سین بی نقطه مضموم و رای بی نقطه و الف
و واو مبدل بهمزه مضموم در تلفظ و کاف فارسی و یای معروف گروهی ست که سوای پارس ناته
با بای فارسی و الف و رای بی نقطه مفتوح و سین بی نقطه ساکن و نون و الف و تای قرشت
مشدد با های هوز هیچ چیز دیگر را نپرستند و پارس ناته با سین بی نقطه و کاف تازی هر دو مفتوح
و رای بی نقطه ساکن و سین بی نقطه مضموم و میم مکسور و یای مجهول و رای بی نقطه
ساکن نام جای ست که جای بودن پارس ناته باشد اهل این مذهب بدرجه صاحب رحم واقع
شده اند که برای جان عاقبت شان نزد دیگران دلیلی قوی تر ازان نیست و گاه باشد که با
هیچ دیگر دو در لفظ بدین آنقدر گریزانند که به لقول نیز روا ندارند تفصیلش اینکه جماعت
از جمیع لحوم بلکه هر چه شبیه بآن در رنگ و بو باشد اجتناب نمایند مثل عدس لبیه و زردک اینچنین
سبب اینکه هر دو چیز در رنگ و زردک نقطه در استخوان مشابه بآنست و سودای گوشت یا هر چه شبیه
بآن در لون در آنچه از قسم خوردنی بهم رسد آید بخورند بالجمله هرگاه بادنجان یا کدو یا چیز دیگر از بازار
بیارند و آن را بریده و صاف نموده تفحص نمایند اگر کرمی برسد که این بادنجان یا هر چه غیر آن

که بریده درین ظرف گذاشته ست آن بادنجان یا چیز دیگر را دست نزنند سخن یک طرف و علتش اینکه بریدن باصطلاح و عقیدهٔ ایشان برای ذبح حیوانست آدمی باشد یا نوع دیگر از حیوان چون از کشتن حیوان و همچنین بریدن اعضایش خود مجتنب و اگر دیگری این کار کند از دیدن آن کناره کش و فاعل این فعل و خورندهٔ گوشت و بینندگان این عمل را بی رحم خدا ناترس پندارند لهذا از لفظ بریدن تصور بریدن دست و پای حیوان غیر انسان در خاطر شان قرار گیرد و آن تصور کامل نجاست بخوردن این چیز دهد نقل دیگر ازین فرقه برین منوال ست که در قصبه بلدهٔ از بلاد هندوستان که حاکم آنجا راجپوت بوده است سپاهی مفلوکی وارد شد مثلاً اینکه شهری از همین شهرهای چارگانه یعنی جودهپور و اودیپور و بیکانیر و انبیر بوده باشد جودهپور با جیم تازی مضموم و واو مجهول و دال بی نقطه متحد با های هوز و پای فارسی و واو معروف و رای بی نقطه ساکن و اودیپور با همزهٔ مضموم و واو و دال بی نقطه و یای مجهول و پای فارسی و واو و رای بی نقطه ساکن لیکن لفظ پور که درین دو شهر ست با واو خفی بتلفظ در آید مثل خور که بمعنی آفتابست هرگز واو آن ظاهر نکنند و بیکانیر با بای تازی و یای معروف و کاف تازی و الف و نون و یای مجهول و رای بی نقطه ساکن درج شده و انبیر با همزهٔ مستقبل و نون غنه و بای تازی و یای مجهول و رای بی نقطه ساکن از انجمله جودهپور و بیکانیر دو دارالحکومت راجپوتان ملقب براتهور اند با رای بی نقطه و الف و تای قرشت ثقیل متحد با های هوز مفتوح و واو و رای بی نقطه هر دو ساکن و انبیر که آن را بعضی آمیر نیز گویند بر وزن آمیز که امر مصدر آمیختن باشد بتفاوت حرف آخر لیکن آنجا رای بی نقطه و اینجا با نقطه باشد جای حکومت راجپوتان ملقب بکچواهه است کچواهه با کاف تازی مفتوح و جیم فارسی ساکن متحد با های هوز و واو و الف و های هوز ساکن بتلفظ در آید از نبیرهٔ راجه جی سنگه سوائی حاکم انبیر شهر جدیدی باستحکام عمارتهای خوش اسلوب و بازارهای مطبوع بنا نموده

ابجی نگر موسوم ساخته و آن را جیپور نیز گویند پیشتر ذکر آن گذشت و جی سنگه با جیم تازی مفتوح و یای ساکن و سین بی نقطه مکسور و نون ساکن و کاف فارسی ساکن متحد با های هوز و سوائی با سین بی نقطه و واو هر دو مفتوح و الف و همزه و یای معروف لقب و نشان راجه مذکور بود و او معنی یک تخت هندوستان ست وقتی این همه راجهای عالی شان مطیع فرمان راجه آنجا بودند گویا لقب مثل پادشاه هندوستان مغلوب تر از دیگران باشد و در بعضی کتب تواریخ که مسلمانان نوشته اند مسطور است که راجه مذکور از نسل نوشیروان عادل ست لیکن این معنی اصلاً و قطعاً مقرون بصدق نیست با آنکه بعضی از سادات کرام کتاب نادیده و نسبت همشیره زادگی خود از سبب حضرت شهربانو بابیبای مادر علی اصغر پسر اوسط سید الشهدا علیه السلام که در مغولا بعلی اکبر شهرت دارد با راجپوتان اودیپور درست سازند و آنها نیز از راه حقیقت نظر بعلو شان نوشیروان عادل و شوکت اسلام این قرابت را ذخیره سعادت دنیا و آخرت پنداشته اقرار بدین معنی نمایند این دعوی هم از قبیل دعوی برهمنان حسینی ست تفصیلش اینکه جمعی از برهمنان مدعی این امر اند که ما برهمنان حسینیم و دست سوال پیش هندوی نکشائیم مسلمانان هر چه بدهند اوقات بهمان بسر گذرانیم این قید هم برای این ست که مسلمانان خوش شده چیزی برسانند و الا هنود با مراتب از مسلمانان نیکو رفیق ترند بلکه بودند بهتر اند بالجمله دعوی شان اینست که چون یزیدیان سرهای شهدا گرفته روانه دمشق شدند شبی در منزل برهمنی فرود آمدند بعد نصف شب که همه بخواب رفتند تجلی از آسمان دران خانه نزول کرد و از برکت آن سرها تمام خانه پرنور شد پس مردی ازان سرها جمال نورانی و محاسن سفید فرود آمده آن سر را از زمین بر گرفت و بوسها بر روی مبارک امام جن و بشر داده بهایهای گریستن شروع کرد و همچنین سه کس دیگر بعد ازین سر دیگر از هوا بزمین آمد برین سرها چار زن بودند زنی ازانمیان سر مبارک را بر داشته می بوسید و میگریست خلاصه قریب بصبح

هر دو تخت بآسمان روانه شدند زن صاحب خانه این حال را مشاهده نموده از گریه بیطاقت
شد و شوهر خود را برین ماجرا واقف گردانید برهمن این حال را شنیده سر مبارک از زمین
برداشت و در جای پنهان کرد چون صبح شد حاملان رؤس قصد روانگی کردند و مطالبهٔ
سر مبارک آنجا نیافتند همه بیحواس شده از صاحب خانه تفتیش احوال شروع کردند برهمن
قسم بخورد چون حریفان تخویف نمودند پسر خود را بریده بآنها داد آنها باز باور نکردند گفتند
سر آنسر نیست مسکین پسر دوم را بریده آورد آن نیز رد کردند همچنین سر چهارده پسر بکشته
بدست شان داد آنها همه رد کردند آخر آن بیچاره را کشتند و سر مبارک را بشام بردند این قصه
از زبان برهمنان حسینی منقول است لیکن هندوان دیگر فرق برهمنان اینها را شیخ هندی
دانند طرفه اینکه بعضی اثناعشریان ساده لوح از قسم امیرزادهای میراث خور و نیز اعتقاد راسخ
بخدمت برهمنان حسینی دارند و در توقیر و تبجیل شان زیاده از آن کوشند که در توقیر و تعظیم
علمای دین کوشند که این صاحبان بدرجها از ما بلکه از علمای ما بهتر اند زیرا که جد شان چهارده
پسر خود را قربان حضرت سید الشهدا علیه السلام کرده بود اینقدر نگفته آستین خود را از اشک
تر سازند در ضمن ذکر برهمن حسینی نقل طرفه بیاد آمده است آنست که در ایامیکه نواب عماد الملک
وزیر هندوستان در کالپی قضا کرد و راقم سطور بعد وفاتش آنجا بودم هندوی همراه میر نصیر
داماد نواب ممدوح مرحوم وارد دولت خانه خواجه امیر خان سلمه الله تعالی که پسر خاله نواب
مقدم الذکر داماد آن میر و رهستند گردید گفت من برهمن حسینی ساکن کربلای معلی هستم گفتم اسم
گفت نور محمد پاندی یعنی طلا نور محمد چه پاندی با بای فارسی و الف و نون غنه و دال بی نقطه
و یای مجهول در هندی مترادف طلای هندوان را نامند لیکن این لقب مختص برهمنان فضلا
[illegible] برهمن را [illegible] اینقدر پاندی [illegible]

مه گفت که در کربلای ما فارسی را کسی نمی فهمد زبان آنجا اروبیت یعنی عربی دانستم که هر که
برخانه است گفتم زن حبیب عزت را گذاشته آمده متبسم شده گفت که این عربی است لیکن کم کم
باز هم اروبی گفته بود آخر معلوم شد که از همین خرکرهای تبدیل کننده برده است چیزی داده
رخصت کردم وقت رخصت یکی از اعزه پرسید که میر سید علی مجتهد را هیچ می شناسی گفت از ده
سال بلکه رفته اند تبدیل کننده با های تازی مضموم و واو خفی و نون مفتوح و دال بی نقطه و یای
مجهول و لام ساکن و کاف تازی مفتوح متحد با های هوز و نون ساکن و دال بی نقطه ثقیل ساکن
قطعه زمینی است در هند الحاصل آن مسافر تازه وارد در اوّل شهری از این شهرهای راجپوتان
ازبسکه صاحب عزت بود و سوال را عیب کلی میدانست شب اول گرسنه خوابید چون صبح شد
عزیزی از سکنهٔ آن بلده بر حالش وقوف یافته باین طریق متوجه تعلیمش شد که در بازار رفته
پیش دکان فلان صراف سرلوگی بنشین و از لباسی که در برت هست بگرفتن سپش و کشتن آن
بناخن مشغول شو هرگاه سرلوگی بفریاد آید که رو بروی دکان من این عمل مکن اندکی دور برو لیکن
مقابلت او را از دست مده و باز همین عمل کن چون سرلوگی باز بانگ بر تو زند بگو که این زمین را
با دکان تو هیچ علاقه نیست عبث عبث گوش مردم کر میکنی من از دست سپش تمام شب خواب نمی توانم
کرد و رخت دیگر ندارم که این را بگذارم به هم برای این مجبور این کار میکنم این را شنیده سرلوگی
چیزی بتو خواهد داد آن وقت لازم است که از گرفتن آن پهلو تهی نمائی و بهمین عمل بپردازی
طرف ثانی بیتاب شده زر میدهم بر زر خواهد افزود و رفته رفته نوبت بصدها خواهد رسید
هرگاه ببینی که زر بمقدار مطلوب لابدی میدهد آنگاه زر قبول بکن و دست از این عمل باز
دار مسافر مسکین همین عمل کرد و از اول صبح تا وقت نماز ظهر هفتصد روپیه از طرف سرلوگی
بدست آمد درین شک نیست که این فرقه خیلی کم آزار و صاحب رحم اند گاهی صورتها را

نمی شویند و مضمضه نیز بسیار کم میکنند چنانچه در هندوان مشهور [illegible] آوگے
این قدر چرک میباشد که اگر سر مکاتیب را بآن بندند حاجت بصمغ و دیگر چیزهای لزج نیفتد
بخلاف دیگر هندوان غسل ناکرده بر سر طعام نشینند و رخت هم وقت خوردن از
بدن نکنند درین دو حال یعنی غسل نکردن و رخت از بدن نکندن وقت طعام
کهتریان پنجابی و برهمنان کشمیری هم شریک این فرقه اند کهتریان در هر دو حال و کشمیریان
در رخت پوشیده طعام خوردن فقط لیکن بعض کشمیریان در قید غسل هم نیستند و پاره از ایشان
کهتریان پنجابی در بلاد پورب آمده بغسل هر روزه و برهنه چیز خوردن عادت کرده اند بالجمله
همین قدر فرق است که کهتری وقت ضرورت و شدت گرمی از غسل گریز دارد و سراوگے
گاهے بدن را نمی شوید و علتش اینکه مقتدایان اینها گویند که بسیار دیده شد که جانوران
کوچک موجود بوجود درهامی مثل جزلایتجزی از آب ریختن بر زمین هلاک شده اند بلکه نزد
بعضے هوای دهن هم باعث بر مرگ بعضے جانداران است برای همین بعضی ازینها دهن را بپارچه
کرباسی محکم بسته راه روند و اینها را سیوڑه نامند با سین بی نقطه و یای مجهول و واو مضموم
مبدل بهمزه و رای بے نقطه ثقیل مفتوح و های هوز ساکن همیشه سیوڑها تحصیل علوم حکمیه
میکردند و تبحر شان درین علم بیش از همه بود هندوان اقوال شان در اثبات قدم ما
و بدایت وجود آفرینش مستمسک خود میدانستند علامی فهامی شیخ ابو الفضل وزیر اکبر بادشاه
هم در اکبرنامه قول سیوڑها را حجت دانسته بذکر بدایت موجودات پرداخته لیکن در زمانه ما
این جماعت هم متعلم و جمع کننده زر و رباخوار اند و سراوگی را اوسوال هم نامند با همزه
و واو مجهول و سین بے نقطه ساکن و رای و واو و الف و لام در آخر سیوڑها که جدا هم میشوند بعضے
سراوگیان که دهن نمی بندند و از زن اجتناب دارند جتی گفته میشوند با جیم تازی مفتوح

وتای قرشت ویای معروف بلکه این لفظ در هند بهمین معنی مستعمل شود یعنی غیر سپاهگی را که بآن
کار ندارد هندو باشد یا مسلمان نیز چهتری خوانند و وطن اصلی این فرقه همین بلاد راجپوتان و اطراف
آن باشد چنانچه بعضی از صاحبان این رهط خود را راجپوت میدانند لیکن این پندار داخل مالیخولیاست
همه ویش اند اگروالان از باعث بیرون بودن سپاهگی از شرع عداوت قلبی باین جماعت دارند
وبعضی مذهب شان اختیار نموده اند بیشتر اگروالان صورت پارس ناتهه را بر فیل سوار کرده با تجمل تمام
در شهر بگردانند پنج سال پیش ازین بر سر همین عمل که مرده اگروالی از هندوان مالدار این حرکت در
شاه جهان آباد کرده بود مسلمانان هجوم آورده بر سر سپاهگیان ریختند و هرچه بود بغارت بردند
بعد کهتریان پنجابی حسن در زن و مرد این جماعت ست شنوهی جماعتی در هند ملقب باین لقب اند
عادت شان اینست که تمام ماه مبارک از غره تا سلخ بصوم و صلوة و تلاوت قرآن شب را بروز آرند
ونماز پنجگانه هم هر روز برسنت ابوحنیفه رض ادا نمایند و روزهای مذهب هنود نیز فوت نسازند و سوای
صوم هر قدر عبادت که در کیش این فرقه مقررست یک یک را بجا آرند اگر در محرم به تعزیه داری
و اطعام و سقایت مساکین باطعمه و اشربه آماده شوند در بروی کالکا هم برقصند و در متهرا و بندرابن
که معبد هنود ست نیز رفته آرتی بشنوند و خود هم در زمزمه بخوانند کالکا با کاف تازی و الف و لام
ساکن و کاف تازی و الف زنی ست مظهر مهسادیوی که پیش ازین شرح داده آمد و آرتی با همزه
والف درای بی نقطه ساکن وتای قرشت ویای معروف لفظی چندست مشتمل بر مدح رام و کهنیا که
اوتاران پیشین در مذهب هنود اند قاعده این جماعت ست که وقت شب بعد حصول طمانیت خاطر
از امور ضروریه آن الفاظ را در زمزمه بخوانند و ظرفی از برنج یا روی بصورت خوانچه کوچک
در دست گرفته با انگشتها مثل ساز بنوازند تا آن زمزمه رنگین شود بالجمله شنوهی از گوشت گاو باطاعت
هنود و از گوشت خوک بتقلید مسلمانان اجتناب کلی دارند معلوم نیست که اصل اینها از کجاست اینجا

ایشان شبیه باسمای اهل اسلام است گمان راقم اینکه این فرقه در وقت بادشاهی جبر مسلمان شده اند چون هندوان بعد مسلمان شدن هندو هرگز او را در مجلس طعام خود راه نمی‌دهند بهر خوردن طعام یکجا حساب دارد این بیچاره مجبور مسلمان ماند زیرا که در هندوان گنجایش خود ندیدند شاید اسلام شان بدل نبوده است که هر دو راه را اختیار کردند یا از بی بصیرتی در تنگنای شک گرفتار اند بهر سبیل نجات را نه دانسته برای جواب دهی روز قیامت خلعت اطاعت پیشوایان هر دو ملت زیب بر دوش دارند مثلا بعضی بادخوانان که برای تحصیل نقود از هندوان مسلمان شده اند لیکن تمام عمر کلمه طیبه را بزبان نداده اند نماز و روزه و دیگر عبادات یکطرف گاهی با مسلمانان سوای برادران خود طعام نخورند و سوای پیشوایان هندو دیگری را مقتدای خود ندانند بادخوان عبارت از کسی است که نسب نامه مردم یاد داشته باشد لیکن در میان هر فرقه یک بادخوان ضرور است پس هر بادخوانان سوای آن فرقه که مخصوص باو دارند از نسب فرقه دیگر خبر ندارد و در کهتریان رسم قدیم است که وقت کدخدا کردن پسر یک تلاک و یک بادخوان و یک مطرب بهمه کس از طرف پدر داماد و پدر دختر میرسند و اگر طرفین التماس این کس قبول کرد از انجا هم سه کس بعین تفریق از مخصوصان اش برای دیدن داماد می‌آیند و زنهای این هر دو نیز همراه می‌باشند برای دیدن مادر خواهر عمه و خاله و دیگر زنان اقربای داماد و عروس شاید یکی از بزرگان شان بر سر همین خصوصیت خود یا زبیلی از کهتریان یا شخصی از برادران بجای اعلام خود جنگیده چون حریف را بر خود غالب دید بطمع انعامی که حاصل نمیتواند پیش حاکم دست تظلم برداشته بظاهر مشرف باسلام گردیده تا حریف مقید شد و خود بر با خاطر مجموع ثمر مراد برچید این خصوصیت را در عرف هندوان برت نامند با بای تازی مکسور و رای بی نقطه ساکن و تای قرشت در آخر بادخوان باین معنی لفظ فارسی است لیکن هندیان بادخوان را بهت نامند گویند این هم در شعر ابوالفضل جغتائی که گاهی بهندوستان نیامده یافته اند پس هندی چرا باشد که زبان اهل ایران نیست هر چند ذکر مثنوی درین کتاب که از بیان معتقدات فرق هندوان

پرست مصروف نداشت زیرا که هندوی با وصف کفر باطن بسبب ظاهر مسلمان گفته میشود لیکن بنیان اعتقاداتش در کفر محکم است تنبیها للغافلین سر قلم بدر آورده شد و درین زمانه هم سفهای فرقهٔ هنود خوراک و پوشاک مسلمانان پسندیده و از جبروت تقریر و شوکت میان اهل اسلام متحیر گردیده جم غفیری با طاعت صوفیه و جمع کثیری از جهت حکومت اثنا عشریان تن بتشیع در داده اند لیکن چه فایده بهند ظاهری از قسم اجتناب کلی از طعام مسلمانان و غسل هر روزه بجا آوردن رسوم کفر هنوز باقیست روزیکه می میرند مثل آبای خود در آتش خواهند سوخت هر چه باشد بظاهر بهترست

ذکر سکهان

بر ارباب هوش مخفی نماند که کهتریان از یک فرقه هزار فرقه شده اند و هر فرقه برای خود نامی دارند که جماعت دیگر شریک شان نتوانند بود چون اینقدر معلوم شد بعد ازین گوییم که جمعی ست ازین فرقه موسوم به بیدی در پنجاب از ان جماعت نانکچند یا نانک سکهه نام کهتری پسری بود بحلیهٔ علم و ادب آراسته کتب فارسی بخوبی استفاده نموده بود و از عربی هم خبر نبود و سوای این جناب اقدس الهی در فهم او شعوری عطا کرده بود که باعث افتخار تمام کهتریان گفته میشد نانک با نون و الف و نون مفتوح و کاف تازی ساکن علم شخص هنود و چند با جیم فارسی مفتوح و نون ساکن و دال در آخر و همچنین سنگه با سین بی نقطه و نون ساکن و کاف فارسی مخلوط با های هوز در آخر جزو نام شخص مانند بیگ و خان و دیگر الفاظ که جزو اسمای مسلمانان باشند القصه نانک در جوانی ترک دنیا کرده سیاحت اختیار نموده بلاد عرب و عجم را بقدم پیمود و بی تعصب بخدمت درویشان صاحب ترک و تجرید از هر ملت رسید و از هر کس هر چه در نظرش پسندیده آمد بحکم خذ ما صفا دع ما کدر حوالهٔ قوت خیالی کرد و ملت کفر و اسلام را بمیزان عقل سنجیده مذهب نوی بر آورد و چون خودش بعد ترک ملقب بنانک شاه شده بود و بابا نانک با هر دو بای تازی و الف نیز میگفتند مریدانش ملقب بنانک شاهیان گردیدند و مریدانش دو قسم اند بعضی ترک دنیا بظاهر و باطن کرده داخل حلقه شدند و برخی دست

از حرفت با اطاعت اخفیا بظاهر برنداشته در باطن مصروف فقر بودند این هر دو گروه شهرت
گرفتند بخالصه یعنی ریشهای اینها و موهای سر بلند بود و بندهی که بظاهر و باطن ترک دنیا نکرده
بودند نه مو و ریش سر گذاشتند نه ریش آنها موسوم شدند بخالصه چون بیشتر قوت و مش[illegible] هم حلوا بود
و مریدانش نیز حلوا دوست بودند و از حلوا اعلوای دیگر مثل زردک و کدو و بادام و غیر آن مقصود
نیست همین حلوای ساده که از آرد سفید و شکر و روغن ساخته میشود و بعد از وفاتش نیز بنا بر آن
حلوای پختن چنانچه الی یومنا هذا همین رسم در مریدانش جاریست بالفعل فی زماننا این حلوا
کڑاه میگویند با کاف تازی و رای بی نقطه ثقیل هر دو مفتوح و الف و های هوز در حقیقت کڑاه
در اصل بمعنی کرهان بزرگی باشد که حلوای بسیاری در آن پخته شود پس از روی تسمیة الظرف
باسم المظروف مجازاً بر حلوا اطلاق نمایند حالا هم سکهان با هر کس که جنگ کنند عند المصالحه از و
تقریبی برای حلوای نذر نانک شاه طلب نمایند بالجمله نانک شاه در کلام خود فضائل اکابر اسلام
را نیز بیان کرده و مدعی آنست که از روح مطهر سرور انبیا فیضها باو رسیده و آنچه بطور خود گفته است
موسوم بسبد باشد با سین بی نقطه و بای تازی هر دو مفتوح و دال بی نقطه ساکن زمانه او و انجام
مشهور است زمانه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه هندوستان بود بالجمله مریدانش که آنها را سکهه نامند با سین
بی نقطه مکسور و کاف تازی ساکن متحد با های هوز در هر جا در پنجاب سنگه با سین مکسور و نون ساکن با کاف فارسی
متحد با های هوز نامند اینها سوای نانک شاه که مرشد ایشان باشد و سبب گرو با کاف فارسی و رای بی نقطه هر دو مضموم و واو
معروف گویند احدی را که پیشوایان مذهب هند نیز معتقد بلکه او را خدا خود دانند هیچ عبادتی و رای ذکر نامش [illegible]
شان متصور ثواب نباشد گوشت هر قدر که بدست آید بخورند الا گاو را نمی خورند و از لحم خنزیر هم
اجتناب ندارند و قاتلان گاو را از لشکر خود بیرون کنند بلکه آزارش رسانند و زن هم در
فوج شان بسیار کم است بعضی گویند که اوقات شان بر اغلام صرف است خدا داند در حقیقت یاران

۲۰۰

[illegible] نی گر [illegible] برهمه طعام خوردن هیچ اباهی ندارند بلکه برهمنان و کهتریان نیکه درته
کرده اند نان بر تابه پخته شده از دست هرکس بخورند گو بزنده کهار یا جاٹ باشد بلکه سوای سکهان نان
برنجی که کهار پخته باشد نیز بخورند شاید که بعضی طریق احتیاط را از دست نه نهند لیکن این در شهرها متواتر
شد در فوج ممتنع است و مسلمان هم اگر مو در سر گذاشته داخل فوج شود مانع نیستند لیکن چیز با او
نمیخورند بلکه اگر پوستش بنان رسیده باشد از خوردن آن نیز اجتناب نمایند حال خاکروب که قول
و برا از برابر میدارند نیز همین باشد عزیزی از کهتریان پنجابی که خودش مرید نانک شاه است نقل میکنند
که من در فوج ایشان بچشم خود دیدم که شخصی آرد خمیر میکرد من از وی پرسیدم که از کدام قومی گفت از قصابان
بچه تصور مرا از سه سال خود را بدست گرو سپرده ام ختم غرضش اینکه این فرقه حالا هندو نمانده اند مسلمان
هم نیستند خدا را اند حکاره اند و سلام علیک شان لفظ واه گرو ست گرو خود مرشد ست و حوا
کلمه تحسین باشد نه بمعنی در فارسی لیکن در هند آنقدر مروج شده که گویا هندیست و دم صبح که از
خواب برخیزند همین لفظ زبان را نمایند و وقت حمله بر لشکر مخالف اکال اکال گویان بسپان بر انگیزند
سلاح ایشان تیر و کمان و شمشیر و بندوق باشد اکال با همزه مفتوح و کاف تازی و الف و لام
شاید که خدا را گویند و کیفیت اعتقاد این فرقه در زندگی نانک این بود که روزی پسر شاه نانک
که پیش از زمان ترک دنیا در عالم تاهل بهم رسیده بود در شهری طوطی بود که بکمال فصاحت گویا
بود پسر بر طوطی عاشق شده قیمت از مالکش پرسید مالک طوطی ملتفت بجواب نشده سکهان که
واسطه بودند الحاح تمام پیش او کردند طرف ثانی برآشفت گفت که این طوطی جان منست قیمتش
هم جان خریدار است بمجرد شنیدن این حرف جمعی از سکهان شمشیر کشیده بدستش دادند که سر
مارا از تن جدا بکن و این طوطی برای صاحبزاده بده صاحب طوطی این حال را معاینه نموده طوطی
را بی قیمت تعریف آنها نموده نقل دیگر اینکه روزی اهلی سپه تیغ کشیده خواست که بر قتل آنرا

بیایند و باشاره جملی از مسلمانان کرد که پیش آمده گردن خود را زیر شمشیر [illegible] کن
بلا دریافت نمودن اشاره اش باشتیاق تمام گردنها خم کردند و هر یکی قتل خود را آرزو میکرد
هر چند متفق اللفظ همین خواهش داشتند لیکن هیچ یک بمراد خود نرسید شاید غرض پیره امتحان
عقیده شان بوده است و رسم این جماعت است که هر کس در فوج شان به تیر و سنان و شمشیر و
تفنگ باین درجه مجروح شود که صحیح شدنش محال یا دشوار بود بیچاره را وقت کوچ زنده
با آتش بسپارند و اگر مسلمان بگیر شان آمده باشد و او را برای زر نقد شلاق کنند و آن بیچاره از
تهیدستی تنگ آمده دست از جان بشوید تا هر چه در دل بگذرد بآواز بلند بگوید یعنی زبان بفحش
عرضی کشاید آن فحش ها را جا بگوش داده بگویند که این کیر خورده خواهر شهادت میخواهد همین قدر
گفته دست از وی بردارند و نیز عادت شان باشد که چون از کسی زر طلب کنند نخست مقدار عظیم
مطلوب زیاده از مقدور طرف ثانی باشد چون طرف ثانی اظهار ناداری نماید بنصف عدد اول راضی شوند
همچنین ساعت بساعت عمل تنصیف بکار برند تا آنکه از لک روپیه نوبت بیک تنگه رسد المختصر چون
نانک شاه از دنیا سفر کرد مریدی قائم مقام او شد همچنین از و تا گرو گوبند سنگه که خلیفه دهم و ختم
الخلفای اوست خلیفه دیگر اند که یکی از انها موسوم به بهگت بهگوان باشد بهگت بهگوان با بای
تازی متحد با های هوز و کاف فارسی هر دو مفتوح و تای قرشت ساکن و بای تازی متحد با های
هوز و کاف فارسی ساکن و واو و الف و نون تجارپیسری بود مسلمانان هندوان مرید نانک شاه
او از امور و عنایت مرشد خود میدانستند گویند در ایامیکه مسند خلافت بوجود خبیث آمودش
زینت اندوز بود بعضی هندوان سور او را میخورند یعنی کهتریان و جاتان و اهیران و کهاران و
برهمنان پنجابی نیز لیکن بعد نانک شاه کسیکه صاحب نام و نشان گرو گوبند سنگه است که بر مرید
مثل بادشاهان حکم میراند و هوای تسخیر ممالک در سر داشت عهد او عهد دولت شاه عالم بادشاه

مشهور به بهادرشاه پسر اورنگ زیب عالمگیر خلد مکان است دران وقت مرید گشته در بلاد
پنجاب منتشر گردیده از جاهای بسیار ملازمان بادشاهی را بیرون کرده بودند صوبه دار لاهور
از فتنه و شرشان تمام شب نمی خوابید آخر بندا نامی از فرقه بیراگیان از طرفی وارد پنجاب شده
و صحبت گوبند سنگه را دریافت چون بندا مدتی بلباس فقیری بسر برده بود و طریق عبادت
هم از بیراگیان کهن سال یاد داشت و گوبند سنگه ملوث بدنیا و صاحب جاه و حشم بود گفتگوی
بندا را شنیده دلش از جا رفت و اعتقاد تمام پیدا کرد رفته رفته باهمچنین قسم اقرار پذیرفت که بندا
نعمت باطنی هر قدر که از فقرا حاصل کرده بود بگرو گوبند سنگه سپرد و گوبند سنگه مسند حکومت
باو تفویض نموده برای سیاحت بقصد زیارت معابد هندوان روان گردید جمیع سکهان
بموجب ارشاد گرو اطاعت بندا که در اصل اطاعت مرشد خودشان بود اختیار کردند تا آنکه بندا
از حالت گدائی برآمده مالک الملک شد یعنی ملک تهته و بهکر و مولتان و اطراف لاهور بتصرف
در آورد و گوبند سنگه در اکبرآباد بدست ملازمان بادشاهی گرفتار شد و حکم والا شرف نفاذ
پذیرفت تا او را القلعه گوالیار روانه کردند و در اثنای افغانی کار او را تمام ساخت و بندا
در وقت فرخ سیر بادشاه با نواب عبد الصمد خان دلیر جنگ تورانی احراری النسب که پدر والده
ماجدهٔ کاتب صاحب والامناقب عالی دودمان منبع العنایت و الاحسان خواجه بادشاه جان صاحب
بود جنگیده مقید شد نواب موصوف مبرور او را در پنجره آهنین بحضور پرنور بادشاه گیتی پناه
فرستاد و ستهرا با سین بی نقطه مضموم و تای قرشت ساکن متحرک با های هوز و رای بی نقطه
و الف کهتری بچه بود و مرید و همراز گرو گوبند جماعت ستهرا شاهیان که در شهرهای هندوستان گدائی
کنند مریدان او هستند این گروه خیلی بی عار و ننگ و دریده دهان و بیباک اند روهای
خود را سیاه کرده دو چوب در دست گرفته بر سر هر دوکان در بازار رفته

بر روی هم زده الفاظ فحش فقره را با آواز خوش بسرایند اینگونه چوب را در هند ڈنڈه گویند
با دال ثقیل مفتوح و نون ساکن و دال ثقیل مفتوح و های هوز ساکن و تا وقتیکه هر چه ولیکن کنند
نتوانند حرکت از جا نکنند البته عدد این گروه هم بهار؟ الوف رسیده باشد ششم با تای قرشت ثقیل
مفتوح با های هوز مفتوح و تای قرشت ثقیل مشدد متحد با های هوز مفتوح و های هوز ساکن و بعد از آن با تای قرشت مفتوح متحد با های هوز و کاف
تازی ساکن مفتوح و رای بی نقطه و نام شهر در هند شنیده شد که ستهرا اختلاطها عجیب و غریب داشت از روزی که بتخانه هندو وارد شده
آنجا گذرانیده دم صبح از او رخصت شده بخانه برگشت از اتفاقات آن هندو تمام روز را آب و طعام اشتها نگردیده هر دو آن
آن هندوی مذکور این احوال را بحضور شاهزاده محمد اعظم شاه پسر اورنگزیب عالمگیر معروض داشت
شاهزاده برای امتحان ستهرا را طلب کرد و شب در جایی که نزدیک خوابگاه خودش بود نگاه
داشت و قریب بصبح حکم کرد که او را بحضور آرند ستهرا بموجب حکم حاضر شد و شاهزاده پیش از
دیگران نظر بر او انداخت از مقتضای قضا و قدر شاهزاده نیز تمام روز منغص بود شاید که او
بر سر غضب آمده طعام هم نخورده بود چون شام در رسید باحضار ستهرا و شلاق او فرمان داد
منقول است که ستهرا وقت حاضر شدن خود دم صبح بحضور شاهزاده از غلبهٔ نوم چشم در راه وا نکرده
بود چون نزدیک شاهزاده آمد هشیار شد و صورت شاهزاده مشاهده نمود شاید جای خواب
ستهرا با خوابگاه شاهی اتصال کلی داشت که چشم پوشیده آنقدر راه طی نموده بود الملخص چون
شاهزاده وقت شام بجبر در رسیدن ستهرا بحضور بحاضران قدغن کرد که دست و پایش بسته زیر
چوب بگیرند ستهرا متعجب شده باعث او پرسید شاهزاده فرمود که زیاده ازین گناهی نمی باشد
که از وقتی که روی نحس ترا دیده ام تا این وقت که شام است آب و نان نصیب من نشده ستهرا
عرض کرد روی من نحس تر از چهرهٔ بندگان حضور والا نیست زیرا که من هم امروز پیش از همه چیز
صورت مبارک حضور را دیده ام اثر صورت من همین قدر است که بندگان حضور این وقت طعام

میخورند و از صورت مبارک این است که مرا بیگناه بسته زیر چوب می اندازند که بدتر از مرگ است
شاهزاده بخنده درآمد و مستهزا را مورد مراحم ساخت شیوهٔ او این بود که از هر جا هر چه میبافت بود
بمحتاجان می بخشید نیز از بعضی راویان مسموع است که شخصی از مشایخ صوفیه وارد شاهجهان آباد
شد و در علم و اخلاق پسندیده شهرت گرفت مستهزا برای دیدن او رفت او تا دیر بخدمتش نشسته
نمود وقت رخصت شدن از نام آن درویش پرسید گفت عبد الحلیم مستهزا البعد لمحه باز سوال از
نامش کرد درویش همین جواب داد مستهزا الحفظه نگذشته بود که بعذر تقصیر و اظهار ضعف حافظه
پرداخته دیگر مستفسر اسمش شد درویش کج خلق شده که تو عجب حافظه داری دو بار گفتم عبد الحلیم
عبد الحلیم هرگز در خاطرت متمکن نگشت حالا دماغ از کجا بیارم که نام خود را تعلیم تو کنم مستهزا گفت
که اگر نام آنحضرت هلاکو شاه باشد بجاست شاه عبد الحلیم را با این اخلاق نکوهیده چکار رجال انجمن از این
حرف در خنده افتادند بیراگیان بیراگیان حادث المذهب اند و اینها ملقب به بیشنو و منقسم
بدو فرع اند فرقه رام پرست و گروهی کهنیا پرست و عند الملاقات ترجیح خود با همدگر جویند
رام پرستان از کهنیا پرستان گویند وای بر شما که اوقات خود را ضائع در صحبت هر زنی
که عمر خود را در مباشرت با زن و دختر بندهای الهی صرف کرده میکنید و از کردار خود منفعل نمی شوید
آنها جواب دهند که خاک بر سر شما و حیف این عقل و شعور که دنبال نامردی که از عهدهٔ یک زن
درست بر نیامده راه میروید الحاصل حالا این فرقه جوق جوق در شهرهای هندوستان پیدا
در معابد و جاهای بزرگ بهم رسند پرستش بتان و زمزمه کردن و رقصیدن پیش اصنام و گاه گاهی
زنان و دختران معتقدان خود و اغلام با بچهای خوبصورت کار اینها باشد ظاهر
تسبیحهای چوبین بگردن و قشقه بر جبین و صندل بر سینه و بازو دارند و زن را خواه پیر باشد
خواه جوان خواه دختر با در خوانده صدا دهند و کلاه فقر بر سر گذاشته از لباس بیک چادر

بنشیمن سیاه یا سقر لایق بشر تیسر لقمهٔ رسمی اکتفا ورزند و در خلوت هر چه بدست آید تناول
نمایند و بر پلنگ خوب که لایق امرا باشد زنهای پریچهره یا بچهای ماه پیکر را در برکشند سیاه
فرقهٔ سناسیان و اینها عداوت جانی ست هر جا که دو سه هزار بیراگی و همین قدر سناسی
جمع شوند ممکن نیست که کشت و خون واقع نشود بر معبر کهنیا که بهردوار شهرت دارد بهای
هوز مفتوح و رای بی نقطه ساکن و دال بی نقطه مضموم و واو مبدل بهمزهٔ مفتوح و
الف و رای بی نقطه ساکن عید بیراگیان و سناسیان از عشرات تا الوف درمیگذرد
در زمان سابق زمین آن میدان از خون هر دو رشک لاله زار می شد درین ایام از باعث
نظم و نسق صاحبان عالیشان انگریز بهادر سر بر نمیتوانند داشت هر دو فرقه همدگر را دیده
خون جگر میخورند لیکن از خوف سیاست رؤسا باهم مستعد قتال نمیتوانند شد این رعب
رعب خدادادست و الا ترک عادت از جماعت کثیر باین زودی خیلی متعسر **سناسیان**
سناسیان جمع سناسی در فارسی باشد و سناسی بیای نسبتی منسوب بسناس ست و بمعنی
سناس در هندی ترک و تجرید و خاک نشینی باشد یای نسبتی اگرچه عربیست لیکن در
هندی هم از صحبت اتحاد هندوی و مسلمان مروج شده بعضی الفاظ هندی سوای آن
نیز باین صورت شهرت دارد چون جوگی و بیراگی و روگی یعنی منسوب بجوگ و بیراگ و روگ
روگ با رای بی نقطه و واو مجهول و کاف فارسی بمعنی بیماری باشد لیکن این ترکیبها مخصوص
بزبان شاهجهان آباد و بهاکها نیز باشد در هندی قدیم که مراد از سنسکرت باشد گنجایش
یای نسبتی کجا چه زبان اردو مفرد نیست مرکبست از السنهٔ متعدده و در بهاکها کبیر آن
که مراد از شاعران آن زبان باشد تغییر و تبدیل بعض حروف و کلمات عربی و فارسی را آهنگ
ساخته اند مانند جالم بجای ظالم یا جامن بجای ضامن یا کهت با کاف تازی مفتوح متحد با

هوزو تای قرشت ساکن بجای خطا یا سیسا با هر دو سین بی نقطه بجای شیشه یا گجیا با کاف
تازی مفتوح و جیم تازی ساکن و یا و الف بجای قضیه و کسا با کاف تازی مکسور و سین بی نقطه
مشدد و الف بجای قصه لیکن قصه بی تشدید در هندی بمعنی نزاع استعمال پذیرد بالجمله سنیاس
با سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن و یا و الف و سین بی نقطه در حشر بتلفظ در آید و فرقه
سناسیان قدیم اند در ریاضات و عبادات بطور خفت سرا و اهل ترک نه بر آئین اهل شرع هنود
بر دیگر فقرای این فرقه هیچ بیشتر در میان این جماعت اشخاص شریف النفس فارغ از دنیا
و ما فیها و بری از طمع و خاک نشین یافته میشوند اکثری عریان محض بسر می برند از کشف عورتین
هم شرم ندارند لباسیکه در بدن شان باشد خاکستر است و فرش خواب نیز همین و بعضی با خاکستر
هم ربطی ندارند لیکن با این همه گرد فسق نگردند این گروه را بزبان هندی نانگا گویند با نون و
الف و نون غنه و کاف فارسی و الف جمعی از ینها سپاهی و نوکر پیشه نیز هستند از نوکری مسلمان
نیز اجتناب ندارند هر که زر بدهد مطیع فرمانش شوند در روز جنگ با مخالف سینه ها بطور سپر نشانند
لیکن این ناهنجاران همه دزد و رهزن و مال مردم ربا و ربا خوار و مغلم و زانی و شارب الخمر و
بد زبان باشند خوک را بسیار برغبت میخورند بعضی که نوکری نیستند اوقات شان بدزدی
و رهزنی بگذرد و گاهی است که چند هزار ناگا جمع شده در ملک نو وارد شوند و بهر شهر که رسند
حاکم آنجا را ضعیف یافته مهمانی طلب نمایند و هندوان متمول را از قسم مهاجن وغیره گرفتار کرده
زر خاطر خواه بگیرند اگر طرف ثانی در ادای سوال خواه بقدر خواهش شان خواه کم زری باینها
داد البته دست از و بر میدارند و بدیگری متوجه میشوند و الا دست و پایش بسته آنقدر چوب
میزنند که مرگ برو میگزیند حرکات و سکنات شان چه شبیه بافعال فقرای مداریه الامدار اینها
عورتین را می پوشند و اینها نه و بعضی از سناسیان در بلاد دکن شوکت امیرانه دارند زرها

جمع گروه بنای اوقات گذاری بر سود و انتفاع تجارت گذاشته تا ست الوف بجای خود نشسته
سوای زر یکه در صنادیق ست پیدا کنند و اگر هزار روپیه بدست آید صد روپیه صرف کنند تا تتمه
بمال صندوق ست آنها نیز مثل ناگاها در باطن حرامزاده و فتنه پردازند آدم نیک در میان
این گروه نادرست لیکن سترعورتین را پسندیده دانند بعضی سوای ردای زرد و انگل تسبیحی
که از گیرو رنگین کنند هیچ نپوشند هر چند در اصطبل هزار اسپ گران قیمت و در فیل خانه ها زنجیر فیلها
برای غرور خلق دارند و بعضی یک دستار باین رنگ بر سر گذارند پارچهای همین رنگ بر دوش
باقی لباسهای فاخره در بر کنند و زنان پری طلعت و اطفال خوب صورت را در کنار گرفته روی
خود را در دنیا و آخرت سیاه نمایند آن چیلا بظاهر مرید اینها و ملقب بچیله و بالکه باشند چیله با جیم
فارسی و یای مجهول و لام و های هوز مرید سناسی و دیگر فقرای هند و بالکه با بای تازی و الف
و لام ساکن و کاف تازی و الف مرید کم سن و های هوز با الف نیز در آخر کلمات هندی مبدل شود
و زن را چیری بتبدیل لام با رای بی نقطه خوانند یعنی مرید و چیری از چیله همین قدر تفاوت دارد
که در ان بجای لام رای بی نقطه و بجای های هوز یای معروف بتلفظ می آید و بالکی هم گویند و بجای
مفرق در زن و هر دو های هوز و یای معروف ست بالجمله فرقه سناسی پیرو مهادیو اند و دیگری را
برابر او نمیدانند بعضی که فقر را اختیار نموده اند مو در سر دارند و ریش هم میگذارند و بعضی که دنیا دارند
سر و ریش را می تراشند و در مذهب اینها اضافات شاقه بسیار ست بعضی دست را بلند نموده پائین
نیارند تا خشک شود و پائین نیاید و بعضی پای خود را طوق گردن سازند و بخشکانند و بعضی یک پا را خشک
کرده کار از پای دیگر کنند چون در معتقدات هند و تناسخ و تماسخ و تراسخ و تفاسخ هر چهار جدا جدا
داخل ست یعنی نقل روح آدمی ببدن آدمی و حیوان شدن انسان و درخت شدن آدمی و سنگ
شدن او باین دلیل که خدا عادل ست ظالم نیست و معنی عادل این ست که تقصیرداران را انتقام

عمل زشت رساند و نیکوکاران را مورد عنایت سازد و ما می‌بینیم که یک طفل در حرم سرای پادشاه
از بطن ملکه بوجود آمده و طفل دیگر از زن خاکروب زائیده و نیز شخصی در دنیا از روز تولد مدت العمر
در عیش و عشرت میگذارد و شخص دیگر در مدت حیات خود بیمار و محتاج بقوت شبینه میباشد در این
صورت اگر خدائی در میان نیست هر چه پیش می آید تعلق به بخت و اتفاق دارد و اگر آفریدگاری
و مالکی موجود است شاهزاده چرا شاهزاده شد و خاکروب بچه چرا خاکروب بچه اگر عزت شاهزاده و ذلت
خاکروب بچه سببی ندارد پس فعل فاعل حقیقی لغو افتد نعوذ بالله من ذلک و اگر هر دو نتیجهٔ عمل خود
یافته اند لا محاله معتقد بوجود پیش از دو زمانه باید بود تا حسن و قبح هر دو که باعث بر ولادت در خانهٔ
پادشاه و خاکروب است به ثبوت رسد و مسخ و رسخ و فسخ نیز به همین دلیل ثابت کنند و الا گویند که درخت
چرا درخت و سنگ چرا سنگ و حیوان چرا حیوان شد چرا همه آدمی نگردیدند و دانشمندان ملت هنود
رشیشند این ریاضات و صاحب آن کنند که این بدطالعان که بیک پا ایستاده و پای دومین را خشک
کرده اند ظاهر است که در زمانی پیش از زمان حال موجود بوده و بندهای الهی را در بروی خود
رخصت نشستن نداده اند که حالا سزای آن می بینند همچنین در حق کسیکه دست خود را خشک کرده
عقیدهٔ شان اینکه در وقتی دست کسی شکسته باشد و همینا یعنی عقلای مذهب هنود نقل کنند
که در ایام فراق سیتا رام با برادر خود لچهمن و چند تا رفیق دیگر بصحرائی رسیدند لچهمن به آبرا
آوردن رستنیها مثل یعنی گیاهای سبز که از زمین همیشه میروید هر خص کرد تا قوت خود و رفیقان
سازد لچهمن هر چند سعی کرد و چهار طرف دوید اثری از رستنی نیافت آخر مایوس شده حقیقت
حال را به برادر خود نقل کرد رام سر جنبانید و گفت که تمام جنگل از سبزه پر است لیکن امروز
مقسوم ما نیست زیرا که این روز همان روز است که در زمانهٔ پیش از زمانهٔ موجود برهمنان را اینروز
روز تمام روز نان و آب نداده بودیم القصه سناسی ده گروه اند جدا جدا برای هر گروهی

اسمی ست مختص بآن گروه و سنیاسی زنار هم مصرف ندارد و فرقه برهمنان نیز که سناسی شده اند
زنار بگردن ندارند و کهتری ها نیز بعد سناسی شدن همین حال دارد و کبیر بهگتی کبیر نام بافنده و مسلمان
ساکن مگهر با میم و کاف فارسی متحد با های هوز مفتوحه و این قصبه ایست بفاصله شش
منزل از لکهنو گوسین رامانند نام فقیری که سالهای دراز در ابتدا سناسی بود در عبادت ریاضتهای بسیار
دران لباس کرد و آخر بیراگی شد و اینجا هم بمرتبه کمال ترقی نمود روزی از راهی میگذشت
کبیر حالات او را دیده عنان طاقت از کف داد و مشتاق صحبتش شده با بسیار استغفار آمد و رفت
شروع کرد و ازین جهت که مسلمان ست خود را می ورزید او متوجه تربیتش نمیشد لیکن چون دید که
عاشق صادق ست و بجز خاک کوی محبت بیراگی در بر ندارد بحالش مهربان شد و بتعلیم ذکر و شغل
باطنش را که از باعث جهل تیره بود باعتقادش روشن کرد یعنی آن متهم باسلام را رشک هندوان
ساخت بنده خدا شب و روز محو یاد رام و کهنیا بود آخر الامر بنوعی ترقی گرائید و در گذرگاهی
که رامانند از ان آمد و رفت میکرد و شب و روز بر روی خاک افتاده بسر میبرد و کتب و دوهره در
مدح کهنیا و رام ساخته با آوازیکه وحشت از فرحه میکرد رفته رفته بزعم هندوان از مقربان درگاه الهی
شد روزی رامانند او را در کنار گرفته نثار داد و هر نعمتی که از دینیان داشت باو بخشید پس جمیع هندوان
پابوس او را ذخیره سعادت انگاشته بهره اندوز شدند بقول هندوان کهنیا بی تکلف بخانه کبیر می آمد
و سؤر او را هندوان میخوردند الا برهمنان که بنابر پاسی چند برای دیدن کبیر وارد منزلش شدند
کبیر طعام برای آنها پخت چون بخوردن آن مجبور شد گفت که اگر کهنیا خود آمده اجازت دهد این طعام را
میخوریم کبیر تصور صورت او کرد و کهنیا دران صحبت نمایان شد و بپاس خاطر کبیر برهمنان را رخصت
طعام خوردن داد آنها گفتند که غرض ما ازین سخن که بکبیر گفته بودیم مشاهده جمال جهان آرای او بود
و الا ما برهمنان را بطعام کبیر چه سروکار و تواز نفاذ حکم مجبوریم زیرا که هر کس که خود درآرد نوبت

بادیه محبت تو بخلوص نیت میسازد و مفتون او میشوی و در هر کار پاس خاطرش را منظور میداری
خوردت در کتاب ازین طعام منع کرده و خوردت حالا فرمان باکل آن میدهای پس ثابت شد که این
طعام را لائق خوردن برهمنان میدانی لیکن از بندگیهای کبیر شرمنده شده ما را بخوردن طعام مشتبه
مامور سازی کهنیا این سخن شنیده و گریه کرد و برهمنان طعام ناخورده رخصت شدند و نیز
که روزی مرد سپاهی دیگر از طرفی آمده در گوشهٔ دکان بقالی آرمید حسب الاتفاق زن کبیر هم
بدکان بقال برای گرفتن آرد یا روغن وارد شد سپاهی مذکور زن را دیده دل و دین درباخت
و بهزار جان خریدار وصلش گردید زن هم چون شعور در مستی داشت کیفیت او را دریافته بخانه
مراجعت کرد لیکن محبت سپاهی در دلش متمکن گردیده بود لهذا هر روز برای دریافت نمودن احوال
و تسلی کردن او بدیدار خود حیله برانگیخته از آن طرف آمد شد میکرد و بعد چندی بتوسط زنی دیگر
بعهد و موکده چنین باهم مقرر شد که چون کبیر عادت دارد که بعد هر ماه برای سه روز بزیارت بتخانه
میرود حالا در شروع ماه نو دو روز باقی است یقین که هرگاه این ماه تمام خواهد شد او بعادت
خود ازینجا خواهد رفت و بعد رفتن او مانعی برای صحبت عاشق و معشوق نیست عاشق شنیدن این
نوید جان نواز بروزشماری در افتاد چون ماه مذکور تمامی پیوست شوهر محبوبه بعادت خود
روانه بتکده شد منتظر رسیدن آدم معشوقه بطلب خود نشست و نیز بطور خود جای خلوت بدست
آورده بود باین گمان که شاید طرف ثانی طلب کردنش در خانهٔ خود مناسب نداند خود قصد آمدن
پیش او نماید بالجمله از قدرت الهی آن روز باران شدید باریدن گرفت و آبها طغیان کرد کبیر
گذشتن از آب زیاده از طاقت خود دیده بخانه معاودت نمود دید که زنش خود را بلباس پاکیزه
آراسته است متعجب شده باعث تزئین پرسید زن حکایت تعشق آن سپاهی و ارادهٔ خود باو
ظاهر ساخت کبیر این قصه را شنیده زن را برفتن پیش سپاهی برغبت خاطر مامور ساخته تا محبوبه

اجازت شوهر پیش عاشق دلداده آمده معاودت شوهر و اجازت یافتن خود برای ملاقات او
بیان نمود سپاهی بمجرد شنیدن این حال دست و پا گم کرده لرزه بر اندامش افتاد آخر چنین
بر سر سخن آمد که تو مادر منی و کبیر شوهر تست پدر من مرا با تو حالا معامله دیگر نمانده است و تا قیامت
بهمین عقیده خواهم بود زن هر چند اختلاطهای معشوقانه سر کرد سپاهی هیچ نشنید و بعد طی مدارج
گفتگو او را بجد بست کبیر رسانید بیدانتی جماعتی ست در هندوان که اینها را بیدانتی نامند
یعنی صوفی چه بیدانت با بای تازی و یای مجهول و دال بی نقطه و الف و نون غنه و تای قرشت
بمعنی تصوف باشد از روی اصطلاح نه از روی لغت زیرا که معنی لغوی تصوف پوشیدن پشم است
جماعت بودند در عرب که آنها صوف می پوشیدند و هر یک از ایشان خود را با خدا برابر میگرفت اوقات
شان همین بود که اشتغال و اذکار را زیاده از عبادات شرعیه میدانستند و اصلا با نماز و روزه فرض
ربطی نداشتند شاه ولی الله محدث پدر مولوی عبد العزیز مصنف تحفهٔ اثنا عشریه در کتاب خود که
موسوم به قرة العینین فی تفضیل الشیخین نموده میگوید که علی مرتضی کرم الله وجهه آن جماعت را بقتل در آورد
پس ثابت شد که پیرو باطل بودند که قتل کردن علی ایشان را دلیل قوی بر بطلان عقیدهٔ آنجماعت است
تمام شد تحریر شاه ولی الله گو عبارت بطریق دیگر باشد لیکن لب آن سطور همین است که از قلم راقم ریخت
المختصر عقیدهٔ آنها همین بود که درین وقت ذخیرهٔ سعادت دو جهانی اتباع صوفیه صافیه است تا شیشه
بر آواز خوش کلاه بهوا بلند میکردند و بیتاب شده برقص می آمدند این حکایت همین جا میگذارم
و بر مطلب اصلی می آیم که بیدانتیان هر چند در مذهب هندوان از جادهٔ شریعت شان یکسر بیرون
لیکن جمیع هندوان این فرقه را مرشد کامل و رهنمای خود دانند با وجود آنکه هر فردی از ایشان
خود را عین خدا میدانند آنچه شیخ محی الدین عربی در فصوص ذکر کرده در ترجمهٔ اقوال بیدانتیه
هیچ جا الشبیه تازه در نسخهٔ مذکوره نیست اعمال صوفیه هم همان اعمال بیدانتی هاست از تجربه شده

که اسما را تغییر داده‌اند و رقص و وجد را که در چشتیه رواج بسیار دارد و از بیراگیها اخذ نموده اند
چه آنها روبروی بتان اکثر رقصند لطف دیگر اینکه حکایات سکهدیو پسر بیاس و نقل پدر سیتا
زن رام که اوتار هفتم بود منسوب کنند بعض صوفیه تفصیلش اینکه بیاس با بای تازی مکسور
و یا و الف و سین بی نقطه در مذهب هندوان مردی بود بهم دان در جمیع علوم متبحر و عبادات
و ریاضات شاقه کرده از مقربان درگاه کبریا بشمار و او را حی ابدی نیز گویند و او را پسری بود
مثل پدر آشنا بمعارف عقلیه و از بدو شعور غواص دریای تحقیق نامش سکهدیو بود با سین
بی نقطه مضموم و کاف تازی ساکن متحد با های هوز و دال بی نقطه و یای مجهول و واو
مبدل بهمزه همیشه بخدمت پدر سوال از نسبت واقعه میانه عالم و صانع عالم میکرد بیاس در
مقام سکوت کلی داشت و لفظی نمیگفت چون اصرار پسر زیاده از حد دید نزد راجه جنک با جیم تازی
و نون هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن که تارک منازل فقر و توکل بود و گو بظاهر شوکت شاهانه
فرستاد برای اینکه او در آشنای بحر وحدت بوده است شاید بگمان بیاس جواب دهی پسرش
غیر از او کار دیگری نشد بود خلاصه اینکه چون سکهدیو بخانه راجه مذکور رسید حجاب باو خبر کردند
که سکهدیو نامی پسر بدر دولت حاضر است راجه در عمارتی که از دروازه تا مسندگاهش میانه او
تغییر پذیرفته بود زنان پری پیکر را با ثیاب فاخره و زیور گران بها آراسته استاده شدند و فرمان
داد که هرگاه فقیری که امروز بدر خانه آمده است داخل عمارت شود هر یکی از آن حور نژادان
باستقبال او شتابد و معشوقانه راه آمیزش با او وا نماید همچنین در جاهای دیگر گنجهای جواهر
گران بها و اقمشه نفیسه و صنادیق زر نیز گذاشته بمحافظان گفته بود که چون آن فقیر نزدیک
رسد همه را پیش کشند چون ماموران بموجب حکم در هر دو عمارت رفتند راجه سکهدیو را
حضور طلب کرد و هنگامیکه داخل دولت سرای شاهانه شد تماشای زیبا جمالان از آن عمارت سر آمده

او را در میان خود گرفتند و اختلاطهای معشوقانه سر کردند سکهدیو نگاه با نها درست نمیکرد چون
و اختلاط یکطرف آنها چون دیدند که ملتفت نمی شود بجای خود برگشته آمدند همچنین آن جواهر
آن اسباب و نقود را نیز ندانست که برای کیست و چیست راجه جنک این احوال را شنیده در یافت
که سکهدیو از کاملان است چون چشم بر و افتاد نیز همین گفت که ای سکهدیو تو از کاملانی هیچ رازی از
اندرازهای الهی بر تو پنهان نیست باطن تو آئینه ایست که صور علوم غیبیه در ان منطبع میگردد و حاجت
بتعلیم مرشدی و معلمی نیست و نداری کدام عقده باقی است که آن را بناخن تحقیق حل نکرده سکهدیو
این سخنان شنیده از راجه مرخص شد این نقل را فقیر بچشم خود در کتاب منسوب بابراهیم ادهم
که پیشوای چشتیان است دیدم و نیز بدیده خالصاحب تلطف نشان سبحانعلیخان کنبو که بعلو
اتقا و ذهن رسا و محسود دانشوران روزگار و مغبوط علمای عالی مقداراند میفرمودند که وقتی
من و برادرم تاج الدین حسین خان بخانه برادرم میر شمار ام علیخان نشسته بودیم که خالصاحب ممدوح
در ضمن ذکر فضائل صوفیه نقل کردند که فلان بزرگ طعامی برای فلان عارف فرستاده بود
البته مقدار طعام بقدر شبع البطن ده صد کس یا زیاده خواهد بود چون حاملان بکنار نهری که
میانه فرودگاه عارف مهمان و خانقاه صوفی میزبان حائل بود رسیدند دیدند که آبش چندین
سر یا ذراع از سر آدم بلندتر میرود و کشتی آنوقت میسر نیست متردد شدند تا یکی را از میان
بخدمت آن صوفی میزبان فرستادند تا هر چه بطریقه باید عمل آرند صوفی شنیده فرمود که نهر را بعفت
و عصمت من قسم بدهید یعنی بگوئید که اگر فلان صوفی در مدت عمر خود با زن سر و کار نداشته
باید که بپاس عفت او خود را بند دهی تا طعمه مهمان برسانیم آن مرد این را شنیده برگشت
و حاملان بکنار نهر رسیده همین سخن بر زبان آوردند چشمه نهر خشک شد و طعام بآسانی نزد
عارف رسید شاید این صوفی که فرستادن طعام بمهمان بسبب آن هر بامردم بدگمان شده از گناه

یا زنان جمیله جوان گرم عیش و عشرتها داشت بالجمله چون طعام بخدمت عارف آوردند همه را تنها
خورد و دست شسته نشست طعام آوران را حیرت زیاده از خشک شدن آب رود نمود زیرا که
با آن صوفی هم گمان مباشرت با زنان داشتند چون رخصت شده بکنار رود رسیدند آب را
بصورت اول یافته برآمدند نزد عارف فرستادند مرد خداشناس گفت که از طرف من به رود پیغام
بگوئید که فلانی میگوید که اگر من در عمر خود بجز طعامی نیالوده باشم و تو شاهد آن باشی باید که بطور
اول با این جماعت راه دهی و اصل حقیقت حال را آنها نقل کرد بچار با تحیر شده پیام عارف
برود رسانیدند تا خشک شد و آنها با اطمینان خاطر از آب درگذشته بخدمت میزبان آمدند چون
میر غلام علیخان صاحب نقل را کردند من بر ضبط قادر نشده بسر حرف آمدم که ما این قصه را تمام
کتابی شنیده بودیم امروز معلوم شد که از کرامات حضرات صوفیه است تمام شد گفتگوی سجاد علیخان
روزی مجلس در ضمن ذکر همین بزرگان این حکایت بعزیزی نقل کردم غرض من مذهب صوفیه نبود
بلکه تنبیه آن دوست از احوال مردم مفتری سخن ساز بود که بشنیدن نقل کرا بگردن که لیته اند
که مقدری میر غلام علیخان صاحب پیش از انعقاد این صحبت گوش بنقل کسی نداده باشند مجبور
از صفای باطن و عقیده راسخ که با صوفیه دارند کلام سخن ساز کاذب را مقرون بصدق دانسته
حوالت بتقریر خود نمودند الا از زبان ایشان خود از زمینی که سایه کاذب بران افتاده باشد هزار مسافه
راه میگریزند بلکه بهمین گذر رفتار زیرا که یکی از ان صدق مقال باشد آبی بروی کار شان نمی آید
لیکن بمضرت خاطر جناب ممدوح از ذکر غیر خود بصدق زیاده از ان ست که لکنه و سه سال
عیان برای ایشان قرار داده آید غرض اینکه بسبب اتفاق دران مجمع شخصی از هندوان ارادت کیش
شاه بوعلی صاحب داشته بود نگاه بمن کرده متبسم شد من بعد گفت من امروز بصاحب بخت بدگمان
شدم گفتم چرا گفت در میان سعدی کشمیر و آن صوفی بدعت کیش منافات ثابت شده که تا فلان را اکثر

و کاذب قرار میدهید معلوم شد که شما خود را هم غیر کنهیاجی عارف میدانید و ای برین شاعری
و انشا پردازی و فقر و توکل و تحقیق مذهب حق این هر دو نقل از تمثیل جمله معترضه در کلام بود
حالا به مطلب اصلی میکشانیم این است که هندوان فرقه صوفیه را مکرم تر از جمیع فرق هنود
دانند و صوفی درین ملت همان است که تارک لذات جسمانی باشد اینها برهما و کشن و مهادیو را
هرگز قبول ندارند این قدر میگویند که مسکن این هر سه بر نفس انسانی است که آن را عوام بدل تعبیر
کنند چه هرگاه آدمی تصور شهری یا چیز دیگر از اشیا در دل کرد و خیال او محکم است البته آن شهر یا آن
غیر آن وجود میگیرد درین صورت صاحب تصور خاصیت برهما بهم رسانید اگر او را لقب برهما
سازند می زیبد و بعد ازین از دو صورت بیرون نمی تواند بود یا آن تصور در دل تمکن نمود
یا زوال پذیرفت اگر تمکن نمود خاصیت کشن بصاحب تصور بهم رسید و اگر زائل شد خاصیت مهادیو
درو پدید آمد و روح را در اصطلاح ایشان آتما و حضرت آفریدگار را پرم آتما یعنی روح بزرگ و روح
الارواح نیز گویند اهل رنگ با کاف فارسی ترگ در هندی مراد از حکمت است یعنی جمیع علوم حکمیه
سوای منطق که آن آله دریافت علوم است و حکیم ارسطاطالیس وزیر ذوالقرنین تدوین آن
پرداخته و در کتب هندوان مرقوم است که در زمانه سابق حکمای ایشان درین فرقه گذشته
یونانیان بیک واسطه شاگرد هندیانند چه یونانیان علوم حکمیه از مصریان استفاده نموده اند و
مصریان از هندیان تحصیل نموده و علمای عرب از یونانیان و اهل فرنگ از علمای عرب در وقت تسلط
تسخیر اندلس حالا کتب حکمیه از تصنیف حکمای یونان بزبان یونانی سوای لندن در هیچ جا نیست
زیرا که کتب خانه بخارا در وقت ایلغار [illegible] سوخت و جای دیگر سوای بخارا در آن وقت
کتابخانه نبود هر قدر کتابخانه که در بغداد و شیراز بود آخرها همه بغارت رفته در آنجا جمع شده بود
و سبب گم شدن این کتابها عدم قبول آن در قلوب علمای اسلام است و تعصب اشخاص

او لاً از یک کتاب هزار کتاب در یک سال نقل کرده میشود و قیمت هر چیز موقوف بر خریدار قدر دانست امروز هم اگر نسخهٔ تصنیف حکمای یونان پیش کسی باشد و بدلیل قطعی ثابت شود که اصلی دارد من ضامن آن میشوم که بلندن بفرستد و از ده لک تا کرور هر چه خواهد بگیرد القصه حساب هندیان خود ضرب المثل است دیگران علم ریاضی را نیز خوب میدانند و در علم الٰهی نیز به از دیگران اند البته در طبعیات مشق یونانیان از اینها بیشتر بود لیکن درین وقت چنین کس دیده نمیشود که تبحر در علوم هندی داشته باشد سندر رام رازدان کشمیری در لکهنو بوده است هر چند او هم بمرتبهٔ حکمای سابقه نبود ولیکن مثل خودی نداشت شنیده شد که شخصی از برهمنان دکهنی در بنارس در علوم بر او رجحان داشت لیکن این قول بالاتفاق نیست بعضی اینهم میگویند که این زیاده از و بود والعلم عند الله الجلیل معدن علوم و مجمع حکما در هندوستان سه شهر بود یکی کشمیر که او از همه جا اقدم و اعلی بوده دیگر بنارس دیگر نیپال بالنون مفتوح و یای ساکن و بای فارسی و الف و لام و عقیده حکمای هند از عقیده اهل هنود تفاوت کلی دارد اینها هرگز بفضیلت رام و کهنیا و دیگر پیشوایان این فرقه قائل نه بوده اند بعضی منکر وجود صانع عالم گشته اند و این جماعت بسیار کم اند بیشتری بوجود واجب حقیقی قائل اند اعتراف بقدرت کامله او دارند و عبادات ظاهری شرعی را وقعی نمینهند اعظم عبادات صفات حمیده را دانند و بعد مردن قائل اند ببقای روح و سعادت روحانی در وقت مختاری راجه تکیت رای بشن ناته نامی درین شهر بود اگرچه در تحصیل لیاقت آن نداشت که با سندر رام رازدان بشمار در آید لیکن ذهن وقادی داشته است روزی بپاس خاطر الله دیال نامی که مرد ذکی و از برهمنان کشمیر بوده تا خانه اش حرکت بعمل آمده یکپاس کامل یکجا نشستیم از فقیر سوال کرد که حکمای اسلام روح را چه نوشته اند گفتم از من هر چه پرسید از شعر پرسید با حکمت سروکار ندارم تیکا لال گفت که شما خود هم افاده بکنید مرزا صاحب هم خواهند شنید اول عذر ما کرد لیکن چون پاس خاطر [illegible]

بود بر سر تقریر آمد تا وقتیکه گویا بود در هر مقوله حرف میزد و نیز در سفر کالپی راقم را در کنب کانپور با برهمنی اتفاق صحبت افتاد و بتقریبی سخن از حکمیات برآمده در ضمن آن تمام بحث هیولی و صورت حواله تقریر نمود سوای الفاظ مخصوصه زبان هندی تمامش همان بود که در کتب عربیه است سربهنگی فرقه ایست در دکن بکثرت و جای دیگر کم بلکه بندرت موسوم بسربهنگی با سین بی نقطه و رای مفتوح بی نقطه ساکن و بای تازی مفتوح مشدد با های هوز و نون ساکن و کاف فارسی و یای معروف کار ایشان پرستش عماد لیه و باحیست و عقیده آن بدنهادان تفاوت پیشه غیر از عبادت کیش گویند در جمیع ملل اعظم عبادات همین ست گو بسبب ظاهر نام مبدل کرده باشند این روسیاهان بجز اهل اسلام هم متهم باین زندیقیت سازند که اگر در کیش مسلمانان پرستش این هر دو چیز حقیقتی ندارد چرا بنای مسجد را بصورت عضو تناسل و محراب را شبیه کس میسازند و در مذهب ایشان جماع با خواهر اعیانی و علاتی و اخیافی و دختر عم و خاله و دختر برادر و خواهر همه روا باشد بلکه از ایشان متلذذ تر از آن شوند که از زنان بیگانه الا با مادر سر و کار ندارند لیکن شخصی که از مقتدایان ایشان نوشته که جماع با مادر از همه لذیذتر باشد کسانیکه از آن اجتناب دارند براه ضلالت میروند و نیز چون مستعد مباشرت شوند اول مرد خود را بلباس فاخره آراسته جامهای خود را معطر میسازد و حمایل گلهای الوان بگردن میکنند بعد زن پیش مرد خود را موسوم بمهادیو می سازد و زن پاربتی و هر دو در روی خود را سیاه میکنند و در شهر بکر شاید این بدسرشتان تا خواست هر کس بخانه هر کس که خواسته باشند با لغیر نسبت دختر و زن و خواهر ستانیزگی بجا برد خلاف طبع صاحبخانه نمی شود بلکه محبت میانه ایشان ترقی میگیرد اگرچه جمیع هنود را ان شنیدم چه زن چه مرد کمیر عماد لیه را می پرستند لیکن نه باین رسوائی همین قدر است که چیزی بصورت آلة تناسل از سنگ ساخته در جاهای لطیف گذارند و در [illegible] نزد [illegible] نشان سر خود آبها بران ریزند چهار گردی [illegible] موسوم بچهار با جیم فارسی و [illegible]

والف و رای بی نقطه ساکن در حشر اینها در هندوستان بساحری شهرت دارند مسلمانان و هندوان از شر ایشان می ترسند لیکن عوام نه خواص غذای ایشان گوشت حیوان مرده است گاه زنده را پرستش میکنند و مرده را بکمال خوشی خاطر میخورند و خوک را زنده و مرده هر گونه که بدست آید بزور بهر میکنند و تفصیل معاش ایشان بصناعت ساختن چیزها مثل کفش وغیره از چرم گاو و گاومیش بعمل آرند بعد ثبت مشروح اعمال سحر را غیر از اول شب در خانه روشن بعد آنکه دیگری هیچ شغلی با آن نرسد عبارتی چند بمقصود صبح سواری دیگر و لیو تنها خوانده خواب را بهم سازیکان چرام نمایند و سازی که وقت سرود کردن نوازند نام آن ڈهورو ست بخلاف دیگر سازها که روح انسان از آواز آن نشاط اندوز میشود و سوهان روح و آفت سامعه است بهوانی بابای تازی متحد با های هوز و واو بهر دو مفتوح و الف و نون و یای معروف مراد از چند زن باشد که بنیابت ... و یوی براحیا و اماتت هر ذی حیات و در دستی و بهتهه کار رفتار باشند و ڈورو با دال ثقیل بی نقطه مفتوح و واو ساکن و رای بی نقطه مضموم و واو معروف و اسمای این گروه یکسر مانند اسمای هندوان متشرع صاحب لیاقت باشد باعتقاد از اول هر که هر کس بدست سحر چار السنت و آن را یعنی سحر اینها را مسفها موٹهه نامند با میم مضموم و واو معروف و تای قرشت ثقیل متحد با های هوز در آخر و ترجمه موٹهه در فارسی مشت است لیکن در اصطلاح این بیچیران بخشیدن تیغ راندن و کشتن آدمی بسحر **حلال خور** جماعتی ست مشهور بحلال خور هر چند این لفظ در اصل غلط است لیکن آنچه مشهور است همین ست قوت شان موقوف بر صاف کردن مزابل و ستراح از بول و براز و رفتن صحن خانها باشد نان پخته مسلمان و هندو هر دو میخورند و از گوشت جانوران روی زمین چه وحشی و چه طیر چه زنده چه مرده لذتها برند گاو و خوک در چه شمارند لیکن اگر کسی یکی را از اینها بگیرد و تکلیف اسلام کند هرگز قبول نکند بلکه مستعد گلو بریدن شود و نامهای شان بعینه نام هندوان باشد هندو هرگز مس بدن اینها نکنند

اگر بسبب اتفاق در اثنای راه رفتن بدن هندو مس بدان یکی ازین گروه نماید تا وقتیکه غسل
نکند هندوان دیگر ازو کناره گزین باشند اگر دران حال هندوی را در بغل بگیرد آن
هندو نیز بهمین بلا مبتلا شود و در اعتقاد شان نیز با همدگر تخالف ست بعضی شغل چمار سبو آتشی
رامی پرستند و در مجلس شادی ڈهول و نواخته باصوات مکروه چنانکه اهم صدیر سامعان تنگ
کنند و بعضی خود را مرید لال بیگ نامی دانند قصهٔ لال بیگ چنین مذکور است که بعقیدهٔ این گروه
خسران مآل که چترا نامی مرشد این جماعت و کامل فن نجاست برداری و واضع قانون این شقاوت بنیاد
مقرب درگاه کبریا و ملقب بخواجه صفا بود گویند که چون سرور کائنات و خلاصهٔ موجودات سید خیل
انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد نامهٔ آنحضرت متضمن دعوت اسلام بخواجه صفا
از تقبیل امر لازم الاتباع آنجناب سر باز زد و از مطرودان درگاه کبریا شد بعد ازین چون
آنجناب در شب معراج بر عرش اعظم عروج فرمود و صحن عرش معلی را از خس و خاشاک دید آنجناب
اقدس کبریا معروض داشت که این قدر آمدن این چیزها بر عرش الهی از چه سبب باشد ندا از حضرت
حق بگوش آمد که از چندی برادر تو خواجه صفا که خبر این مکان را بجز وی میگرفت قهر کرده ام
و سبب قهر این ست که کمر باطاعت تو نه بست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعرض رسانید که بپاس
خاطر من تقصیر او را معاف باید کرد بمجرد معروض داشتن رسول خدا تقصیر خواجه صفا معاف شد
و هم اندم پیش آنجناب رسالت معانقه نموده خار و خسی که بر عرش اعظم بود بر چید بالجمله لال بیگ
را پسر خواجه صفا دانند لیکن نه باین صورت که از بطن زنش بیرون آمد بلکه از راه کرامت او
باین صورت که یک روز خواجه صفا لنگ خود را کشاده بود از میان لنگ طفلی بر زمین افتاد
خواجه آن طفل را بر داشت و بپرورش او چون پدران مهربان پرداخت تا آنکه جوان شده
به نیابت پدر بزرگوار بخدمت عرش روبی مامور شد گرچترا با کاف فارسی بمفهوم در راهی بی لفظی

ساکن و جیم تازی مفتوح متحد با های هوز و بای فارسی ساکن و رای بی نقطه و الف
نام اصلی خواجه صفا عزیزی نقل میکرد که من حویلی بکرایه گرفته بودم پشت بسر آن حویلی خانهٔ
حلالخوری بود شبی از شبها بتقریب شادی پسر نقاکر و بان شهر که عبارت از همین
پانچهرتان است در انجا جمع شده بودند در عالم اختلاط با خودها میگفتند که برای خود و
خود بعد مردن دوزخ مقررست احوال مسلمانان هیچ معلوم نیست که بعد مرگ بدوزخ
خواهند رفت یا مرتبهٔ عالی یافته داخل بهشت خواهند شد کهن سالی از اینها بسخن درآمد
که میان مسلمانان یک فرقه بهشتی ست که مغل گفته میشوند یقین کلی ست که لال بیگ بیا همراه
هم قومی خود آنهارا بفردوس خواهد طلبید نخواهد گذاشت که بجهنم روند دیگر فرقه مسلمانان
همه ناری هستند ظاهر پیرا که آنرا گوگا پیر گویند و کاف فارسی بروزن سوسی پیر گویند شغلی
محکم و معزز و عقده کشای کار عالمیان دانند هر سال پیش پیران و بتخت شهر جمع شده بعضی
علمها در دست و بعضی مورچهار پر طاوس گرفته گرد دهلنوازان و سرودگویان هر روز
در کوچه و بازار بگذرند و تا یک ماه این هنگامه گرم دارند بعد از ان بعضی از ینها روانه با
با های تازی و الف و کاف فارسیه مفتوح و رای بی نقطه قتیل ساکن جای ست در ملک
راجپوتان مدفن ظاهر زار است ایشان هم کم از زیارت کنندگان شاه مدار و سالار نیستند سوای
حلالخوران مسلمانان رذیل ملک میوات و راجپوتان هم جمع نشوند میوات با میم و یای
مجهول و واو و الف و تای قرشت ساکن در آخر ملکی ست متصل ملک راجپوتان که مردم
بروزن دیو باشندهٔ آنجا را اگر بیند گو سوای میو فرقه دیگر نیز در انجا سکنی دارند لیکن
باعث آبادی آن قطعهٔ زمین همینها بوده اند شنیده شد که ظاهر پیر هم پسر یک میو بوده
شاید در عین شباب بعهده سالگی یا کمتر بیگناه کشته شده و راجپوتان رحم آورده او را

سپردند تا دفن کردند **تماشای چهارم در ذکر اسمای متبرکهٔ هنود** و آن
دسهره با دال و سین مهمله مفتوح بی نقطه و های هوز ساکن و رای بی نقطه مفتوح
و های هوز ساکن مراد از روز فتح رام است که مظهر هفتم بشن بود و در زمانه ترتیا پیش از کهنیا
که در عهد دواپر بوجود آمده بعضی گویند که در دواپر و ترتیا قریب بزمانه کلجگ یا بنیاد وجود گرفته
و همین مشرب بصدق و صحت است و نزد بعضی ترتیا و دواپر تعبیر معاین و اعتقاد بعضی اینکه در
هر جوک کرشنی اینها و سائر اولیا بلکه انبیا و ائمه بوجود در آیند و حالا تنکه بر ایشان گذشته در یک دور
بگذرد الغرض راون نام دیوی بود با رای بی نقطه و الف و واو مفتوح و نون ساکن منقول است که
عبادت بسیاری کرده خود را باین درجه رسانیده بود که راجه اندر و آفتاب و دیوتاهای دیگر
تابع فرمانش بودند از اتفاقات وصف حسن و جمال سیتا زن رام شنیده عاشق بر وی شد
و بقیدی و حیله او را از رام جدا کرده لیکن بحکم الهی دست بر وی نیافت رام مدتی در فراق
او بیابان گرد بود و قوت خود از گیاه و برگ درختان حاصل میکرد بعد زمان دراز
بعزمان تا در لنکا میانه حریف و او محاربه واقع شد و رام بر وی ظفر یافت این است
روز مذکور حالا هنودان هرسال یک کودک را رخت خوب پوشانیده و تاج بر سر گذاشته
و یک کودک دیگر را لباس فاخره در بر کرده اول را موسوم برام و دومین را بلچهمن
ساخته بر فیل سوار کنند و دیوی از کاغذ ساخته براون موسوم سازند و جم غفیری بقدر
نات الوف در هر شهر جمع شده آن فیل را با راون در میدان بیارند و بزعم خود رام و را
سا انجنگا شند و بهمان خیال که رام راون را زده بود اینجا هم او را شکست نصیب گردانند
و بعد کشتن راون غلغل تهنیت بآسمان رسانند و سنگ و سنگریزه و کلوخ بر دست گرفته
از چهار طرف بر آن دیو اندازند باین صورت که از آن شور و شغب و غوغا فیلان کوه تمثال

از جا در روند هر چند فیلبانان با کجک نگاه دارند سعی شان بکار نیاید اینقدر ترسیده بگریزند که
اگر چاه در راه افتد چه عجب که دران افتاده هلاک شوند وگاه باشد که در باغ انبه یا درختان
دیگر مثل توت وغیره داخل شوند و سواران از بیم خود را بر زمین اندازند و دران حالت بعضی
سالم الاعضا بخانه برگردند و بعضی از دست و دست بردارند و بعضی محتاج بپای چوبین شوند و بشکنند
سر فیلبانان بیچاره بشاخ درخت خورده هلاک شود و اکثر اهل هند این روز را خیلی با
میمنت دانند خصوصاً کهتریان بعلاقه همقومی رام خود را به ثیاب نفیسه بیارایند و جوهر سبز
از برهمنان گرفته بجاهای گل برگوشه دستار گذارند و قریب عصر برای دیدن نیل کنته همه بیرون
شهر بصحرا روند و دو چار شدن آن را با خود سرمایه دولت و اقبال شمارند و این بر هندوان
موقوف نیست مسلمانان نیز مشتاق دیدار نیل کنته شده بیرون شهر می آیند سیما امیری که مالک الملک
باشد عجب پرست ازین که سبز زند کور سپاهیان و فیلانش بحنا و رنگهای دیگر رنگین شده با زین زرانداز
و ساز نقره و طلا و جلاجل زرنگار و هودج طلا و سیم و عماریهای بلند آراستگی پذیرند و با فوج حشم
و خیل و خدم و مقربان صاحب مرتبه هر یک بیتار رستقد در مزین بثوب و سلاح خوب سوار شده از
بازار بگذرند و نقود گران بها بهر فرقه انعام کنند و بیرون شهر در میدانی نیل کنته را ببینند و شلک
توپ و تفنگ شروع شود و شام بخانه آمده متوجه رقص پری نژادان طناز و سرود مطربان
خوش آواز شوند و نیل کنته با نون و یای معروف و لام ساکن و کاف تازی مفتوح و نون
ساکن و تای قرشت ثقیل ساکن متحد با های هوز جانوریست پرنده سبز پر مایل با کبود
سبز چهر رنگ آبی در جسامت بمقدار طوطی در رسم مسلمانان و هنود نیست که اطفال دو روز پیش از
دسهره صورتی از گل ساخته بر چوبها گذارند نام صورت مذکور تیسو را می باشد با تای قرشت
ثقیل و یای مجهول و سین بی نقطه و واو معروف و رای بی نقطه و الف و یای در چشمه و تشدید

هر روز چند طفل و چند جوان با هم متفق شده بدر خانهای اعزه رفته بیتی چند بزبان خاص با
هندی به بانگ بلند و گلوی خوش بخوانند و یک پیسه یا زیاده گرفته از یک خانه بخانه دیگر هر چه
هر روز تحصیل نمایند جمع کنند تا روز دیگر حلوای آورده به یکدیگر قسمت کنند و دختران
در عوض گیسوهای کوزه مشک در دست گرفته بدر خانها روند و در میان اطفال درین قسم
دیهای روز با عداوت کلی بهم رسد هر جا که با هم دوچار شوند اطفال آن گروه را بگشتند و اگر یک گیسو را
ازین طرف بیاید دیگر از آن طرف یاساز هر دو فوج جنگ عظیم روی دهد و غالب گیسوهای مغلوب
بشکنند و مغلوب ازین غم خواهد که خود را هلاک سازد و الحاصل روز دسهره هرکس با نشان و نقاره
گیسوهای مخصوص خود بر دارد و با این تجمل که مردان سپاهی از قسم بخل نجابا و زنان بیسه
بازاری موی سر گشاده همراه باشند بدریا رود و گیسوهای را به آب سپرده بر گردد و روز دیگر
آخر شهر پوریا الهی ست پنج روز پیش از تمامی آن سلونو این روز هم از روزهای سعادت
قرین ست با سین بی نقطه مفتوح و لام مجهول و نون و واو مجهول درین روز خواهران تار
ابریشم مزین بمروارید یا غیر خالص که از شبه ساخته فروشند بدست برادران بندند و برهمنان هم
تار ریسمان رنگین برای عوام و تار ابریشم با مروارید که برای خواص بدست هندوان
برهمن پیشه در عوض آن نقدی از هر کس بیابند و خواهران نیز از برادران نذرها بگیرند و روز دیگر
هم هندوان صاحب ثروت مشغول شنیدن سرود و تماشای رقص شوند و آخر روز بیرون
شهر رفته در میدان بکرو غار بعضی زیر سایه درختی و بعضی بکنار آب روانی بر سر فرش ها بنشینند
و بچهای خوش صورت را برقص کردن مامور سازند مخفی نماند که در هندوستان از قدیم
برهمن پیشه نوشته ایست مشهور بکنهکت با کاف تازی و نای تازی و تمام شهر مشهور و تعویذ ها هنود
هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن کار آنها تعلیم بچها خواه او فرزند خود شان باشد خواه برادر زاده

و خواه مهتر زاده و خواه شهزاده و خواه پیرزاده و خواه غلام خواه پسر فقیر که از افلاس پدرش با ایشان سپرده
باشد برقص و سرود فرمایند تا در مجالس اغنیا برقصانند و متمتع بانعامات شوند و سوای مجالس امرا
و دیگر اعزه معمول است که چند کس جمع شوند و بچه را برقص مامور کنند و چون در حالت رقصیدن یک کس
از انمیان چند پیسه یا یک روپیه از کیسه بر آورده بدستش دهد دیگران این حالت را دیده هر یک
از ان مجمع بقدر مقدور چیزی باو بدهند و کسیکه در ان مجمع بچه رقصان رقصان پیش او آمده نشیند
و با ادا و ناز دامن او را در دست گرفته نشسته برقصد و محسود یاران شود زیرا که این منصب در نظر
آن سفها عمده ترین مراتب است و این عمل خصوصیت بشرفای هنود دارد و مسلمانان شریف را نیست زیرا
اگر محتاج بنان شبینه هم باشند از نشستن در ان صحبت و تماشا کردن رقص بچه هزار گونه ننگ است
والا مسلمانان رذیل پیشه اهتمام کلی در ان دارند بعضی چپاریان و بازاریان و دهقانیان
که باشندهٔ قصبه و قریه و موسوم بملکیان هستند در میان این فرقه شیوخ و سادات و مرزا
و خان هم عاشق رقص اطفال اند اگر در خانه عزیزی صحبت رقص زنان بتقریبی بشنوند نروند
اگر رقعه دعوت هم بیاید حیله و عذری بمیان آرند و اگر از کسی بشنوند که در فلان بازار بر سر دکان
فلان هندو یا مسلمان بازاری بچه میرقصد چند کس متفق شده بکمال طیب خاطر قطع راه نمایند
گو جا بجا گل و آب و گودال و باران شدید در راه و بعد مسافت هم باشد بالجمله سلونو در
اول مرداد ماه الهی است و دوالی این روز هم بهترین ایام است میمنت آن یک ماه پیشتر
باشد هندوان یک هفته پیش از ان در و دیوار خانه را بنقش و صور گوناگون از قسم
مرغان سبزه زار و برگ گل بیارایند و هر روز روزانه بقدر مقدور بعضی بتماشای رقص مشغول
باشند و شبانه از صبح تا نصف شب و گاهی تا آخر شب اوقات بقمار بازی بگذرانند و هنود
روزانه هم سر و کار با قمار دارند و درین ایام و لیالی هم کم کسی تنها با سید الغنام در کوچه و بازار

پیش روی در خانها و دکانها برقصند و بازاریان هم بآراستگی دکاکین میپردازند کوزه گران اشباهای گلی بصورت آدمی خواه معین خواه غیر معین خواه زن خواه مرد خوش صورت و بدصورت و طفل و جوان و پیر و بچه و حیوان از فیل و اسپ خرد و کلان و فیل بزرگ و دیگر جانوران چرنده و پرنده و حشرات الارض و اشجار پربرگ و بار و گل و غنچه و عمارات ایستاده و بلند و برج مسجد و مینار ساخته و روغن برای ازدیاد زینت بر آن مالیده بدست خریداران فروشند و قنادیان نیز اقسام حلویات مرصع در شیشه ساخته برنگهای مختلف در دکاکین میچینند و بشیرینی شکر در قوالب چوبین ریخته صورتهای عجیب و غریب مانند سفالگران از آن برآورده در خوانها گذارند تا هندوان درین ایام گرفته باطفال خود بدهند اگرچه اینجا باختصار بیان کرده می شود لیکن این چیز باتماشا کردنی است الغرض درین مذهب هنود باختن قمار درین شبها موجب مزید برکات و میامن است کسیکه گاهی طبعش میل قمار نداشته باشد او نیز باید که درین شب تیمناً احیاء لیل بآن شغل نماید و اگر چنین نکند مطعون سازند و رای او را بخطا دانند کم کسی بوده باشد که شب مذکور یک ساعت درین شغل نگذرانده در یک شهر هزار خانه خراب میشود و هزار دیگر آباد و بعضی که بخت شان یاری کرده باشد الوف در قمار پیدا کنند و بعضی چون لقه و جلبش باقی نماند زن و دختر را ببازند بیشتر آنها از شومی طالع صبح این روز از شهر بگریزند یا خود را بزهر هلاک نمایند یا بچبوتره کوتوالی برسند و عجب نیست که چند کس بدین کار بمرسند تا زخم تیغ و تیر و کارد و خنجر بروی خاک غلطیده محتاج مرهم و بخیه شوند این همه بلا نصیب بیچارها از سبب قمار است روی طالع سیاه باین خیال که بازی خواهم برد بساطی پهن کنند چون ببازند برای ادا کردن قادر نباشند بتوقع بردن بازی از حریف باز بر بساط نشینند اگر این بار هم باختند مضطرب تر شده دست از بساط برندارند و مصروف بازی شوند تا این بار بدفع بلا که بر سر ایشان نازل شده بپردازند البته درین صورت از بلا رها شوند

یا مبتلا گردند گاهی همراه هم رسند یعنی تیغ از حریف بر دارند لیکن شق اول و ثالث نادر
بیشتر شق ثانی منظور نه بلکه نه همین ست خوشحال کسانیکه مالک مکانند چه فائده این ست که هر کس تا شش
بر دو ربع ما حصل باید که بصاحب مکان بدهد بحکم آنکه از هر طرف که گذشته شود سود و اسلام ست و جمعی که
یک طرف گشته دعای طرفین بر زبان دارند آنها نیز بسبب جمع نقد حاصل شده از قماربازان بگیرند
اینهم فائده بی درد سری نیست و چند نفر دیگر که بخدمت قماربازان سرگرم کار باشند نیز [illegible]
نصیبی برند اگرچه برای مقامران هر روز روز دوالی و هر شب همین شب ست لیکن درین ایام شب و روز هم
و شریف مصروف این کار شوند و درین روزها لیمو نیز در رشته کرده بگردن اطفال اندازند لیمو
برای آن ست که درین ایام و لیالی بیشتر ساحران برای دشمنان عمل سحر کنند و چیزی از قبیل
در قماش رنگین و هدس لیتیه و زیره و زرد چوب ازین قبیل چیزی چند و بعضی سوختنی از آرد که
بزعم خود آن را دشمن تصور نموده بیند در تیرگی شب در گوشه کوچه یا سر بازار دفن نمایند تا هر که
از آنجا بگذرد و گرفتار بلا شود از قبیل جنون یا مرض دیگر بحدیکه امید بهی منقطع شود اگر مسیحا نیز از
آسمان بزمین آید و بر جسم موقوف نیست خاصیت آن چیز مدفون این ست که اگر طفل نابالغ هم از آن
بگذرد تب کند و مجنون شود لیس والدین از خوف لیمو بگردن اطفال بندند و سوای
این گویند که درین چند شب و روز هر بلا جویای آدمی باشد بلا در عرف هندوان مراد از بلا
لغوی نیست بلکه بعضی جن و پری و بعضی مرده‌ها را که در حالت جنب مرده اند و بعد مرگ بر گردن آنها
سوار شوند در هندی بهوت نامند بابای تازی متحد باهای هوز و واو معروف و تای قرشت ممال
بعضی برهمنان چون از هندوی متمولی زری طلب کنند و طرف ثانی پهلوتهی کند خود را به هر بلا که
سازند باین خیال باطل که بهوت شده او را بیازارند همچنین اگر مسلمانی قرض هندوی بذمه خود
داشته باشد و ادا کردن نخواهد با وجود مقدور از بدی طینت او را تا دریا گرفتن [illegible]

دست از ادا نمودن مبلغ قرض باز دارد آن هندو از عین خودکامی [illegible] هلاک کنند تا [illegible] شده زن
و فرزندان مسلمان و خود و ستی را اخیر معدوم گردانند بالجمله شب مذکور از سر شام هر در و دیوار و بام
خانها و دکاکین را بچراغان رشک گلزار سازند و صغیر و کبیر از عامه شهر و شرفا و اراذل بسبب آئین
فیل و اسپ و میانه و پیاده تماشا روند و چیزی می باشد بطور عمارت که سفالگران از گل میسازند و
هندوان خریده شب مذکور چراغان روشن کرده آن را پیش رو گذاشته [illegible]
اشتغال ورزند و بعد خواندن بعضی الفاظ معین مخصوص بمذهب خود پیش آن عمارت سر
بسجده گذارند بالجمله این عمارت را هتری گویند با های مفتوح و تای قرشت ثقیل ساکن
رای بی نقطه و یای معروف و پرستش این چیز خصوصیت دارد بفرقه های دیگران هم از آنها
دیده همین عمل بکار برند لیکن نه جمیع هندوان بلکه خال خال بسیار مدعی آنند که این روز
مخصوص ماست بنوعی که دسهره اختصاص بکهتریان دارد و این سخن چندان دلنشین نمی شود زیرا که
قمار را درین شب چهتریان می باختند و می بازند میان پسران راجه پانڈو و دهرتراشت که بنی اعمام
همدیگر اند کشت و خونی که واقع شده برسر همین قمار بوده و پیش از زمانه آنها نیز رسم قمار بوده مقتول
قصه راجه نل با نون مفتوح و لام ساکن و معشوقه اش دمن بود با دال بی نقطه و میم مفتوح
و نون ساکن از کثرت اشتهار حاجت به بیان ندارد و باعث آوارگی راجه مذکور از ملک خود و معشوقش
و سالهای دراز در شدائد [illegible] بسر بردن ایشان گوشزد [illegible] کوچک و بزرگ است و میدانند
که همین قمارخانه خراب این خرابیها بسرش آورده بود [illegible] این روز منظور [illegible]
نیست سوای اشخاص معدود و صاحب تقوی که به توفیق سعادت فهم درستی دارند از سالها
که درین شب شریک [illegible] هندوان است [illegible] قمارخانه سازند و نیز [illegible]
از قمار [illegible] انگشت [illegible] دیوالی مشهور است زنان بنام [illegible]

جدا جدا لعبتان گلی طلبیده در جای صاف و پاکیزه بگذارند و اقسام حلویات و صورتهای که تفنگ و
شمشیر و لشکر بقالبهای چوبین ریخته درست نمایند نیز اضافه بر آنها ساخته نخست خانه را چراغان
کنند پس بعد آن مکان را که صورتها و غیره در انجاست رشک وادی ایمن از روشنی ساخته
تمام آن دوالی بر کردن قرار دهند رسمیست که دوالی بنام هر فرزند و دختر تا دوران بر کنند اگر
از اتفاقات در کدام سالی این ثواب دست ندهد تا سال آینده بغم و غصه گذرانند یعنی گمان برند
که امسال برای ما میمنت ندارد و پس ظاهر است که این عمل را برای سلامتی فرزندان نیکو دانند
چون واهمه غلط و [illegible] بعضی صاحبان که زنان خود را ازین عمل بتعلیم بزرگی باز داشته اند و در ایشان بتقدیر الهی
طفلی از اطفال جان بجان آفرین سپرد و مورد طعن نسوان گردیده خود پشیمان شده اند آخر کار
اختیار کلی بدست زنان داده اند یعنی بمجبوری از بیم مطاعن و بیشعوری معتقد عدم میمنت سال
تمام از سبب منع نمودن خود زنان را از عمل بر کردن دوالی اطفال گردیده اند درین ملک مردان
و اکثر امور مطیع زنانند و پیرو هندوان ازین جمله است چیچک را که مرض خبیث مشهور زن والا
جناب قادر بر احیا و اماتت آدمی دانستن و نام او را بتعظیم تمام بر زبان آوردن بلکه مادر گفتن
و کمی آن را احسان گردانیدن و کثرتش را عنایت مادرانه شمردن و دربانان و باغبانان را بتوقیر
تمام پیش آوردن باین خیال که اینها تقرب درست بحضرت چیچک دارند و در غذا نیز تا وقتیکه چیچک
بر طفل مهربان است سوای عدس لپه و نان گندم چیزی دیگر پخته نمی شود و چیچک را بزبان هندی
ماتا و سیتلا و سیتلاجی خوانند ماتا با میم و الف و تای قرشت و الف بمعنی مادر و اگر بجای تای
قرشت همزه مکسور و بجای الف یای معروف باشد نیز همین معنی دارد و سیتلا با سین بی نقطه
و یای معروف و تای مثناة ساکن و لام و الف علامت تانیث زن معروف و جی با جیم
تازی و یای معروف بمعنی جان و این لفظ مشتمل بر تعظیم است بیشتر با نام و لقب [illegible] باشد مثل

مانند مرزا جی بجای مرزا صاحب لیکن بعد نام و لقب هندوان زیباتر از آن باشد که بعد نام
و لقب مسلمانان الموجز و الی روز چهارم از آبان ماه الهی باشد جنم اشتمی شبی است از
شبها که بعد یک سال می‌آید مشهور بشب جنم اشتمی جنم با جیم تازی و نون هر دو مفتوح بمعنی تولد
و اشتمی با همزه مفتوح و شین نقطه دار ساکن و تای سه نقطه ثقیل مفتوح و ساکن نیز و میم و یای
معروف شب هشتم گویند که درهمین شب کنهیا قدم بعالم وجود نهاده بود الحاصل هرسال هندوان
شب مذکور بتی بصورت کنهیا که از قدیم از سنگ یا برنج یا طلا ساخته در خانه گذاشته اند یا میراث آبا
بایشان رسیده بیرون آرند و در جای پاکیزه متبرکی که آن را اغنیا بفرش زیبا آرایش داده
باشند و مفلوکان دیوارهایش بسرگین گاو بیارایند بالای تخت چوبین بگذارند و اقسام حلویات
مخصوص هنود علی العموم بقدر مقدور و تخم خربوزه در شکر برشته شده علی الخصوص در ظرف
برنجی یا رویین پیش روی آن بت چیده تا صبح زن و مرد چند چیز سوز و ان بزعم خود و شستی بر احوال
کنهیا بصورت خوش خوانند بعضی از فرط شوق برقصند و فردای شب مذکور جابجا در شهر اطفال خورد
درست آورده بعضی را که رنگ شان مائل بسبزی باشد رخت مردانه نفیس بپوشانند و بعضی را که
از انها نازکتر و صبیح اللون باشند ثیاب زنان و زیور شان آلهین داده مرد را موسوم بکنهیا و
زن را موسوم براده سازند و یک کنهیا و یک راده را جدا جدا بر تخت شاهانه که از چوب و سنگ
درست نموده بنقاش آرایش دهند نشانیده بانقاره و نشان و سازهای دیگر و جم غفیری
از سوار و پیاده در رکاب بیرون شهر بجای معینی که هرسال همانجا برند بیارند موافق دسترس بانی
این تجمل شاهانه از افیال و افراس و سپاه همراه هر کنهیا باشد و چون بجای معینی برسند چند کس
دیگر بصورت دیوی از کاغذ ساخته بکنس موسوم نمایند کنس خال کنهیا که ذکرش بتقدیم پذیرفته راجه
عظیم الشانی بود از یک خواهرش کنهیا و از خواهر دوم برق متولد شده مراد از برق آلهین برق

درخشنده است در این چیزی دیگر نیست منقول ست که چون ظلم کنس بر رعایا از حد گذشت مهتا
کهنیا را او جنگ عظیم در پیوست و خال بدست خواهرزاده کشته شد هندوان در جلدوی این
مساعی جمیله کهنیا را که آنها را از دست کنس رهائی داده شفقت شاهان عادل منظور میداشت هر سال
چنین قرار داده اند که کهنیا بلای مرگ بر سر کنس نازل کند بعضی مسلمانان نیز بروز بعضی برای
کنس ساخته شکمش چاک سازند و عسلی که در وی کنند خون تش دانسته بنوشند المختصر قریب بعصر میانه کنس
و کهنیا محاربه رو نماید و بعد هزیمت یافتن کنس غلغل تماشائیان مانند روز محشر مردم را
متفرق سازد تا شام همین هنگامه است بعد از آنکه بجای خود معاودت نمایند در خانه اغنیا رسم
شروع شود رسم باراهی بی نقطه و های هوز ساکن و سین بی نقطه و حاصل این ست که جابجا
از برهمنان هر کس فرزند خود را خواه تخم خود شان خواه برادرزاده و خواهرزاده یا اولاد اقربا
دیگر بصورت کهنیا و رادها و سکهی های دیگر آراسته باُمید اخذ انعام رو بروی اغنیای شهر
برقصانند لیکن حال این رقاصان نه حال رقاصان دیگر باشد زیرا که هندوان مسند نشین تعظیم
آن دو طفل موسوم بکهنیا و رادها استاده شوند تا وقتیکه آنها نشینند خود تا هم نشینند اگر یکپاس
کامل بگذرد یا صد بار از جا خیزند لیکن تعظیم پدران اینها کسی نمیکند بیچاره ها بطور نوکران مودب
بنشینند بعضی هندوان آن هر دو طفل مذکور را برابر خود بر مسند جا دهند و بعضی بر آنها
مسند خالی نمایند و خود یکطرف نشینند برای سکهی ها هر کسی استاده نشود و سکهی با سین بی نقطه
مفتوح و کاف تازی مشدد با های هوز و یای مکسور دختران جمیله همبازی رادها و مصاحب
الحاصل آن دو بچه را باین صورت بیارایند بالجمله چون برهمنان کهنیا و رادها را با سکهی ها
در مجلس بیارند جمیع حاضران و صاحبخانه استاده شوند و هر دو را باعزاز تمام بر مسند نشانند
و آن هر دو سکهی رو بروی شان سرود و رقص باساز آغاز کنند من بعد میانه عاشق و معشوق

مسند نشین شکراب رود و هر دو معشوق از عاشق جدا شود پس آن سکهی ها واسطهٔ تصفیه شوند و با
هر دو برا یکجا ساخته برقص در آیند چون صبح شود کهنیا و رادها نیز برخاسته با سکهی ها شریک
رقص شوند کهنیا چوبها یا یک از شاخهای نرم توت یا چیز دیگر در دست بگیرد و گوررا از پرستش
بپیند از دو برقصد پس سکهی ها او را مشغول برقص دیده قصد در ربودن آن گو نمایند و کهنیا
دران حال گوهی مذکور را بچوب از جا حرکت دهد تا آنها در ربودن نتوانند لیکن باید که با وجود
این حرکت اصول رقص از دست نرود همه با صدای ساز موافق افتد درین وقت همه مجلسیان
استاده میباشند اگر مسلمانی شریک جلسه است سه حال دارد اگر مفلوک ست استاده می شود و
تا آخرین هنگامه نمی نشیند و اگر صاحب عزتست یا خودش استاده می شود یا اگر بپاس صاحب خانه
استاده شد بطرفتانی او را می نشانند تحقیق نماند که مسلمانان را سوای تماشای رقص و شنیدن
سرود کاری باین روز نیست بالجمله این روز روز بیست از مرداد الهی نسبت روز بستم از ماه
الهی باشد که متبشرست از رفتن سرما و آمدن گرما خوانندگان ناچار پنج روز پیش از روز مذکور
ظرفی بصورت کوزه از گل بدست گرفته و بر دهنش خوشهای سبز و گل سرشف گذاشته هر روز
بر سبیل بدلیت بر مزار بزرگی روند و ترانها متضمن تهنیت آمد آمد بسنت مشتمل بر الفاظ مدح صاحب مزار
بسرایند و دسته دسته مسلمانان و هندوان آنها بطمع صوت دلکش و اینها موافق رسم
آئین خود برای تماشا نیز همراه خوانندها باشند و بهمین صورت کولیها پریهای پیکر خود را بالباس
فاخره آراسته بر سر قبور برقصند مقصود مطربان و کولیان از سرود کردن و رقصیدن بر مزار
این بزرگان در شهر شکرانه گذشتن سال تمام بمیمنت ست و بروز مذکور باید که لباس هندوان و
و خوانندگان و زنان رقصنده زرد باشد لیکن از چند مردم شاهجهان آباد و اطرافش از
رخت زرد عار کنند بعضی کولیان بپوشند و بعضی خوانندگان دستار و ردا از زرد نمایند

لیکن در بلاد پنجاب زن و مرد چه هندو چه مسلمان بازاری چه نوکری پیشه قاطبةً خود را بجامهای
زرد بیارایند و مات و الوف جمع شده بیرون شهر روند و هزارها کاغذهای زرد رنگ برابر شده
زر ولسته بر روی هوا پرانند هیچ بلده از بلاد پنجاب خالی ازین سیر و تماشا نیست هر چند از
زمان درازی پنجاب از قبضهٔ قدرت ملازمان شاهی بدر رفته و ریاست آن ملک تمام و بلاد دیگر
قریب شاهجهان آباد بدست سکهان بدنهاد است که احوال شان در ذکر نانک شاه گذشت
تا هولی هولی بهای هوز و واو مجهول و لام و یای معروف مراد از روز آخر بهمن ماه الهی باشد
چون روز بگذرد انبارهای هیمه را جا بجا آتش دهند که تا صبح بسوزد و نام سوختن آن انبار هیمه
هولی شهرت دارد بالجمله دو ماه پیش از هولی هندوان دف‌زنی و زمزمه کردن و در قصیدهٔ شعر گوئی
کنند و چون یک ماه باقی ماند این چیزها را ترقی دهند و هرگاه پانزده روز بگذرد گلهای درخت پلاس
و تن که هر دو مخصوص هندست آورده در خمها و دیگها در میان آب گذاشته بر سر اوجاق نهند
تا آب بجوش آید و رنگ از گلها گرفته زرد شود پس آن آب از ظروف مذکوره بر آورده در ظرفهای
کوچک بکنند و هر کس آشنا و نا آشنا بشرطیکه هندو باشد از راه بگذرد بر سر و دوش بریزند تا لباس
او همه رنگین شود و بعد از آن بلند بگویند که این شخص قرمساق هولی ست او نیز ناچار اینچنین میگوید
و چیز دیگریست که آنرا گلال نامند بعد پختن رنگ گلال در دست گرفته از پیش و پس بصورت
او مالند و همچنین چیز دیگر موسوم به ابیر باشد که بعد از مالیدن گلال بر صورت او بیفشانند و بچیار
بعضی جوانان نیز ظرفی موسوم به پچکاری که بفارسی آب وزدک گویند از برنج و چرم در دست
گرفته و در رهگذرها ایستاده بر هر کسیکه از دور نمایان شود آنکه جی آنگه گفته رخت او را از
دور رنگین کنند و آوازها بلند بگویند که قرمساق نیست و قرمساق واحد می ازین حرف بدنمی برد
گو اینکس از زمرهٔ ارباب عزت باشد تنها اطفال بازاریان کمقدر پوشیده نماند که آلی جی

بیشه آمدند آمدند باشند یعنی قرمساق آمده است و پلاس با بای فارسی و لام هر دو مفتوح و الف و سین بی نقطه در آخر نام درختی است در هند و گلش را ٹیسو نامند نصف نام ٹیسو را که بازیچهٔ اطفال پر زرد سره است و تن با تای قرشت مضموم و نون ساکن نیز نام درخت است هندی و گلال با کاف فارسی مضموم و لام و الف و لام در آخر آرد سنگماره خشک رنگین کرده شده سنگماره چیزی از رستنیها در هندست که آن را خام یا بریان کرده بخورند مقدار آن بقدر گلوله کوچک تفنگ و گرد آن غارها باشد غیر از آب انبار و آبگیر در زمین گودی که آب باران یا آب دیگر در ان جمع باشد و درختکی نمیروید و درختش مثل دیگر درختهای سایه دار نیست بلکه چون انگور و خیار دستک دارد تلفظ آن با سین بی نقطه مکسور و نون غنه و کاف فارسی مفتوح سنگهاره با های هوز و الف و رای مفتوح ثقیل و های هوز ساکن باشد ابیر با همزهٔ مفتوح و بای تازی و یای معروف و رای ساکن در آخر طلق سوده باشد و پچکاری با بای فارسی و جیم فارسی ساکن و کاف تازی و الف و رای بی نقطه و یای معروف مراد از مزرقهٔ کلان برنجی که آب زرد رنگ در ان پر کرده بتحریک آلهٔ که در ان باشد از دور بمردم رسانند و از چرم نیز می باشد و اهل مقدور گلال و رنگها پر کرده بطرف زنان خوش اندام نوخیز بحرکت قسری روان کنند قمقمه چیزیست مدور بمقدار انار که از کانچ باریک تر از کاغذ سازند تا بر که برسد از رسیدن آن متلاشی گشته کانچ با کاف تازی و الف و نون غنه و جیم فارسی در آخر چیزیست که سنگ را گداخته می سازند و شیشه های گلاب خرد و کلان از همین کانچ درست نمایند الملخص امیرزاده ها قمقمه را بسینه بند زنان بچهره رسانند و نیز صاحب شوکتان حوضها و آبگیرها که عمقش از قد آدمی زیاده باشد از رنگ لبریز سازند و مردم را در ان بیندازند خصوصا کولیان ماه پاره و رقاصی شان را که پشت سر شان

سازمیزنند در وقت جواهر سنگه پسر سورج مل جات که حشمت و شوکت ظاهریش بجواب کن امیران مقتدر بوده در بازار متهرا تا می آدمها هرتا بزانو در گلال غرق میشد جواهر خود همین جواهرست یعنی لعل و زمرد و غیر آن و سنگه جز نام هنود که پیشتر گذشت و سورج مل باسین بی نقطه و واو معروف و رای بی نقطه مفتوح و جیم تازی ساکن و میم مفتوح ولام ساکن نام راجه صاحب حشمتی در هند از قوم جات که بزور شمشیر ملک بجمع چند کرور روپیه بتسخیر در آورده بود و قلعهای جنگی بخشت و خام ساخته بجنس الاولرفت خزائن او بر خزانهای ملوک سبقت برده بالجمله تا دو ماه هر روز هزار کس خصوصا البته با لباس رنگین ظروف پر از آب زرد و پچکاریهای برنجی و چوبین در دست گرفته و گلال و ابیر بکسر معروف بزنان و مردم کویان از کوچه و بازار در هر شهر بگذرند لیکن این شیوه اند از اهلی بازان برج ست که مولد و موطن کنهیا بود و هیچ تفرقه در مرد و اهلی و دف زدن و رقصیدن نزد هندوان به از ساکنان برج نیست همه خود را اهیر و آنها دانند زنان نیز در برج جمع شده لشکر و دو لشکر کرده برقصند هرگاه زن جوان لونی در راه با این غولها مقابل شود از چهار طرف در میان گرفته وصف سینه و ران و دیگر اعضای بدنش را بزبان هندی برجی با لفاظ موزون در زمزمه آورده برقصند گاه باشد که آن زن نیز با آن زمزمه رقصد و هر شبانه روز درین ایام تقلید با بعمل آیند گاه اطفال خوبرو و لطیف اندام را زیور و لباس زنان بپوشانند و گاه زنان را لباس مردان خصوصا در حرم سراها زنان بصورت مغل و فرنگی خود را سازند و چند لفظ بلهجه مغل و انگریزی مصنوعی بلی اصل شبیه بروزمره مغل و انگریز بزبان جاری کنند و قصه یکی سبزی فروش و دیگری نازش دکاسه یکی جوگی شود که فرقه ایست از مرتاضان هنود و فقیر و دیگری جوگن یعنی زنش و سوای تقلید جوگیان تقلید بوزنه و سگ و شغال و گاو و خر و غیرها

و شیر و دیگر جانوران درست کرده دنبال آدمیان گیرند اکثر چنین اتفاق افتد که اطفال و آدم جوان نورسته لغزیده بشهر خرسان و شیران تقلیدی را اصلی پنداشته از بیم زهرهٔ شان آب غلطند و داد زنند و سوای ملک افاغنه و دیگر هر کس که تعصب اسلام داشته باشد مسلمانان در هولی شریک هندوان اند انفار با انفار و اغنیا با اغنیا و اطفال با اطفال و جوانان با جوانان متفق شده چون سه روز در سوختن هولی باقی ماند آب زر در رنگ یکطرف که گل سیاه از خاره و ادنها گرفته بسر و صورت هر رهگذرے را علی العموم هندو باشد یا مسلمان رذیل یا شریف بشرطیکه صاحب شوکت نباشد بیالایند زیرا که صاحب مقدور با خیل و خدم از خانه برمی آید گو لباسش بلور خود رنگین باشد لیکن اینها قدرت ندارند مگر وقتیکه غوغے از خروج بدر خانهٔ او بیاید آنوقت اگر مالک الملک ست هندو باشد یا مسلمان چاره جز این ندارد که از نقد آنها بدهد و راضی بکند تا رنگ بر او نریزند در دکن جز برای سواری حکام در روسای آرند اگر آن رئیس نزد خاطرخواه داد نبخشد گذشت و الا کشان کشان می آرند و بر چند سوار میکنند و فحش ایام هولی معتبر نیست هر کس بهر کس هر چه میخواهد میگوید کسانیکه طبع شان راغب باین مکروهات نیست در خانه را می بندند و هرگز بیرون نمی آیند الا در عمل انگریز قدغن ست که رنگ یعنی آب زرد بر مسلمان نریزند بالجمله روزانه در خانهٔ هر مسلمان رقص لولیان ست و شبانه تقلیدها اضافه بر آن در وقت نواب آصف الدوله مرحوم مغفور درین شهر هم هولی بسیار بی تکلف بوده است تمام روز رنگ گلال و ابیر و اختلاط با گولیان بود و شب هولی بکنار دریا روشنی و آتشبازی قطب را حرکت تماشای خود میداد و بندگان عالی وزیر الممالک یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ چند سال در اوائل جلوس بر مسند فرمان روائی هنگامهٔ هولی گرم داشتند مآت الوف نقد

وزیور مرصع جواهر نگار و ثیاب قیمتی بزنان گولی بخشیدند در مجلس عالی هزار کس بیشتر بلباس
رنگین پرتکلف مشتمل بر سنجافهای زر دوز مثل نقش بر دیوار استاده می مانند و کسانیکه درین
صحبت مورد عنایت و مامور نشستن بودند نیز متلبس بلباس رنگین بحضور پرنور می آمدند
چه استادگان چه نشیندگان همه را این جامها از سرکار دولتمدار مرحمت میشد لیکن چون این
حرکات منافی شان اسلام ست از مدتی طبع ملازمان والا بترک آن پرداخته اگرچه جمیع
هندوان و مسلمانان رزیل بتسلیم نوکری بیشه نه صاحب تمیزان و اهل متانت قطع نظر
از اهل تقوی در ایام هولی خودداری و آدمیت را الوداع گفته مشغول پاشیدن آب زرد
بر همدگر و قطع طرق و دنبال هر تقلید و بر رهگذریان آشنا و ناآشنا فحش بصیر فهم لواحق نمودن
مشوند و بعضی که صاحب مقدور اند این عمل در خانه کنند لیکن فرقه کایته که پاره از کیفیت نسب
ایشان رقم پذیر گردیده زیاده از سایر فرق هنود اهتمام درین چیزها دارند بارلیش و قشقی
که دارند در عالم مستی شراب همراه تقلید اشعار فارسی و عبارات گلستان و ریخته هولی دکهنی
را رسوا کنند و در مجلس یکدگر علم موسیقی را نیز با وجود عدم معرفت بعلم و عمل هر دو مرهون
عنایت سازند و خود در حالت بیخودی صورت خود را پسندیده برقص در آیند پس بر زمین
یا فرش بغلطند و دران حال هم با وصف لکنت زبان که بسبب آن کیف رسا باشد
آنچه از اول شروع نموده اند بعینه آن کلمه بتلفظ نیم بسمل ادا نمایند لیکن این حال حال
هر فرد واحد نیست البته بعضی مستمسک بذیل شرمند و این شاذ و نادرست بالجمله بقدر وسعت
مبالغ بسیاری درین روزها بمصرف در آرند شاگرد پیشه و همسایگان همه بفیض میسر
چون از ازل در طبایع اشخاص این رهط فتوت و مروت و جود و احسان مخمرست در صرف
کردن زرها بهر طریق که باشد برای ترجیح خود بر دیگر اصناف آدمی و همسری با عمائد اسلام

و اظهار تفوق در امثال و بظاهر مجبور اند تماشای پنجم در تقلید رسوم این
گروه بر متبحر مخفی نماند که رسوم و قوانین اراذل و اجلاف در هیچ فرقه موجب اعتبار
نبوده و نیست گفتگو از راه و رسم ارباب شرافت و متانت است لهذا بحکم این قضیه گفته
می آید که در هندوان بالفعل پنج فرقه داخل اشراف شمرده میشوند که برهمن و کهتری
و راجپوت و بیس و کایته ملقب اند چون برهمنان دیگر و برای اهل کشمیر صاحب سیاق
و سیاق و نوکری پیشه در سرکار امرا خواه در اهل دفتر خواه در فرقه سپاه نیستند الا بقلت
و همه تحصیل معاش بدعاهای عمر و اقبال هندوان غیر برهمن و گدائی در خانهای شان [illegible]
یا نوکری بصیغه طباخی یا صراحی برداری یا دیگر صناعت کم رتبه تا بعد بهم رسیدن مبلغی و دکا
و ازین ترشحه شوده بصناعت داد و ستد بسرکار امرا کنند جلالت و شرافت برهمنان کشمیر
که همه قابل و رشید و صاحب تقریر و تحریر و مالک فطنت و ذکا هستند زیاده از دیگر برهمنان
است زیرا که در میان اینها دکاندار و گدا کم یافته میشوند همچنین صاحب صناعات حسنه سوا
این بیس و در برهمنان کشمیریان به از دیگر انند و در کهتریان باشندگان پورب همه اهل حرفه
و بازار نشین بعضی از جهت تمول داد و ستد بسرکار امرا نیز کنند نوکری پیشه درین
فرقه بسیار کم است و آن هم از اهل دفتر نه سپاهی و اگر باشند نادر است و نادر حکم
معدوم است و کهتریان پنجاب همه اهل دفتر و سپاهی و عامل پرگنه باشند صاحب
صناعت رذیله و بازار نشین در اینها در جنب پوربیان کم از کم اند گویا که نیستند درین
صورت پنجابیان شریف تر از پوربیان باشند و در پوربیان صاحب سواد از فارسی
هم خیلی کمتر بهم رسند و در راجپوتان یا مالک الملک اند یا زمیندار و اهل زراعت و هم
شجاع و آهن جگر و درین فرقه بازاری و اهل دفتر و نامرد بسبیل ندرت واند و [illegible]

یعنی اگروال و سرائگی و ڈھوسر با دال بے نقطه ثقیل و واو معروف و سین بے نقطه و رای
بے نقطه ساکن بیشتر اهل بازار اند یا در خانه نشسته معامله با امرای عالیقدر کنند درین گروه سپاهی
و نوکری پیشه و سیاق دان بسیار کم است بخلاف راجپوت و در کایته همه اهل دفتر و بعضی سپاهی
هم هستند و اهل حرفه درینها کمتر الا در گروهی که از دوازده فرقه بیرون اند بازاری و اهل
صناعت خسیسه پیدا شوند و در کالی دو سه نفر از جمیع که بامید نفقه بقدر رسد بلکه چرک گوش
مردم بر می آرند در فرقه کاتهر دیده شد ایجاز اینکه شرافت بر دو گونه است نسبی و حسبی هنود
شرافت نسبی را زیاده از حسبی دانند اگر چنین نباشد باید که صاحب فیل و پالکی دختر بنادار
ندهد و در هندوان داماد دلالی میکند و پدر زن بسواری فیل راه میرود یا برادر زن امیر
والا قدر نیست و نیز بر دکان بزازی نشسته است یا افتاده است یا کوچه بکوچه خوانچه حلوا بر دوش
گرفته میگردد و در مسلمانان شرافت حسب معتبر باشد زیرا که سید امیر ممکن نیست که دختر به پسر سیدی
که دکان عطاری داشته باشد بدهد و دیگر صناعات خسیسه را چه شمار باید کرد در رسم هنود و مسلمانان
همین است از طریق و عادت مسلمانان در ولایت اطلاع کلی ندارم که آنها نیز باین شیوه اند
یا غیر این چون هندوان جوق جوق در هند بهم میرسند و از صحبت فیض آل اسلام هم تعلیم
دبیری و مسلمانان پس هر که از هندوان در عقائد و تکمیل معاش و حسن بیان نزدیکتر به مسلمانان
باشد شریف تر باشد موافق شرافتی که مسلمانان هند مقید بآن هستند درین صورت شرافت
کهتری و کایته سوای آتانیا و برهمنان کشمیری بر شرافت برهمن و راجپوت ترجیح دارد زیرا که برهمن و راجپوت
سواد و خارجی ندارند و زبان و لباس شان مخالف زبان و لباس ساکنان پایه تخت است
یعنی شاهجهان آباد یا هر جا مانند آن و برهمن از سبب دکانداری دوا و وسعت با امرای هند
پس شرافت نسبی در برهمن و راجپوت و کهتری در برهمن و کایته صاحب صناعات خسیسه اقل قلیل

و دریوزه گر برابر کهتری و براهمن و کایته نوکری پیشه باشد و حسبی کمتر باین صورت که هرگاه کهتری
ذیل نشین صاحب عزت از اهل دربار دختر کهتری بازاری داده هر آینه او را برابر برادران
هم پیشه تفوقی پیدا شد و شرافت بهم رسید الغرض بالذات چه شرافت ذاتی برای پدرزنش
حاصل نیست و از سبب قرابت او بالعکس بالعرض و دلیلش ظاهر است که هیچ مسلمانی از عمائد اسلام
تعظیم بازاری بلکه نشستن در مجلس خود بطوع و رغبت خاطر نمی پسندد و وقتیکه بازاری
داماد هندوی جلیل القدر واجب التکریم پیش اغنیای اهل اسلام شد از عقل چه مستبعد که
امیران هم چشم پدرزنش باعزاز تمام پیش آیند بالجمله اشراف و غیر اشراف این فرقه بشرافت
اصطلاحی که ذکر کرده اند در رسوم قدیم متحد اند و در رسوم حادثه خلاف ها اگرچه رسوم
جدیده مفرق شریف و غیر شریف آید لهذا التقدیم بذکر آن بر رسوم قدیمه بعمل آید نیست که
قاعده هندوان غیر جماعتی که صحبت مسلمانان مهذب دیده باشند نیست که پسر هم صبح از
خواب بیدار شده سلام بر پدر کند هرچند در یک مکان خوابیده باشند بعضی تربیت پذیر
پدر را آپ که با همزه ما قبل الف و بای فارسی ساکن در آخر کلمه تعظیم باشد گویند و الا دیگران
تو گویند خصوصاً دلالان و بزازان هرچند ارازل اسلام نیز همین حال دارند لیکن آنها را کسی از
شرفا نمی شمارد و این فرقه در شرافت نسبی با هندوان مهذب دم تساوی زنند و بیشتری
ازین جماعت طوق شیخ عبد القادر جیلانی در گردن اطفال بیندازند و طعام نذرش پزند
و اکثری اظهار تشیع نموده بنام فرزندان خود تعزیه در خانه مسلمانان گیرند و برخی دنبال
تحقیق مسائل صوفیه رفته هر سال نهان از برادران زر بمسلمانی داده رنگ عرس بزرگی
از بزرگان چشتیه یا قادریه یا سهروردیه بریزند و نیازی زنان خود را در پرده نشانند و بسوی گور
چه یا بتقلید اهل اسلام در دستر بالا فرستند و شرذمه موی نذر شاه مدار در سر اطفال گذارند

هرگاه طفل بآن حد رسد که از ابتدای موی گذاشتن در سرش نیت کرده باشند بر مزار شاه مذکور که در مکن پور نام جایی واقع ست رفته موها را حوالهٔ تیغ کنند و دیگهای طعام نذر بخشند بمساکین خورانند بعد ازین از مرگ آن طفل ایمن شوند احوال شاه مدار باختلاف روایات شنیده می شوند بعضی مریدان او را سید قرار دهند و این غلط محض ست و کذب صریح و پارهٔ از منکران بر آن رفته اند که مردی بوده است از یهودان حلب بعد مدتی تشرف اسلام دریافت و بحلقهٔ درویشان درآمد چون سودای فنا فی اللهی در سرش جا گرفته بود در با اهل دنیا و اتباع شرع سر و کار نداشت اکتساب باطنیه از جوگیان و دیگر فقرای هند اخذ کرده بود و بیشتر ریش خود ایش خاکستر بود و بعضی بطور دیگر نیز روایت کنند لیکن نزد بعضی کسان از همه اقوی و اهم همین ست که یهودی بود در سفرنامهٔ سید اشرف جهانگیر که مزارش در کچهوچهه ما بین فیض آباد و بنارس ست و خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی و شاه مدار رفیق هم بودند زمانهٔ شان عهد دولت امیر تیمور صاحب قران بود کچهوچهه با کاف تازی و جیم فارسی متحد با های هوز هر دو مفتوح و واو ساکن و جیم فارسی متحد با های هوز مفتوح و های هوز ساکن نام مکانی با آنجمله از سبب خاک نشینی و تجردی که شاه مدار داشت جمع غفیری از شرفای بیعلم نا مقید بشرع و ارازل اسلام از مستضعفین امت چون بافنده و سبزی فروش و نداف و طباخ و بهار و رنگرز و هر که ازین قبیل معتقدش بودند بعد وفاتش او را در مکن پور مدفون کردند و نزد بعضی قبرش در حلب ست و در مکن پور حجرهٔ عبادت لیکن این روایت قوت ندارد و از بسکه خودش در زندگی از قید شرع و متانت بیرون بود و بخلاف دیگر فقرای صوفیه تعلق بخانواده نیز نداشت که اهل شریعت آنرا نیز حق ندانند سلسله از وی جاری نشد لیکن سوای اصحاب عزت و تمکین جوق جوق مسلمانان کم قدر با جنبارسی بهیر بهیرها مرتد او برخاستند و از ذلت و بحیلی او را در مرتبه زیاده از رسول و ائمه علیهم السلام و بسا

باعتقاد ایستند چنانچه الی یومنا هذا هر سال از مسافات بعیده و قریبه قطع منازل نموده
با نشانهای سیاه رقصان و سرود گویان زن و مرد و پیر و جوان از شهر خود جمع شده
بمکن پور بیایند در آنجا تا نگاه کار کنند چهار طرف همین زائران و از قسم اجلاف و بقدر یافت
در الوف فقرای سلسله اش دیده می شوند تا مسلمانان رذیلت پیشه بازاری هنود ازان نیز
درین مجمع قدم از سر ساخته می آیند عدد مریدانش اگر غلط نکنم زیاده از معتقدان نانک شاه پنجابی
سر تمامی سکهان است هنوز چنانکه در هر شهر از اهل در خانه امرا و بازار نشینان مرید نانک شاه هم بسیار
مداریه نیز جابجا در چهار دیوار شهر و بلکه تکیه مشهور آنکه هر جا در اثنای راه تکیه فقیری یا بدروازه
قصبه آنکه نه آدمی خواهد بود بدلیل عقلی دانسته که آن تکیه تکیه مداری و آن بنده که خدا
مدار خواهد بود و سوای مسلمانی چند که در آن شهری و قصبه‌ها از اهل علم و تمکین هم خواه
خواه بازار نشین خواه غیر بازاری همه مرید و غلام شاه مدار اسمش بدیع الدین بود و مدار
عرفش بمعنی قرارگاه و مرکز کوکب در اصطلاح نجومیان و در صوفیه مرتبه باشد از مراتب قطب الاقطاب
مجاوران مقبره‌اش هر روز وقت صبح کمر بسته چهار طرف بر سر راه قافله بنشینند چون قافله
را از دور ببینند و دیده خود در انتظار هر کس رسانند اگر طرفدار مسلمان است باین صورت
مخاطب کنند که بزیارت شاه مدار شوند که مرشد علی علیه السلام و حسن و حسین و محمد رسول الله صلی الله
علیه همه القاب مدار صاحب است و اگر هندو باشد چنین بگویند که رام اوتار و کنهیا جی
اوتاری تا همهای شاه مدار است بیایید زیارت بکنید و هرگونه مراد و مقصدی که در دل دارید
طلب کنید تا حصول آن زودتر جلوه ظهور دهد مکن پور با میم و کاف تازی هر دو مفتوح
و نون ساکن و بای فارسی و واو معروف و رای ساکن در آخر نام قصبه که در آن مقبره
مدار است لیکن این قدر باید دانست که مدار پرستی با اعتقاد راسخ خصوصیت بهنود ان

دارند علی الخصوص با فرقه کاتیه هندوان پنجاب بعقیده محکمی بخدمت سخی سرور سلطان دارند.
که مزارش نزدیک ملتان در جهت سوم نگاهه که در آخر [illegible] ها می هنود زیاده دارند
دارند نقل شاه مدار حاجت ده و نیز اراذل اسلام و شرفای هنود [illegible]
از سادات شمارند لیکن اصلے ندارد و جمعی از شرفا که ربطے یکتا ثابت دارند [illegible]
مودود چشتی که یکی از مرشدان خانواده چشتیه بود بحسب در سلسله سلسله خواجه معین الدین
او منتهی میشود یا به قطب الاقطابی رسیده یعنی هرجا که قطبے می مرد قطبے دیگر بجایش بحکم خدا
منصوب و مقرر میباشد و سلطان سرور در ایام زندگی او شریک دزدان بود گویند که شبے از
سر شام آمده پس دیوار خانقاه که خواجه دران می بود شروع بکندن کرد هرچند سعی کرد تا صبح
ره بجایی نبرد و کلنگ پیش شکسته شد درین اثنا یکی از مریدان خواجه مراقب شده گفت که قطب
ملتان این وقت روانه دار البقا شد قطب دیگر بجاے او فرستادن ضرورست خواجه گفت چون
از محنت دزد از وقتیکه آمده بود کما ینبغی آگاهی داشت با آن صوفی مراقب گفت که این دزد
تمام شب سر خود را بسنگ زده است مسکین بتوقع نفعے اینجا آمده بود حالا از محنت و ناکام
بودن او دل نمی خواهد که ازین در محروم برگردد پس بمقتضای رحم دل همین میگوید که او را
قطب ملتان بکنم مرید گفت هرچه رضای خواجه الغرض او را قطب ملتان ساختند بعضے
شرفای ملتان خصوصاً مجاوران روضه بهاء الدین زکریا ملتانی مرید شیخ شهاب الدین
سهروردی می گویند که در نگاهه هرگز قطبے مدفون نیست اهل این دهه سر چاری در پنجاه [illegible]
کرده اند العلم عند الله نمیدانم که کدام یک ازین دو روایت مقرون بصحت ست البته در
روایت ثانی احتمال کذب از راه عداوت نیز گنجایش دارد زیرا که بسیکه از معتقدان نصیب [illegible]
قبر سلطان سرور ست مجاوران بهاء الدین زکریا در خواب دیده اند هرگاه [illegible]

نیست رسمیست قدیم ازانجا که ساکنان مقبرهٔ صوفی مقدم الذکر کاذب و مفتری نباشند المحصور
حل این عقده بمعتقد کیش ارزانی باد ما بتحقیق این مقدمات سروکار نداریم آنچه بحسب مشهور
و معاینه است این است که مسلمانان سه اقلیم تجار و شرفای هند و در پنجاب تا حد حیطهٔ ارادت و
اخلاص بر آستانش میسایند یکی از بادشاهان هند پیش از تسلط سلاطین تیموریه دو تا لعل
بدخشانی هم بطریق نذر بر قبرش آورده بود و از آن روز ملقب شد به پیر صاحب لعل چنانچه
تا امروز فرقه از مسلمانان رذیلت پیشه موسوم به پراهی با بای فارسی و رای بی نقطه هر دو مفتوح
و الف و های هوز و یای معروف باعتقاد تمام دهلهای بزرگ نواخته و اسم متبرک او پیر
لقب ورد زمزمه ادا نموده برقص آیند و سامعان را نیز برقصانند و نام آن رقص در پنجابی
لدّهی باشد با لام مضموم و دال بی نقطهٔ ثقیل مشدد و یای معروف و این سرود را آهنگ
اکثری از اراذل صاحب درد و شرفای حالت شعار را بگریه در اندازد و منقول است که هرگاه
در پنجاب هندو پسری کتخدا می شود دو پراهی در صحن خانه اش آمده مقابل هم دو دهل
استاده میشوند و شروع میکنند بزمزمه کردن و دهل زدن هر جا که نام مسعود ور بدگور
بزبان میگذرد پا بر میدارند و میرقصند همینکه هنگامهٔ رقص گرم شد آن هندو پسر نیز پیش
هر دو دران لدّهی بر صدای پراهی میرقصند باعتقاد ایشان این رقص میمنت دارد و زمزمه
پراهیان منحصر در سه چیز است یا سرود را بانکه پیر صاحب لعل بوده است مدح کنند یا قصه
بهیرو و نام برهمنی که در ابتدا بنان شبینه محتاج بود و آخر با عقیدت راسخ بسر برد بمرتبهٔ سپهسالار
ترقی کرد یا عدل نواب زکریا خان مشهور بخان بهادر ناظم لاهور و ملتان خلف نواب
عبد الصمد خان بهادر دلیر جنگ بهیرو با بای فارسی مکسور مشدد با های هوز و یای معروف
و رای بی نقطه و واو معروف نام هندو و از صادقان بگوش رسیده که معز الدین جهاندار

چون بعد رستگار شدن پدر بزرگوارش شاه عالم بهادر شاه پسر اورنگ زیب عالمگیر
خلد مکان بر تخت نشست نقارهای نقره بتخانه سرور فرستاد و این معنی هم موجب مزید
اعتقاد عوام شد القصه هندوان مرید سرور و پیشوایان مذهب خود را نیز به بزرگی یاد کنند
لیکن مراد خود بوسیله سرور از درگاه الهی جویند و هر گونه ترقی که در دنیا رو نماید از عنایت
او دانند هر پنجشنبه حلوای نیاز او بر مردم قسمت کنند و در خانه هر چراغی در حجره بر روزن گور
روشن کنند تا شاه جهان آباد هم در خانه بعض هندوان این حجره و چراغ یافته میشود
و باعتقاد مریدانش هر هندو که اعتقاد باو دارد اگر عمداً گوشت غیر مذبوح بخورد ببلای سوکه
مبتلا شود و اگر خوک بخورد مجذوم گردد و یا دانه بزرگی در بدنش بهم رسد که از تعفن آن
دیدان پیدا شوند و زود در میرد و بنوعیکه از اراذل اهل اسلام از قریب و بعید نشانها
گرفته بمزار شاه مدار جمع میشوند هر سال بیرون هر شهر نشانهای سرور نیز استاده کنند
و همراهیان زیر هر نشان استاده دهل نوازند و الفاظ مدح پیر خود سروده برقصند و
دیگران را برقصانند و آدمیان چه هندو و چه مسلمان فوج فوج برای تماشا روند
و اهل حرفه نیز بامید جذب منافع دکانهای بزرگ و کوچک و کهنه و نو از کرباس سفید
و رنگین درست شده را باقسام حلویات و دیگر خوردنیها و بعضی چیزها ورای این
نیز بیارایند خلاصه اینکه تمام شب بهمین هاهی و هو بگذرد و چون صبح شود روانه نکاهه
شوند لیکن نه جمیع اهل هجوم زیرا که تماشائیان معتقد و غیر معتقد همه بشهر برگردند و پاره اهل
دکاکین نیز اجناس خود را فروخته رفاقت شان نمایند مگر همراهیان و بعض مرادطلبان
قدم براه گذارند و برخی بازارنشینان نیز بخیال حصول منفعتی رفیق شان شوند
کثرت زائران در نکاهه بر همین یک شهر قیاس باید کرد یعنی عدد کثرت یک شهر را

با بیراهیان و دیگر مریدان و بازارنشینان در هزار ضرب باید نمود و هیچ شهر کلانی با این معموره
و هیچ لشکر با این هنگامه و رونق نمی‌رسد و در هندوستان شهرت دارد که مال اراذل و اجلاف
را اگر پیران نمی‌خورند هر یک در میان ایشان ثمر فار اچیتم کم می‌بیند چون در تمام سال هر کس ازین
سه ماه هر چه پیدا می‌کند در مکن پور و نگاه و بهرایچ با بای تازی مفتوح و هاء هوز ساکن و
رای بی نقطه ثقیل و الف و همزه مکسور و جیم فارسی ساکن قصبه‌ایست در هند که مزار سالار
مسعود غازی مجهول النسب در آنجاست صرف می‌شود و بعضی اجلاف را تمام سال از باعث بعد
مسافت در آمد و رفت نگذرد و البته هر سال صد و چهل سواری هندوان سرور پرست که ننگ
می‌رود بعشرات الوف میر سید جهل با بای تازی مفتوح و هاء هوز ساکن و لام در اکثر بلاد
سهل اشکل رتبه چیز نیست که آن را دو پایه چوبین مدور می‌باشد سالار مسعود نام در شخص بانیان
و همه مرد سلطان را برابر است در هیچ چیز کم نمی‌توان گفت پنجابیان در زیارت سبقت از اهل اسلام
و هندوان معتقد مزبور در سوگند سر و پدر دروغ نمی‌خورند و سیوا اتیان و سکنه ملک پورب با فقرا و
سالار با هیچ معامله دارند با اینهمه سالار را السید سالار موسوم و از نسل جناب محمد ابن حنفیه مشهور
کنند و نسبت خواهرزادگیش با سلطان محمود سبکتگین نیز ظاهر نمایند گویند او سپه سالار
لشکر خال خود بود و لیکن زمان پادشاه مزبور ممالک هندوستان را بحیله التصرف در آورده
با بیجا شهرت شهادت نوشیده اند قبر منقش که در شاه جهان آباد قریب ترکمان دروازه
متصل حویلی اعظم خان مرحوم خوش طعام مشهور بجبلی قبر است قبر سید روشن علی نامی از رفقای
سالار نشان سید شهید جبلی با جیم فارسی مکسور و تای قرشت ساکن و لام و یای معروف
چه چیز منقش سوخته ساقی را ببازیان شاهجهان آباد نام اند الحاصل بعد محاربات و قتال
با کفار در بهرایچ شهید شده منقول است که در دو و گلی تا هم قصبه لغا صدا یک منزل از او

طرح که خدای انداخته بود و تار ابریشم موافق رسم هندوستان که بدست داماد یک هفته پیش از
شب عقد بندند در دستش بسته بودند بحسب اتفاق در همان ایام که روز عقدش بود یا دو سه روز
پیشتر غلبه اهل کفر شنیده از قصبه مذکور برآمد و در راهین جنگ کشته شد ازینجهت هر سال شب مذکور
پلنگ و فرش خوابش درین قصبه از حجره مقفل بیرون آرند و مردم بسیاری بزیارتش روند
لیکن جمعی که در بهرایچ دیده شد عشر عشیرش بلکه ازین هم کمتر در ردولی نیست تربت سلطان محمود
یعنی ساد سالار پدر سالار مسعود در سترک نام موضعی که از لکهنؤ ده کروه فاصله دارد مدفون است
اینجا هم در ایام روانگی زائران سالار مسعود جم غفیری جمع شوند و تا سه روز داد عبادت بر آستانش
دهند امیران این ملک نزدیک حصول مقصود قبرش را بغلاف نو بپوشانند و درست افتادن این
نقش را سرمایه سعادت در عقبی و منتج ترقیات نمایان در دنیا پندارند المختصر مسلمانان گدای
او را شهید و دیگران را ولی خوانند هندوان نیز بقصد زیارتش مانند اجلاف اسلام مو در سر
اطفال گذاشته بعد تمام شدن مدت موعود به بهرایچ رفته تراشند و سلسله بعضی شرفای پورب
منتهی برفیقان سالار مسعود یعنی اجداد سادات و شیوخ اینجا همراهش بهند آمده بودند خدا کند که این احوال
مقترن بصدق و صحت باشد و الا در صورت ثبوت کذب این مقدمات خرابیها باهل عزت رو خواهد داد
ردولی با رای بی نقطه و دال مهمله هر دو مفتوح و واو ساکن و لام و یای معروف و ساد با سین
بی نقطه و الف و واو مبدل بهمزه مضموم متصف بصفتی که در تلفظ واو معروف بعد همزه مضموم
پیدا شود چون داؤد و طاؤس و سترگ با سین بی نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن و رای بی نقطه
مفتوح و کاف تازی ساکن و بعضی هندوان چون بعضی مسلمانان کم قدر شیخ سدّو را نیز
پرستند شیخ سدّو با سین بی نقطه مفتوح و دال بی نقطه مشدد و واو مجهول نزد فرقه امامیه
مرد مجهول النسب بدتر از سالار و مدار است پرستندهایش بز نذرش ذبح نموده پزند بیشترش

وکمتر ماده و این طعام بهرکس نخورانند ازین سبب که هرکه یکبار طعام نذرش بخورد هر سال شیخ مذکور برگردنش سوار شده بز را ازو میگیرد یعنی باید که بزی بنامش ذبح نموده بمعتقدان [illegible] شیخ بخورانند مراد از سوار شدن شیخ بگردن آدمی این است که چون ایام نذرش در رسد شخصی که طعام نذرش خورده و فکر نذر در دل ندارد سرش خود بخود چرخ میخورد و در همه جنبشش سر رخ میشود و در معده کم کم وجع بهم رسد اگر از طرف ثانی اقدام بنذر نمود چاق شد و الا این علتها ترقی میکند چون خلاق است سفها را پیش آمدن این بلاها جای استعجاب نیست و غریب‌تر اینکه زنان رذیلت سیرت بعد غسل خود را بلباس رنگین آراسته و عطر در ثیاب مالیده سر را جنبش دهند و زنان دیگر گرد هم جمع با دهلک و ساز دیگر نشسته اشعار هندی مشتمل بر مدایح شیخ صاحب گفته کدام هم زبانی [illegible] ادا نمایند پس زنان مذکوره ورای زنان سازنواز سر را چنانکه باید بجنبانند این سر جنبانی علامت حلول شیخ در آن زنان و بیخبر شدن آنها از نیک و بد خود در آن حالت است و چون سر جنبانیده بهوش آیند و اندکی نفس راست کنند زنان سازنواز و دیگر زنان فراهم شده و بعضی مردان نیز صحبت و عقل نیز هنود باشند یا مسلمان مقصود خود از آنها که هر یکی هیولای صورت شیخ سدو باشد و چه میباید از زمان مستقبل که اثری از آن پدیدار نیست مثل بر تخت نشستن پادشاه عادلی یا مسلط شدن [illegible] ملکی و مرگ و زیست عزیزی که بسفر رفته باشد استفسار کنند و گفته آنها را الهام غیبی و وحی آسمانی تصور نمایند بعضی صاحبان بچنین زنان گمان قحبگی برند و این هیچ نوعی قضیه کلیه نمی‌تواند شد بلکه اکثر چه همه زنان این حال ندارند در خانه شرفای مسلمان هم شیخ مذکور حلول در زنان می‌نماید لیکن فاحشه است اگر ازین چیزها مجتنب نیز باشد احتمال این خرابیها دارد و اگر عفیفه است هرگز این گمان باو نمیرود گو از راه حماقت و سخافت رای خود را شیخ سدو ساخته حرف میزند الموجز شیخ سدو [illegible] الیه بقول معتقدانش مردی بود از عاملان در علم تکسیر دستگاه کلی داشت و خیلی مرتاض و ولی [illegible]

و قول منکران فضیلتش این است که او فاسق بود و دختر پادشاه روم را با تخت و توشک نمدیش بدوش دیوکلان فی الطلب می‌آورد و تمام شب آن پریچهره صنوبر قامت نسرین بدن را در آغوش کشیده لذت اندوز وصالش میشد و شاهزادی روز بروز ازین غم و غصه نحیف و زار میگردید بعد چندی این ماجرا با مادر خود نقل کرد و او به پادشاه رسانید پادشاه محافظان را بخوابگاه ملکه فرستاد تا شبها بیدار بوده حاملان تختش را بگیرند مأموران هر شب نوم و راحت را الفراق گفته تا صبح در بیداری میگذرانیدند لیکن صورتی از دیوکلان دوچار نشد و غیر ازینکه تخت شاهزادی بدوش باد در روان شد هیچ ندیدند چون سعی‌ها درین کار کرده بمدعا نرسیدند حقیقت حال بملازمان پادشاهی رسانیدند پادشاه عقلا را طلب داشته درین معنی استصواب کرد آنها معروض داشتند که حالا صلاحی به ازین نیست که با کاه آفاق شخصی در عالم اختلاط و گرم جوشی ازو نام شهری که مسکن اوست بپرسد و آنچه دریافت نماید بحضرت شاهی معروض دارد بعد ازین چند کس بامید انعام لائقه از حضرت والا مرخص شده دران شهر مروهه در لباس بحلقه شاگردان یا مریدانش درآمده سکونت دران بقعه که مقام اوست اختیار نمایند و پیوسته در صدد آن باشند که هرگاه آن شقی در حالت جنب باشد بمعراج رود او را گرفته بدم کار سپارند پادشاه را رای عقلا پسند آمد و همین بعمل آوردند تا روزی شیخ در جنب بار بمعراج بدست آن مأموران بجهنم شتافت و ملکه از ان بلیه نجات یافت ناقلان این حکایت هم با وجود انکار از فضیلتش هزار فرسخ راه دور از عقل و دانش اند عجب نیست که زنان آنها نیز قائله تسخیر کمال شیخ مذکور باشند بالجمله مزارش در امروهه نام بلده ایست از بلاد هند بهمزه مفتوح و میم ساکن و رای مهمله و واو مجهول و های هوز مفتوح و های هوز ساکن تمام شد احوال شیخ سدو هم حالا التماس میکنم که هندوان روزه را برت با بای تازی و رای بی نقطه اول مفتوح و ثانی ساکن و تای قرشت در آخر نامند و برت دو گونه است یا نرجل با نون مکسور و رای بی نقطه ساکن

و جیم تازی مفتوح و لام ساکن باین معنی که صاحب این روزه تا صبح دیگر هیچ نخورد و آب هم ننوشد یا چنین نباشد بلکه از صبح روزه گیرند و یا وقت نصف النهار یا قریب ظهر افطار کنند بعد افطار غذای صائم حلوای از سنگهاره که ذکر آن گذشت یا ازوا که شکر که بهندی پیره نامند با بای فارسی و یای مجهول و رای مهمله ثقیل مفتوح و هاء هوز ساکن و هرگاه کسی بمیرد بر پسرش واجب است که همان وقت موی سر و ریش و سبیل تراشیده بحدی که اثری از مو باقی نماند جنازه پدر بدوش گرفته بکنار دریا همراه جمعی از اقربا و همسایگان برای سوختن ببرد و اگر مادر بمیرد نیز بر پسر همین واجب میگردد و جنازه را در عرف این رهط ارتهی با همزه مفتوح و رای بی نقطه ساکن و تای قرشت متحد با های هوز و یای معروف نامند و این موی سر و ریش و سبیل تراشیدن را بهدره گویند با بای تازی مفتوح متحد با های هوز و دال بی نقطه مشدد و مفتوح و [illegible] ساکن غیر مشدد و رای بی نقطه و الف و این پدر مرده را باید که تا چند روز معین اگر چه گاهیم تا روز چهارم بر داشته شود بخلاف مسلمانان که بروز سوم این عمل اتفاق افتد اگر مانعی نباشد دستار و کلاه بر سر نگذارد و دستمالی بر سر نپیچد و رخت نیز در بر نکند برهنه نشسته باشد و بجای زیر جامه دهوتی که بجای لنگ هر دو سرین را تا ران بپوشد برای ستر عورتین کافی و وافی شمارد و کفش هم در پا نکند نعلین چوبین که آن را در هندی کهرانو گویند برای صیانت پا از خار و سنگریزه در راه رفتن بکار برد دهوتی با دال بی نقطه متحد با های هوز و واو مجهول و تای قرشت و یای معروف و کهرانو با کاف تازی متحد با های هوز و رای بی نقطه ثقیل و الف و نون غنه و واو مبدل بهمزه مضموم باشد هرگاه پدر پیر متجاوز از شصت قریب بهفتاد بمیرد و صاحب نوه یا پسرش صاحب نوه شده باشد گریه بر او کردن از لوازم رشادت فرزند نیست بلکه پیش پیش جنازه اش اقربا و اولادشان و دیگر همسایگان و اطفال خویشش از

فرزندان و اولاد فرزندان و نتائج و نبائر سازنوازان و سرود خوانان نیز باهم لطیفه گویان و ظرافت کنان تا بکنار دریا روند و بر جنازه اش گلهای نقره و طلا نیز بیفشانند تا بدست محتاجان افتد و بکار شان بیاید و جنازهٔ اینها سقف ندارد و مرده در کفن پیچیده را اهل بصر از دور گذریان می بینند اگر کسی اینقدر زندگی بکند که نوه او صاحب نوه شود او را به پالکان طلا استاده کنند یعنی اورجین کوچکی از طلا ساخته زیر پالش گذارند مختصر بعد مرگ آدم جوان زن دلاک در مجمع زنان وارث آن جوان میر یعنی مادر و خواهر و عمه و جده و خاله اش در آمده همه را بر گلیم ماتم استاده بکند و عبارتی مشتمل بر الفاظ گریه آور با آواز حزین بر زبان راند تا آن زنان ماتم زده لفظ اول آن عبارت را بعد تمام شدن کلامش بزبان آورده سر و سینه بزنند این ماتم ماتمی ست که در و دیوار را بگریه می آرد و مخصوص ست بفرقه کهتریان پنجاب پوربیان نیز درین فرقه تقلید پنجابیان کنند لیکن باین شدت کجا و اگرچه مردان نیز ماتم بدل نکنند گو ظاهر سر و سینه زنند تفصیل حال زدن لاک که مذکور شد این ست که در کهتریان برهمن سارست را که پیر اینهاست پروهت نامند با بای فارسی مفتوح و رای بی نقطه و واو مجهول و های هوز مفتوح و تای قرشت ساکن و این نیست که هر گروه کهتری بیک پروهت اکتفا ورزند بلکه هر صنفی پروهت خود جدا جدا دارند یعنی گروهی از برهمنان مخصوص بفرقهٔ کهتری خصوصیت دارند بزمرهٔ از اینها و گروهی اختصاص دارند بزمرهٔ دیگر و هر طائفه کهتری از ان گزیر ندارند که بعد پروهت و تیسر نیز داشته باشند باو مفتوح و تای قرشت و یای معروف و سین بی نقطه ساکن و تیسر که آن را بعضی زبان ناشناسان بیسر نیز خوانند با آوردن یای تازی بجای واو در لغت پنجابی مرد دعاگو می ترقی خواه را گویند و منحصر ست در سه نفر که یکی از ان باد فروش باشد دوم دلاک که همیشه سر کهتریانی که امیدگاه او از قدیم اند می تراشد و در پنجابی بجای امیدگاه لفظ ججمان مستعمل شود با جیم تازی مکسور

ساکن و میم و الف و نون سوم ڈوم با دال ثقیل بے نقطه و واو مجهول و میم ساکن و آخر
و ڈوم را امیرائی و زنش را امیرائن به تبدیل یای معروف نسبی که در میرائی ست با نون
ساکن ماقبل مفتوح گویند ڈوم در هندی ترجمه مطرب ست ولاک همیشه هندو باشد و در میان ایشان
بعضی هندو و بعضی مسلمان نیز شده اند و ڈوم از قدیم مسلمان ست این فرقها نوکری نمی کنند
همیشه از دولت ججمانان اوقات گذاری نمایند زنان اینها در ایام شادی کهتریان در حرم سرا
هستند و مختار باشند و بر کهتری موقوف نیست جمیع فرق هندو سوای بعض هندوان که شاذ و نادر اند
علاقه خاص بر سبیل هدایت باین فرق اربعه دارند و در ڈوم دختران بعضی که حسین و شوخ و چالاک
اند در خانه امرا نیز بتقریب خواندن روند و در عالم تنهائی بصاحب خانه یا فرزندش بیحجاب نیز میشوند خواه
باميد زر نقد خواه بحسن و جوانی او از جا رفته کام دل حاصل نمایند و ازین هم چون درگذرند مثل
لولیان از حجاب بر آمده و رکنار هر کس که زر بدهد هندو باشد یا مسلمان یهودی یا نصرانی بخوابند لیکن
بعد ازین بخانه ججمانان راه نیابند الملخص ولاک را بهندی نائی با نون و الف و همزه و یای معروف
گویند و زنش را نائن با یای مفتوح ماقبل نون باقی نصف اول از لفظ نائی و نائی را اگر سرائی
و زنش را امیرائن خوانند نیز صحت دارد و غلط نیست بالجمله در هندوان بعد مردن پدر پسر را از رفتن
یکبا موجب حصول درجات ثواب برای خودش و سبب ارتقای روح پدر میگردد و در هند جیسا اینها
یکبار رفتن کم از حج اکبر نیست بلا تشبیه لیکن در رای اهل دول این دولت بکسی میسر نمی شود و گیا
با کاف فارسی و یای هر دو مفتوح و الف مکانی ست از معابد هندوان قریب عظیم آباد و
هر سال هندو طعامی نذر پرستش پخته بروز معین به برهمنان میخورانند و نقدی هم بدان
مزید میکنند این عمل را سراد و کناگت نیز گویند سراد با سین مهملۀ بی نقطه هر دو مفتوح و
الف و دال و کناگت با کاف تازی و نون هر دو مفتوح و الف و کاف فارسی مفتوح و تا

گوشت ساکن هردو بیکسان معنی لیکن همه هندوان بیک روز این عمل نکنند از این ایام هفته هر کسی را بروزی که پدرش از دنیا رفته هر سال همان روز را در ماه معین که این هفته با آن خصوصیت دارد طعامی برهمنان دهد مراد از طعام چنین روز نان و برنج و گوشت مقصود نیست بلکه برنج و نخود که درست بگوشت آلوده نکنند پس هر چه هست همین خوردنیهاست که در روغن برشته می سازند یا دیگر لوازم مثل بقول بریان شده در روغن و ماست شکر آمیز در بعضی خانها بندرت ماش سیاه هندی مسلم و نان هم پخته شود و کثرت برهمنان و تعداد اطعمه موقوف بر مقدور هر کس جداجداست بعضی ناداران بیک برهمن اکتفا ورزند و در کناگت شرط است که اگر مقدور یک برهمن باشد ورای پسر خود برهمن دیگر را طلب نکنند و اگر در سفر باشند هر برهمن که آنجا بدست آید غنیمت است و در شادی فرزند رسمی است که اول زن پروهت از طرف داماد بخانهٔ عروس سلسله جنبان شود و اگر طرف ثانی را راضی یافت و حقیقت حال بمادر داماد رسانید باید که بعد ازین دیگر زنان بزرگان داماد مثل مادر و جده و عمه و خاله و خواهر کلان بشرط حیات مستعار زنان پروهت و دلاک و باد فروش و مطرب را که بهندی ڈومنی گویند بزیادت نون و یای مصدر وقف بر لفظ ڈوم همراه گرفته بخانهٔ عروس برند و حسن و قبح صورت و سیرت عروس بر اوضاع و اطوار زنان آنخانه کما ینبغی دریافته نبات ریزه در دهن عروس بگذارند بیشتر در صغر سن دختر را بشوهر دهند از هفت سال تا یازده سالگی توقف درین امر مناسب است بخلاف مسلمانان و سوای این هر چه بظهور آید از سبب افلاس و فلاکت است و بسیار بعهد جوانی کتخدا می توان کرد لیکن اگر دختر از ده سال بگذرد آب و طعام بر والدین حرام است تا وقتیکه بشوهرش ندهند آلوخر بعد نبات خورانیدن انگشتری هم رسم بستن نمایند بعد زنان از خانهٔ عروس بخانهٔ داماد با زن پروهت و دلاک و باد فروش و ڈوم هم بیایند بلکه شوهران شان نیز آمده بدر خانه که داماد بنشیند و داماد را نیز نبات خورانیده انگشتری

باو دهند و بر گردند اگر در این عرض مدت یعنی تا وقتیکه شب عقد در رسد داماد بمیرد دختر بداماد دیگر
دهند لیکن بعد بسته شدن عقد اگر این حادثه رو دهد دختر بیوه پهلوی مادر داماد می نشیند که مادر شوهر
او می باشد یا بعوض او اگر کسی از طرفداران شوهر باقی نمانده باشد یا از فلاکت بنان دهی قادر
نباشند باید که بیچاره پدر و مادر خود بیاید و این ممکن نیست که بشوهر دیگر تفویض کرده شود و القصه آن بیوه
دختر بیچاره چاره جز این ندارد که بقیة العمر در تعب بگذراند یا ستی شود با سین بی نقطه مفتوح و تای قرشت
و یای معروف ستی عبارت از زنی است که زنده خود را همراه شوهر طعمه آتش سازد و چه معنی ست در لغت
هندی کارند اشتن زنان با مرد سوای شوهر باشد و در اصطلاح این است که ذکر کرده شد و ستی بر
دو گونه است یا زن خود را برفاقت شوهر حواله آتش سوزان نماید یا بعد وفاتش ترک جمیع لذات از
ماکولات و مشروبات و ملبوسات کند و نزد بعضی است اول اشکل تر است و دوم سهل است و بعقیده برخی دوم
مشکل تر از اول گویند که ست لوک با سین بی نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن و لام و واو مجهول و
کاف تازی ساکن در آخر نام مقامیست بالای آسمان که زنهای ستی در انجا اقامت دارند چون باعتقاد
این هنود قدر ست لوک هر نیستی که ستی شده باشد تغییر آن صورت بند و الا ماست لهذا وقت سوار
شدن ستی قدری ماست بخورانند و قاعده است که چون کسی بمیرد زنش اصرار بستی شدن نماید
اول پدر و مادر شوهر و والدین خودش از این کار منع کنند و بوعدها خوراندن و پوشانیدن
نیا اسش اطمینان نمایند اگر حرف اینها بخاطرش یافت فهو المراد و الا بعد گریه و زاری او را بحال
خودش بگذارند تا حنا مثل عروسان در دست و پا بمالد و حلقه بینی که بیوگان بآن کار ندارند
زیب بینی ساخته رخت سرخ در بر کرده و دیگر با سجه عروسان بیارایند خود را از زینت دهد و شوهرش را
در جنازه بخوابانند و تجمل شاهانه از قسم نوبت و نقاره و فیلی و اسپی و دیگر ساز که در هند مروج است
و افیال و اسپان خوش رنگ با زین زرنگار و فوج سوار و پیاده بدر خانه اش بیارند و آن بیوه را

که سوم ستی گردید بالای اسپ مزین بزین پر زر جلوه نشیند پس نارجیل مسلمی بدست ستی سپارند تا
در اثنای راه آن نارجیل را گردش داده از دست راست بر دست چپ بگذارد و از دست چپ
بدست راست بگیرد لیکن عنانش را چند کس محکم بگیرند تا از اسپ جدا نشود و هر چند اسپ سوار
ستی خیلی محکم سوار باشد تجمل سواری ستی از خانهٔ حاکم وقت می آید بلکه گاهی حاکم نیز همراه او
می رود و داخل آئین حکام ست هندو باشند یا مسلمان که بستی پیش از سوختن وعدهٔ [illegible]
نقود بقدر خواهش او نمایند اگر دیدند که راضی نمی شود مجبور تجمل بدر خانه اش بفرستند [illegible]
ستی حکم پادشاهان و امیران نواختن نوبت شرف صدور می پذیرد و هر گاه ستی در انبار
هیمه نشسته سر شوهر را بزانوی خود میگیرد آن وقت نیز از طرف حاکم یا پادشاه شخصی رفته احوال ستی
آینده می پرسد تا دعای خیر در حق پادشاه و وزیرش از زبانش بر آید که موجب دوام دولت و ترقی
عمر او گردد سوای او دیگران نیز از ستی بعض چیزها استفسار نمایند من بعد آن انبار را از چهار
طرف آتش دهند تا بیک لمحه هر دو سوخته خاکستر شوند افزونی تجمل سواری ستی و تجمع مردم آنجا
باندازهٔ شوکت حاکم آبادی شهر ست هندوان عزت ستی زیاده از آن ست که [illegible]
کرده آید نزد بعضی مسلمانان ستی شدن در زندگی همه چنین شدنیست اینگونه مسلمانان بسیار کم اند
چه جوق جوق مسلمانان شریعت تنزیل او را از کاملان عشق پندارند و شریعت آن زن را
دانند و بر حال او که در جدائی شوهر بر آتش نهاده با لب تبسم [illegible] می سوزد
زار زار گریه کنند از احتمال [illegible] و آن ست که اگر ستی وقت آتش در گرفتن یا تا [illegible]
شوهر را گذاشته بگریزد و از آتش او را اینجا ندر راه ندهند بلکه [illegible]
باشند دست خود نرسانند و این از آن جهت ست که تا وقتیکه ستی در خانه است اگر
او بر گردد مضائقه ندارد و هر گاه که زن و شوهر یکجا شدند حکم مرده بر هر دو جاری شد

طعام درست رسیده و زن ستی که از بیم آتش شوهر را گذاشته بگریزد با آن همی ماند که کسی از قوم او
مرده طعام بخورد لیکن گریختن ستی از آتش حکم النادر کالمعدوم است تمام شد قصهٔ ستی
از اینجا چنین به عرض تماشائیان می‌رساند که در خانهٔ کتری که موسم شادی عقد پیش می‌آید چند روز
پیش از شب عروسی آن طفل را جامهٔ زعفرانی بعد غسل می‌پوشانند و شرط است که در غسل دادن
و مالیدن او دیگری شریک آن و آلاکان که بیراتی گفته میشوند نشود و رخت بدن او که
پیش از غسل در بر داشته همین را بگیرند و همین صورت همین روز پدر و مادر عروس او را ایشان
بیارایند و باغبانان زنار گیاهی سبز در رشته کشیده بر در خانهٔ داماد و عروس به تهنیت
بیاویزند و این را اسپندی بند مشهور نامند با بای تازی مفتوح و نون ساکن و دال مهمله
با بای هوز مفتوح و نون ساکن و واو و الف و رای بی نقطه ساکن و در آخر و این غسل دادن
و رخت رنگین پوشانیدن عروس و داماد را مانکی بتهانا نامند با بای تازی مکسور و تای
قرشت ثقیل مشدد با های هوز و الف و نون و الف یعنی نشانیدن و مانکی با میم و الف و نون
غنه و همزهٔ مفتوح و با همزهٔ ثانی مکسور و یای مجهول یعنی تعطل داماد و عروس از همه کار مثل بازیچه
وغیره که زن ایشان را شریک با مردست منع داماد از رفتن بخانهٔ کسی و بیرون آمدن
تنها از خانه با سلاح که خصوصیت بمرد دارد و نیز انگشتری در تار ابریشم کرده بدست پسر
و دختر هر دو می‌بندند و این را کنگنا گویند با کاف تازی مفتوح با نون غنه و کاف فارسی
ساکن و نون و الف و از همین روز ڈومنی‌ها در هر دو خانه آمده سرود تهنیت آغاز کنند
در شادی آدمی کم بغل قلیل البضاعت همین ڈومنی‌های بیراتی جمع شوند و در خانهٔ اغنیا
ڈومنی‌های دیگر نیز بلکه لولیان هم آمده برقصند و بیرون و اندرون زن و مرد از اقربا
و احبا و همسایگان و دوستان شهر هم آمده طعامها و شیرینیها بخورند و شبانه روز تماشا

بشنیدن سرود و دیدن رقص مشغول بباشند لیکن با این رقص و سرود اکتفا نورزیده
زنان برادری یا خواهران داماد یا دیگر علاقه‌داران او با زنان دیگر نشسته و دهلکها بنوازند
و بصداهای خوش سیتهنی‌ها بسرایند سیتهنی با سین بی‌نقطه مکسور و تای قرشت ساکن
متصل بهای هوز و نون و یای معروف لفظی چندست بزبان هندی که مجموع آن وزن خاص
مشتمل بر قافیه دارد و همه اشعار پر از فحش [illegible] برای مردم باشند نام هر کس که زنها در سیتهنی
سرود کردن خواستند داخل کردند بعضی گویند که ایجاد امیر خسرو دهلویست والعلم عند الله لیکن
بعد از امیر خسرو دیگران سیتهنی‌ها ساخته‌اند و حالا هم درست میکنند و بر مردمان چه [illegible]
که زنان نیز ابیات فحش آمیز جمع کرده سیتهنی‌ها موزون ساخته نمایند و نام [illegible] و شعر لطیفه از مردان
و زنان برادری و همسایه و کنیز و غلام و نوکر و دیگران داخل کنند و بیباکانه باواز بلند خواندن
شروع میکنند بلکه چون بضرورت در آن روزها بخانهٔ عروس یا جاهای دیگر روند یا با بعضی
پیاده و بی‌پرده روند در کوچه و بازار یک سیتهنی بخوانند بعد ده قدم یکی دیگر و بعض ابیات
پیشتر رفته بشنوند و بعد ده قدم بازگشت نموده آنچنان شعر بیا کنند [illegible] تا جاهای بسیار که از
اول اراده آن کرده‌اند و بعضی را بهمین صورت سرود گویان گام بگام طریق تماشا باشند
اگر خانهٔ عروس بفاصلهٔ چند منزل باشد و علاقه‌داران داماد [illegible] قطع راه ممکن نباشد
زنان بسواری محل و رته هرگاه داخل بلده نشوند بآواز بلند [illegible] سیتهنیان بکار و ازان [illegible]
سرودن شروع کنند چون صبح طلوع نماید که [illegible] آن روزها داماد
قصد بخانهٔ عروس خواهد شد پیش از طلوع نیر اعظم [illegible]
قرار پذیرفته سوار کرده بخانهٔ عروس برند لیکن [illegible]
و ضرورست که آن وقت داماد شمشیر بکمر خود گرفته سوار شود و تمام راه بهمین صورت

سه روز پس به خانهٔ زن رفته بالای مسند چوبین بنشینند و برهمنی از آن طرف آمده چیزی آهسته
پیش او بخواند و مرخص کند چون داماد به خانه برگردد وقت چاشت پدر و مادرش چند خوانچه
پر از نبات و شیرینی و میوه ماکول و گورکه و دیگر ساز به خانهٔ عروس روانه کنند طفل دیگر هم که در
سن کمتر از داماد باشد ردیف او سازند این طفل را به ترکی ساقدوش و به هندی شهبالا خوانند
و همین که روز بگذرد و کواعب انجم در حجرهٔ شب جلوه‌گری نمایند آن‌گاه با تجمل سواری داماد
به قدر مقدور والدین بر در خانه‌اش جمع شود پس برهمنان بیایند و اشلوکها به طور مناسبت شروع
نمایند هرگاه از جمیع ضروریات فارغ شوند داماد را غسل داده زنار در داخل حلقهٔ خود سازند که
پیش از زنار اطلاق کهتری بر او صحیح نباشد مخفی نماند که بعضی کهتریان اطفال را پیش از کدخدا شدن
زنار به گردن اندازند و بعضی در شب عروسی رسم اول موافق رسم جمیع هندوان زنار نبسته در
آخر مخصوص چند کس المختصر بعد غسل جامهٔ زربافت که در شادی‌ها به کار می‌آید زیب بر و دوش داماد
کنند و بعد تاج نقره که آن را مکت نامند با میم مضموم و کاف تازی مفتوح و تای قرشت ثقیل
بر سر و دوش گذاشته بر مادیان سوار نمایند و چتر گرد سر بگردانند و در کهتریان برای سواری داماد
اسپ و فیل و پالکی هیچ چیز خصوصیت ندارد و همین مادیان خصوصیت و سوار شدن مادیان را
شاهانه نامند بلکه به زبان هندی زنان در حق اطفال دعا کنند که خدا ترا بر مادیان سوار کند
یعنی کدخدا شوی و این سواری خصوصیت به کهتریان دارد و دیگر هندوان را با آن کار نیست
و رسم دیگر زنان در وسط دروازهٔ داماد وقت نشستن او بر مادیان به آواز خوش آغاز
نمایند آن سرود را نیز مادیان گویند لیکن نه با این لفظ بلکه به لفظ هندی که ترجمهٔ این لفظ است
یعنی گهوری به کاف فارسی متحد با های هوز و واو مجهول و رای بی نقطهٔ ثقیل و یای معروف با کلمه
و داماد را از خانهٔ خود سوار کرده با تجمل تمام نقاره‌نوازان و جابجا آتشبازی و شگوفه [illegible] در انتها

کنان بدر خانهٔ عروس رسانند و از مادیان فرود آورده همراه کسانیکه همعنانش بوده اند و بهند
براتی نامیده شوند در مکانی قریب بخانهٔ عروس برند که آن را طرف ثانی از همسایه بعاریت یا بکرایه
گرفته یا ملک خودش بوده بفرش نیکو بیاراید چنین مکان را بزبان هندی جنواسه با جیم تازی
مفتوح و نون ساکن و واو و الف و سین بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و برات را بهندی
بابای تازی و رای بی نقطه هر دو مفتوح و الف و تای قرشت بمعنی تجمل شب عروسی داماد است
الحاصل چون پاسی از شب یا زیاده بماند داماد را با پدر و برادرانش و هر که از اقربا باشد بخانهٔ عروس
بیارند من بعد برهمنان بزبان سنسکرت خواندن ادعیهٔ عقد شروع نمایند و در گوی هیمه روشن
کرده طرف معجر عروس را با طرف رخت داماد محکم بسته هر دو را چند بار گرد آن آتش که در گوشه است بگردانند
چون ازین عمل فراغت دست دهد میان زن و مرد علاقهٔ شوهری و زنی پدید آید یعنی تا وقتیکه
هر دو را گرد آتش نگردانند این علاقه بهم نرسد اگر پیش از عمل مذکور آفتی بشوهر رو نماید پدر و مادر
عروس مختار دختر خود اند بهر کس که خواهند بدهند لیکن بعد ازین عمل اگر شوهر همان شب بمیرد و زن
صد سال زندگی بکند با مرد دیگر سر و کار ندارد این عمل را بهندی بهیره نامند بابای فارسی متحد
بهای هوز و یای مجهول و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و طرف معجر عروس با گوشهٔ رخت
داماد بستن را گٹهه جوڑه گویند با کاف فارسی و تای قرشت ثقیل ساکن متحد بهای هوز و جیم تازی
و واو مجهول و رای بی نقطه ثقیل مفتوح و های هوز و این لفظ مرکب از دو لفظ است معنی آن
بزبان فارسی بستن گره باشد القصه بعضی داماد را با تجمل برات صبح آن شب مرخص نمایند و بعضی براتیان
را وداع کنند و داماد را بعد دو سه روز لیکن بروز رخصت داماد نیز براتیان آمده حاضر شوند و
رسم ست که چون داماد عروس را گرفته بخانهٔ والدین بیاید مادرش در دم دروازه استاده
ظرف پر آبی گرد سر پسر و عروس گردانیده اراده کند که بنوشد و پسر بتعجیل تمام آن ظرف را از دست مادر

بگیرد و نگذارد که آن آب را بنوشد این هم دیدنی نشین ساعیان باد که طرفداران عروس وقت
غسل دادنش در شب عروسی چرک بدنش را بگیرند و چربی آن را با آرد و آن چرک خمیر کرده نان کوچکی پزند
و داماد را بخورانند لیکن کسیکه پدر و مادرش اول تعلیم نموده اند نخورد و الا بیشتر بچه‌ها می‌خورند و
دشنام جمیع علاقه داران عروس و کسانیکه هم محله می‌باشند و سوای این نوکران پدر و مادر
عروس از زن و مرد و دیگر زنان و مردان که برای بیع و شری بخانه داماد آمد و شد دارند
نصیب داماد و جمیع وارثانش همین تنها اول پیشوایی تا هر کس از آن طرف بهر کس هر چه بخواهد بگوید و از آن
طرف داماد هم نیز چند خصوصاً برادران زن و خواهرانش چه خرابی که بر سر داماد نمی‌آرند و خوشسار ازین
نیز درین حضور قدر از داماد رو نشناسی و دیگر التماس اینست که اگر زن و شوهر هر دو برابر رسیده اند
پیش لیاقت خانه داری دارند فهو المراد و الا در حال صغر سن طرفین عروس باز بخانه پدر و
مادر می‌رود تا وقت جوان شدن فهو دستور شوهر همان جا می‌ماند هر گاه شوهر قدم بوادی شباب
گذاشت زن خود را آورده می‌برد این عمل را بزبان هندی گونه با کاف فارسی مفتوح و واو
ساکن و نون مفتوح و های هوز ساکن و پنجابیان مکلاوه با میم مضموم و کاف تازی ساکن و لام
و الف و واو مفتوح و های هوز ساکن گویند این بار هم روزی که مرد و زن خود را از خانه
پدر و مادرش می‌آرد مادرش در دم دروازه همان صورت که در شب عروسی اول آورده بود
ظرف آب در دست میگیرد و پسر مثل آنکه گذشت از دستش میگیرد و بعد ازین لیلی که در شب عروسی
ذکر کرده شد طرف رفتن زن و مرد را با هم بپیوندند پس مرد را شمشیر بدوش گذاشته پیش پیش
و زن را پس و زنان است با همسایگان نغمه سرا دنبال شان بر سر چاه پخته روند و درین حال
اگر هزار بازاری و هزار کس دیگر از اشراف و اراذل دوچار شوند پروا نکنند چون بر سر چاه رسیدند
مرد را می‌باید که ریسمان انگشت دلو کوچکی کرده بدست خود به آب رساند هر گاه آب غوطه خورد بعد آن

بیرون آرد پس بخانه برگردند لیکن مباشرت موقوف برین چیزها نیست روز دیگر زن و شوهر قابل
این کار شوند هر جا و هر وقت که بخواهند مانعی نیست و رسم دهنگانا که با دال بی نقطه مکسور مخلوط
با های هوز و نون غنه و کاف فارسی و الف و نون و الف مراد از لیسیدن طرفداران عروس
در برابر وی جانب داران داماد در شب عروسی باشد انعام از پدر داماد باشد رسم [illegible]
لیکن اگر در کهتریان هم کسی اتباع راجپوتان نماید مضایقه نیست منقول است که دختر کهتری هرگاه بخانه شوهر
می آید تا وقتیکه بچه نزاید او را از گوشت خوردن باز میدارند و همین که حمل پیدا کرد ازین نعمت
ممنوع میگردد و بعضی بعد تولد فرزند منع میکنند اکثری از اهل عزت در شهر یکه دختری از شهر
اینها کدخدا شده خواه دختر هندو خواه مسلمان اگر وارد شوند آب از خانه باشندگان آن شهر نخورند
لیکن نه در شهرهای کلان بلکه در قصبه ها زیرا که در شهرهای وسیع معمور این قید را پیش نبرد تا اینجا
ذکر کهتریان بود اگرچه اکثر رسوم مذکوره تعلق بدیگران نیز دارد حالا بیان کنیم پاره احوال برهمنان
کشمیر ایشیست که بعضی اینها از قدیم الایام متوطن همین خطه بهشت نشان اند و برخی از دکن [illegible]
و جماعتی از قنوج آمده اند سیاقت شان برای صاحب هر خاندانی لقبی است که او را بهمان علامت
می شناسند درین باب هیچ موقوف نیست که مسلمانان هم در انجا بی لقب نیستند الحاصل هر کس از
که در میان اینها اختیار می کند بهمان صناعت او را یاد میکنند طعام پز از همین جماعت اند و [illegible]
شهرت دارند و کسیکه از ینها ربطی بکتاب پیدا کند و از افلاس تنگ آمده ملازمت یکی از امرا
خود بتقریب تدریس اطفال قبول نماید مدة العمر باخوند و معلم نامزد گردد و زنان شان هرگاه از
مردان برادری رو نگیرند بالفرض اگر یکی از ینها بمرتبه هفت هزاری رسد و شخصی [illegible]
مشاهره بصیغه طباخی ملازم دیگری از ینها باشد قاعده نیست که زن آن امیر و از ینها فقیر
بگیرد بلا تامل هر وقت که دلش بخواهد در مجلس ایشان میرود و اصدای از جنبش نمی تواند نمود لیکن از ان

بارجود پیاده رفتن بکوچه و بازار و این همه بی پردگی در برادری خیلی عفیف باشند درین
جماعت بیشتر دیده شد که زن بعد مردن شوهر ستی میشود اگرچه در دیگر فرق هنود نیز زنان
متصف باین صفت اند لیکن جای دیگر بندرت و اتفاق و اینجا بکثرت الوجز هیچ شادی درین
فرقه زیاده از زنار بستن طفل نباشد هزارها روپیه بلکه زیاده بقدر فراخ دستی درین کار
صرف نمایند و اقسام حلویات پخته بخانه برادران موافق بخشش معین فرستاده مجلس رقص
وسرود را زینت دهند و شخصی لاولد در میان اینها مجبور است از ینکه طفلی را از برادری خود متبنی
سازد تا بعد وفاتش مالک نقد و جنس او گردد و اعمالی که در هندوان برای نجات پدر و
مادر فرزند واجب است بجا آرد گویند که اعمال متبنی در حضرت پدر و مادر اصلی او هیچگونه
مفید نیفتد و هرچه برای پدرخوانده کند همه نافعست بلکه طفل مذکور بلقبی که برای اوست بعد ازین
ملقب شود و همین لقب مخصوص پدرخوانده شهرت یابد و اگر بعد متبنی گرفتن زن پدرخوانده
بزاید اگر پسر است برادر کوچک گفته شود و اگر دختر است خواهر کوچک متبنی و بعد فوت پدر حصهٔ پسر
وارث میراث همین پسرخوانده است نه آن طفل که از نطفهٔ اوست گاهی آن برادر کوچک را بادهٔ خود
دریافت احوال حقیقی در دل نمیگذرد که این دولت دولت پدر من است تا وقتی که بسیار از آن
اطلاق طفل برو میتوان کرد متحمل شلاق برادر کلان است و هرگاه جوان میشود مثل برادر
کوچک سررشتهٔ اسباب را نگاه میدارد و اگر کجروی و بدشعاری پیشهٔ خود سازد برادر بزرگ
قادر بر اخراج او از خانه خواه زر بی داده مرخص کند خواه تهی دست حاکم را مجال سخن نیست
یعنی نمی تواند گفت که چرا مال پدرش را گرفته الحق متبنی بالاصالت پسر پدرخوانده است
دیده شد که شخصی از ینها پسر دخترش را به پسرخواندگی برداشته و آن طفل پدر خود را نیز مادر
خود را خواهر و برادر بزرگ و کوچک را خواهرزاده میداند و آنها نیز همین قرابت را معتبر دانند

یعنی پدرش او را اگر پسر خود نمیداند و مادر نیز و برادرانش هم همین حال دارند چه پدر ناگزیر او را
برادر زن و مادر و برادر و برادران خالو مے شمارند و اگر پسر از بطن جاریه یا زن دیگر سوای
قوم برهمن کشمیری باشد آن طفل را میراث پدر نرسد مالک میراث متبنی شود گو در سن کمتر از پسر جاریه
و طفل دیگر که وصفش مذکور شد باشد و این برای آنست که شرافت اولاد در هندوان علاقه بمادر
دارد و نه پدران برای همین برهمنان و کهتریان زنار بکمر بندند و بعضی که بتکلف از راه غرور دولت
باین قیدها متوجه گشته و زرها صرف کرده زنار باطفال کذائی بدهند معتبر نباشد و میراث با وجود پسر
غیر شریف بدختر زاده شریف هم رسد لیکن میراث اغنیا از قسم راجهای عالیشان مشهوره که از
اگر دختر زاده بی لیاقت و شریر النفس ذلیل الطبیعت باشد برای ابقای دولت و جاه متوفی
به پسر غیر شریف نیز رسد و کدخدا کردن طفل و دختر در میان اینها موافق رسم و ربط خود و سوای
برلسے مهر دیر و ز مقرری چیز دیگر باشد نه مادیان خواه اسپ خواه فیل و نیز میانه اینها دختر برای پسر
از سخنی گرفتن و بعد از آن دختر خود به پسرش دادن مضائقه ندارد و بخلاف کهتریان که بهر صنفی
که دختر کدخدا کنند پسر کدخدا نکنند بالعکس و حال کایته درین مقام شبیه بهندوان کشمیر یعنی
برهمنان آنجا باشد و پهیره در جمیع فرق هندوان مروج و معتبر ست یعنی داماد و عروس را گرد
آتش بگردانند و در شادی کایتان شبی در دعوت عام جمیع اصناف کایته جمع شوند و شراب و
طعام بنصیب شان گردد حتی انانیان که او را از اصناف خود نشمارند و شبی در دعوت خاص
سوای برادران دیگری را انجا نه راه دهند و سواری طفل کدخدا در هر فرقه از ینها جداگانه است
بعضی او را بر اسپ و بعضی بر پالکی که آن را در هندی میانه نامند با ساقدوش کمتر ازو در سن
بر مسند نشانیده چهار طفل را پیش و پس استاده کنند که بدست هر یکی چوبی باشد که با دم گاو بحری
پاکریے پیوند پذیرفته پس کهاران این شش طفل را بر پالکی که با پوشش سراپا زیب بیارایند

برداشته همراه برات روان شوند و بخانهٔ عروس رسانند و در بعض هم سواری فیل برای طفل
کدخدا بشرط تیسر جای تامل نیست القصه در شادی همه هندوان در بعض رسوم مانند سهره
و سهره که با سین بی نقطه مکسور و های هوز ساکن و رای بی نقطه مفتوح و های هوز خفی باشد
از گلهای زرد و زر برشته کشیده که شب عروسی بسر داماد بیارند که روی او را بپوشد و بعض
رسوم دیگر هم متفق اند و در بعضی قوانین باهم اختلاف واقع شده بیشتر یکماه و دو ماه پیش از
شادی سوای حلویات مخصوص هندوستان گنده وره با کاف فارسی مکسور متحد با نون غنه و دال
مهمله مفتوح و واو ساکن و رای بی نقطه ثقیل مفتوح و های هوز ساکن در برادری خانه بخانه بجا
یک گنده وره بطرز علی العموم باقی بامتیاز یعنی کسان بهر کس دو دو و سه سه و چهار چهار هم با
و گنده وره شیره شکر منجمد شده بشکل نان مدور لوکه شده خمیری باشد و وزن آن از نیم آثار
تا ده آثار بهر قدر که صاحب شادی خواسته باشد و بعد تقسیم در برادری بخانه دوست و آشنا نیز رسانند
هندو باشد یا مسلمان و آتش دادن بمرده در همین فرق که تابع شریعت خود اند مروج باشد
و الا دیگران دفن کنند و بدریا نیز اندازند و در فرقه سناسیان شیخ هم بریافت کش خود را زنده بزمین
سپارد یعنی بمریدان خود رخصت دهد تا گوری کنده او را در آن بنشانند و سر آن گور را بپوشانند
این عمل را سماده نامند با سین بی نقطه مفتوح و میم و الف و دال بی نقطه ساکن متحد با های هوز
و جمیع شرفا یعنی کهتری و برهمن و کایته و راجپوت دختر بیوه را بار دگر بشوهر ندهند و رسم جدید که دادن
دختر بپادشاهان تیموریه است داخل رسوم نمی توانند شد زیرا که طبع شان از این عمل با آنکه مجبور
از بیم سلاطین زبردست که مبادا در صورت تکرار با نزاع ملک و تاراج اموال شان آماده شوند
زبان بادشاهی برنگاره باشند پس هر چه بکره صورت بندد داخل رسوم نیست چه رسم آنست که
بطیب رغبت بجا آرند و اقدام بر آن بشوق بر عزم اقدام داشته باشند و هر قدر که بعمل آید باعث

مرپیسه در خاطر این کس شد و در راجهای منیع الشان قوم راجپوت با وزرا و کسانیکه همسر وزرا باشند تساوی در ملاقات جویند و هرکه در مرتبه از ینها کمتر ست او را برابر خود جا ندهند بلکه اولاد وزرا و همسران آنها را نیز بنوعی بر مسند خود جا دهند که تکیه کلان که بهندی گاو تکیه مشهور ست پشت سرشان نباشد مگر یکی از دو تکیه که یمین و یسار صاحب مسند ست روبروی آنها باشد خواه زیر زانو بگیرند خواه جدا بگذارند و مربع نشستن شان نیز خلاف آدمیت ست باید که زانو بکره داشته نشینند ستی شدن زن در راجپوتان هم مثل دیگر هندوان اتفاق ست بخلاف برهمنان کشمیر وغیره راجها را عاده نیست که شخص کمقدر همراه عالی جنابی که در مرتبه با صاحب خانه برابر باشد بخانه راجه از راجهای والا مرتبت بیاید چه مهمان را باید که نخست با همسران خود یا تنها داخل مجلس میزبان شود و در اینجا نشسته من بعد هرکس را که خواهد طلب نماید بر این قدر اهتمام از ان جهت ست که بعضی راجها از بعضی در نجابت و شرافت و مرتبه دنیا و عزت در خانه بادشاه برابر اند و در جاه و حشمت بدرجها کمتر پس از سبب قلت مال و دولت و تجمل ظاهری با بعض هندوان یا مسلمانان که بکثرت ظاهری تساوی با آنها دارند بتوقیر و تجمیل پیش آیند و بر یک مسند نشسته حرف زنند و همین اشخاص که با اینها دم تساوی زنند راجهای عالی شان این امر را مرجح و آب روی ولی نعمت خود دانند و اگر چنین نشینند باز هم همسری نمی توانند شد زیرا که سوای فقیر تارک الدنیا احدی را تا مثل نوکران تسلیم نکنند راه بمجلس ایشان ندهند هرگاه تساوی راجهای کم ثروت با راجهای عالی شان و تساوی اشخاص کم مرتبه با راجهای کم حشمت بثبوت رسید احتمال آن گنجایش دارد که روزی شخصی همراه راجه از راجهای متوسط بخانه راجه والا شانی وارد شود و تعظیم که در حقیقت برای راجه است بظاهر برای این هم باشد خواه بزعم خویش خواه بگمان دیگران و علامت زن داره بودن شوهر زن در هندوان حلقه بینی و آرایش هر [illegible] سا بود یا بند دست چوڑی باشد چوڑی با جیم فارسی و را و معروف و رای بی نقطه

ثقیل و یای معروف چند تا دست برنجن باریک ست از کانچ برنگهای مختلف کانچ همان ست که شیشه‌ها از و سازند و قومی ست در راجپوتان غیر این راجها در دکن که دختر بخواهرزاده بدهند لیکن این رسم در راجپوتان بر سبیل تعمیم نیست و در برهمنان دکن نیز زنان بیشتر ستی شوند چون اصل کشمیریان هم از دکن ست رسم ستی شدن زن در میان اینها بمراعات اصل رواج دارد و در میان سائر هندوان شریف زن از پدر شوهر و برادر کلان او و اعمام و بنی اعمام او که از و بزرگتر اند رو می پوشد و رو بروی مادر زن و زنان دیگر سوای کنیزان و خدمت گذاران از شوهر خود و در رسم زنان در کشمیر رسم زنان اهل اسلام ست که بعد ازین مذکور شود این فرقها فرق شرفای هندوست آمدم بر احوال اراذل که آنها را بشودر موسوم و موصوف کنند و آن گروهی چند باشد مانند جاٹ و آهیر و کهار و باغبان و زرگر و کنبی و گازر و کلال و غیر آن کلال بضم کاف تازی که آنها با وصف محسوب بودن در شودر تتبع شرفا نموده خود را بیش میدانند اگرچه هیچ اصلی ندارد و بالجمله اقوام غیر شریف از جمیع قیود رائج در اشراف فارغ اند هر زنی چار چار شوهر کند و سوای این نیز داد عیش با مرد دهد و تقلید شرفا نیز در پرده بکنند شراب خوردن و ڈهول نواختن و رقصیدن مرد و زن از عادت و رسوم کهاران باشد رقص کهروا که با کاف تازی و بای هوز مهموز و مفتوح و رای بی نقطه ساکن و واو و الف در لولیان هند رواج پذیرفته مخصوص بکهاران و زنان شان باشد طریقش این ست که زن نوخیز با حسن و جمال دستار رنگین از سر مردی برداشته بر سر خود بگذارد و چند عبارتی در زمزمه و اصول مختص بجماعت مذکوره ادا نموده بهمان حرکات و سکنات که کهاران و زنان شان در عالم شراب برقصند بیرقصد جوانان نوخیز آب بپوست انداخته در چنین مجالس وارد میشوند ازین رقص چه لذتها که نمی اندوزند حال اقوام دیگر هم بر کهاران قیاس باید کرد همه از عیوبی که اشراف ازان کناره گیرند بری اند و متصف بان

تماشای ششم در گذارش شیوه و آیین مختار مسلمانان هند

در هندوستان چهار فرقه اند: اهل اشراف اهل اسلام ست مغل و سید و شیخ و افغان مغل عبارت از مغل
اصلی ست که چند خانه در ولایت بوده اند بلکه اولاد مردم ولایت ایران و توران را از هر بلده
که باشند در هند مغل و مغل بچه خوانند اگر شریف النفس و حلیم ست مغل نامیده شود و اگر هنگامه پرداز و
پالان بسته راه رو داو را به مغل بچه تعبیر کنند بالجمله کسیکه از ایران به هند وارد می شود بیشتر آقا گفته میشود
خواه شریف و از اهل در خانه بادشاه خواه از فرقه سپاهیان و خواه رذیل بازار نشین و بعضی سادات
و اولاد علما و میرزایان دفتر میرزا نیز گفته شوند شاید اصل این لفظ امیرزاده بود و همزه ماقبل میم که لفظا
الف باشد محذوف شده یا اینکه میر هم سر در را گویند اصل آن میرزا باشد که بحذف یا نیز شهرت کرده
و میر یا لفظ جداگانه ایست مخصوص بفارسی یا از امیر بعد حذف الف حاصل گشته چون بیشتر در سادات
علما و شرفا و دیگر ارباب کمال گذشته اند همین چند لفظ که پیش از نام اینها مذکور شود و شهرت پذیرفته یعنی
بعضی بلفظ میر و بعضی بمرزا نامی برآورده اند و بنده ی از جهت ترکیب مادر که دختر قزلباشی باشد آغا
هم گفته شوند لیکن مردم هندوستان از صفای باطن همه را مغل و در مقام شرافت همقدر و
هم پایه دانند و سوای سادات دیگران هم که بجوهر قابلیت و رشادت آراسته بخدمت بادشاهان
رسیده اند و در ایران بمرزا مشهور اند گو در اصل شیخ اند پس در هندوستان بطریق اولی آنها و
اولاد شان میرزا باشند و از توران یا خواجه زاده می آید و آن منحصرست در شیخ و سید اگر از
اولاد خواجه عبید الله احرار ست یا جویباری ست یا از نسل خواجه محمد پارسا هر آئینه شیخ ست سید نیست و اگر
مخدوم اعظمی یا نقشبندیست سید ست چه سلسله نسب مخدوم اعظم منتهی میشود با مام رضا علیه السلام
پس در سیادت او چه تمسک ست گو بعضی ایرانیان از راه تعصب مذهب او را سید ندانند اگر شخصی در
اصل سید باشد و حکم شخص مجهول السیادت او پیدا شوند سید ست و سید اگر سید جعلی ست هرگز سیادت نیست

اگرچه مآت الوف از آدمیان اقرار سیادتش کنند و خواجه بهاءالدین نقشبند پیر تورانیها که خواجه
احرار مرید مریدش بود و سوای دو دختر که هر دو را به سید داده بود یادگاری نداشت چون دخترزاده
را وصی کرده سجاده خود را به او سپرده بود و بعد رحلت خواجه نوه دختری بفرزندی او شهرت کرد
و اولادش نیز نقشبندی شدند اگرچه خواجه نقشبند موافق اخبار و روایات صادقه شیخ صدیقی از
فرزندان محمد ابن ابی بکر بود و هرگز سید نبوده است که باعتقاد بعضی تورانیان یا سنیان هندوستانی
که تعصب مذهب بسیار دارند سید باشد لیکن خواجه زادگان نقشبندی همه سید باشند زیرا که اولاد
داماد خواجه هستند که سید بود پس بنوعی که خواجه زادها در توران بعضی میر و بعضی خواجه و خوجه و
خوجه جی و خوجم گفته میشوند در هند نیز بهمین لقب معروف اند و سوای این اوزبک در آنجا
بیگ گفته شود و درینجا مرزا درین صورت سادات و مغل چند قسم در هندوستان بهم رسند
یکی سادات اصلی که بزرگان شان از بلاد عرب یا از بلاد ایران یا از شهرهای توران ببلاد هند
آمده توطن گزیده اند دوم دنباله سادات که موافق آئین توران سید اند تفصیلش اینکه در توران
همین قاعده است که شرافت از طرف مادر معتبر شمارند اگر شخصی پسر اوزبک و مادرش دختر سید یا خواجه زاده باشد
او را میر صاحب و سید صاحب گویند هرگاه اوزبک زاده باین شرافت سید شد و سید بودن آن خواجه
احراری چه استبعاد دارد لیکن در عرب و ایران این سیادت از پایهٔ اعتبار ساقط است پس سادات
اهل سنت و جماعت ازین جهت که سیادت اولاد تورانیان باشند نزد اثنا عشریان غیر معتبر باشند
سوم سادات لفظی مانند میر جعفر و میر کاظم تونی شرحش آنکه تون قبیله ایست ملقب بمیر که آنها هرگز
مدعی سیادت نباشند لیکن اولاد شان که بهندوستان بهم رسیدند بالقاب آبائی شهرت کرده
هرگاه از باعث شرافت حسبی که در اسلام اعتبار کلی دارد یکی ازینها دختری سیدی بحباله نکاح در آورد
اولادش از راه بیخبری سید شدند و بعضی عمدًا برای تحصیل عزت درینجا لقب مرزا برای دعوی

سیادت برهان توهی دانستند چهارم فرقه که در کشمیر آخر نام شان لفظ میر واقع شود چون ابوالحسن
میر و شرف الدین میر اولادشان نیز در هند بمراعات لقبیکه آخر نام ست اول نام خود آورده سیادت
خود را منقوش لوح خاطر مردم سازند پنجم کسانیکه از تنگی معاش جان بلب بوده برای اخذ نذر
خود را سید قرار داده یا مرثیهٔ هندی خوانده سید شوند و بعضی صاحبان را همین بهم سیدان نسبت
حسبی از روی علم و دولت باعث بر دعوی سیادت شود و اکثر غلام سید بتقلید نیز بدعوی سیادت
گرویده اند و گاه از سیدان در ربوده اند اگر اینها را ششم شمار کنند جا دارد و هفتم عطر فروشان
هند که گندهی با کاف فارسی مفتوح و نون ساکن و دال بی نقطه متحد با های هوز و یای معروف
گفته شوند تا وقتیکه بازار نشین باشند و قیچه عطر در دست گرفته کوچه بکوچه میگردند ملقب بمیر صاحب اند
لیکن اظهار سیادت در شرفا نکنند هرگاه ترک بازار کنند یا پاره ربط بکتاب بهم رسانیده یا از سبب تیسیر
رخت خوبی و سلاح و اسب در سپاهیان نوکر شده سادات را با خوت سرشند از فرمایند هشتم ترک
دوم اینها نیز در قصبات بمیر صاحب مشهور اند لیکن بیچارها خود را دعاگوی سادات و دیگر مسلمانان
هندوان نیز دانند مگر کسیکه از اصول موسیقی بهره ندارد و وجه قوت بصیغهٔ مرثیه خوانی در شهر دیگر
که سوای موطن و مولد خودش باشد تحصیل نماید یا در سپاهیان اسمی بهم رسانیده در سرکار امیر
نوکر شود و ازین سبب که دوم را در اشراف قدر و منزلتی نیست برای حفظ آبرو در مردم و یاران
رسالهٔ خود را سید قرار دهند و همچنین مغل نیز چند صورت دارد یکی اولاد مردم ایران و توران
ورای سادات و خواجه زادها دوم غلام و متبنای سادات اثنا عشری مذهب و مغل شیعی و سنی
هر دو سوم مرد نو مسلم صاحب کمال که بطور خود بی طمع زر در شهریکه حاکم آنجا مغل باشد مشرف باسلام
شود چهارم شیوخ هم بر چند نوع باشند یکی نسلی آنها بدو قسم اند قدیم الاسلام مانند صدیقی و فاروقی و
عثمانی و علوی و دیگر صحابه و جدید الاسلام مانند زرگر کنبوه و [illegible] قوجها و بهره و بکری و صدیقیان

مولتانی دو شخص نومسلم که در زمانه حال این سعادت را حاصل نماید اما حال افغان آنست که
ملک طالوت را دو پسر بودند یکی برخیا دوم ارمیا پسر برخیا آصف نام داشت که وزیر حضرت سلیمان ع
بود و پسر ارمیا موسوم بافغان بود از اولادش قیس بن عبد الرشید نامی بادراک صحبت سراپا
برکت سید الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم تسلیما کثیرا سعادت اندوز گردید و چون نسبتش بافغان بن
ارمیا منتهی می شد اولادش نیز در مسلمانان بافغان شهرت کردند پس اهل افغان ازین بیت در
وقت خلافت خلیفه ثانی شاید پسر قیس برای انتظام ملک مابین پیشاور و هرات خلیفه آمده بود تا
رایت دولت اسلام دران نواح بلند سازد و چون آن ملک بقوت بازوی خود مفتوح نموده
حکومت آن ملک از خلیفه بدست آورده سکونت در بلاد جبلی اختیار نمود و اولادش بکثرت در ان
ملک بهم رسیدند چنانچه الی یومنا هذا در انجا هستند و جاهای دیگر که در بلاد هند یا در شهر دیگر از ولایت
دیگر یافته میشوند از همانجا رفته اند چون ملک مابین کابل و پیشاور را که در پای کوه واقع ست روه
میگفتند افاغنه آنجا روهیله گفته شوند بالجمله فرقه سربن یاسین بسبب نقطه در رای بی نقطه ثقیل ای دو
مفتوح و الف و بای تازی مفتوح و نون ساکن اشرف از کلانی ست کلانی بکسر کاف تازی و لام
مشدد و الف و نون غنه و رای ثقیل بسبب نقطه ساکن در آخر چنین نوشته شود کلانڑی باشد این
لفظ لقب زبان افغانی ست بمعنی کرغان آن گویند که زنی طفلی را در کرغان انداخته بود حسب اتفاق
افغانی از فرقه سربن بر سر آن کرغان گذر کرد و رحم بران طفل آورده او را بفرزندی پرورش
کرد و باین سبب که از کلانڑ بدست آورده بود کلانڑی میگفت بعضی از راه قابلیت و تاثیر صحبت هندوستانیان
کلانی هم گویند لیکن صحیح همان غنه نون و رای بسبب نقطه ثقیل باشد بالجمله اولاد آن طفل شهرت بکلانڑی
کردند و کلانڑی را اقسام بود چون بنگش و آفریدی و در لازاک و ختک و درک زی و غیر آن بنگش بنای
تازی و نون ساکن و قسمی بشبیه بنون غنه و کاف فارسی مفتوح و شین نقطه دار ساکن و آفریدی

با همزه ما قبل الف و فای ساکن و رای بی نقطه و یای معروف و دال بی نقطه و یای معروف و دلازاک
با دال بی نقطه مکسور و لام و الف و رای نقطه دار و الف و کاف تازی ساکن در آخر و خٹک با خای
نقطه دار و تای سه پشت ثقیل هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن و اورکزی با واو و رای بی نقطه هر دو مفتوح
و کاف تازی ساکن و رای نقطه دار مفتوح و همزه مکسور و یای معروف باشد و شراین را احاد
اصناف بسیاری باشد تعدید آن فائده ندارد و سوای شراین و کلازئی غورغشت و بیٹن دو فرقهٔ
دیگر اند با غین نقطه دار مضموم و رای بی نقطه ساکن و غین نقطه دار مضموم و شین نقطه دار ساکن و تای
قرشت ساکن و بای تازی و یای مجهول و تای قرشت ثقیل مفتوح و نون ساکن المختصر اقوام افاغنه در
هندوستان دو قسم اند یکی اصلی شراین باشد یا کلازئی یا غورغشت یا بیٹن دوم غلامان افاغنه
و هر که برغبت خاطر در دار الحکومت شان مسلمان شده باشد این چهار فرقه که بشمار در آمدند اشراف
هندوستان اند لیکن بشرطی که حسب خود را نگاه دارند یعنی اگر مثل سقائی پیشهٔ خود برای تحصیل نان
خواهد کرد و گو بجمهوری الاتفاق افتد داخل اشراف نخواهد ماند مردم از وی با مثل قطع خواهد شد بعد ازین
دختر از سقا برای پسر خود خواهد گرفت و دختر خود هم بسقابچه خواهد داد اما کسی از اشراف با دختر و پسر
کار ندارد و سیدانان با پیشه نیز همین حال دارد گو سیادتش بلندی باشد قرابت او درین حالت
با هم پیشگان خود بیشتر خواهد بود و سیادتش نیز از کار رفته و نا مقبول است و فیلبانان بیشتر
خود را سید و افغان وانمایند و کمتر مغل و شیخ لیکن قرابت شان با امثال خود اتفاق افتد
با اشراف و سیادت هم نزد شرفا مقام تامل و افغان نیز اگر شیر فروشی یا قلیان در بازار دادن
اختیار کند از شرافت بیرون شود و همچنین شیخ هر پیشه که اختیار کند بهمان پیشه نامش گیرند داخل اشراف
در وقت اختیار نمودن صناعت رذیله نشمارند گو از نسل خلفای ثلثه باشد چنانچه خوجها که با خای
نقطه دار و واو مجهول و جیم تازی مفتوح و های هوز ساکن فرقه هستند از نو مسلمانان هندوستان

کله بزازی و خیمه فروشی و عطاری اوقات بسر می نمایند و اینها نه رذیل اند نه شریف بدرجهٔ وسطی
افتاده اند قرابت با امثال خود بهم رسانند و پراچه با بای فارسی و رای بی نقطه هر دو مفتوح و الف
و جیم فارسی مفتوح و های هوز ساکن و بعضی با همزه مکسور هم ماقبل جیم فارسی بفزایند این جماعت هم
خیمه و خوان و رسن در شادیها بکرایه میدهند و خلعت گرانی که داماد را در شب عروسی پوشانند از
اینها بگیرند حال قرابت و نجابت اینها نیز مثل خوجها باشد و بکریها هم قوم مسلمانست کار او غله و روغن چراغ
و روغن طعام و دیگر پیشه‌ها از ین قبیل فروختن در بازار و بار کردن گاو و گاومیش از جای دیگر
و آوردن بجای دیگر باشد تا منتفع شده از قوت بطن گردد و بوهره با بای مفتوح تازی و واو و های هوز
ساکن و واو خفی غیر مکتوب و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و نیز بعضی بوهره با بای تازی
مفتوح مشدد با واو مکتوب و های هوز ساکن نیز از اطراف ملتان و ٹھٹھه و سورت بتجارت اوقات گذار
نمایند و اینها در شرافت رجحان بر فرق ثلثهٔ مذکوره دارند لیکن قرابت با غیر نکنند هر چه اتفاق
افتد میانه خودها باشد و اینها دو جماعت اند جماعت صغری که چهوتی جماعت با جیم فارسی مشدد با ها
هوز و واو مجهول و تای قرشت ثقیل و یای معروف مشهور اند و همه اثنا عشری اند و جماعت
کبری که بڑی جماعت گفته شوند با بای تازی مفتوح و رای بی نقطه ثقیل و یای معروف اینها
قاطبةً سنی مذهب اند و صدیقیان ملتانی بیشتر اثنا عشری و تجارت پیشه و حاجی و زوار عتبات
ائمه اطهار اند قرابت اینها نیز با امثال خودست و احوال کنبوه پیشتر مذکور شد اینها از همه شریف تر اند
لیکن چون از راه غرور شرافت و پاس حفظ نسب قرابت با غیر خود نکنند ازین جهت در میان شیخ
و سید و مغل شمرده نشوند و الا در عزت با همه برابر اند بخلاف فرق مذکوره بالجمله در شاهجهان آباد
که پای تخت هندوستانست و در هر شهری که مجمع شاهجهان آبادیان است قرابت میانه سادات و
مرزایان واقع شود خواه سیادت سادات و مرزائی مرزایان سندی باشد خواه غیر سندی

لیکن باید که پدر خانه بادشاهی یا امرا راه داشته باشند نوکری در سپاهیان و مصاحبان امرا کم
یا زیاده بهم رسانند و بر سر دکان گاهی نه نشسته باشند نه بزرگان شان و یکی از هر دو باید که نجیب
الاصل هم باشند و اگر طرفین شان سپه خبر ندارد و بعضا لقمه هم ندارد و از قبیل پسر دایه جو آتوان و برادر
پسر یا برادر زاده زنے نیز باشد که نوکران امیری باشند برخی درین قیدها گرفتار اند و بعضی دولت زاده
مد نظر داشته این قیدها را بر دارند و یکره تمام قرابت اتفاق افتد بنوعی که در عالم سفلی و خنثر لنبالام
امیری بد هنجار و این از سبب مقید بودن قرابت در اسلام بسبب باشد چه اینها هر کس که
مرزا و سر فتار و گفتار آراسته بظاهر صاحب مقدور بینند قرابت با او اختیار نمایند و این همه
تحقیق نروند و اگر کسے بر سر انصاف بیاید در ولایت غلام مثل بازاری و شاگرد پیشه اصلی نیست با این
اشراف زاده ها را از هندو و مسلمان بعض حرام زادگان شرارت پیشه بازی داده می آرند یا در
قحط سالی پدر و مادر شان میفروشند پس کسانیکه اندکی ترس خدا هم دارند اینها را البته بسکه
که در خور غلام است میفروشند و برخی بیرحمان خصوصا تاترسان آن بیچاره ها را مصحوب ساخته زر بسیار
از قیمت شان حاصل نمایند درین صورت اجلاف بودن این فرقه بالاصالت ثابت نیست مگر
بعد فروخته شدن و بهم رسیدن صحبت اکیان و دویدن بخدمت آقای مفلوک و کارهای رکیک
کردن مثل تیمار اسپ و طعام پختن و قلیان درست کردن رذیلتی در اینها پدید آید و کسیکه سوده
عنایات آقای متمول و امیر است البته تشخصے بهم میرساند و اصلا اثر خساست در وی باقی نمی ماند لیکن
اهل حزم و احتیاط بتقلید چنین کسان البته پردازند از قرابت کناره گزین باشند پس قرابت شهریان
مقید بهمین است که سید دختر مغل را امید بود که اطلاق مرزا برو توان کرد و بخواجه زاده هم و شیخان
را با سادات و مرزا و خواجه قرابت دست ندهد گو اصل خواجه زاده هم شیخ باشد لیکن کسیکه او را
شیخ صاحب گفته صدا زده بپسرش داماد مرزا و سید و خواجه در شهر نمی تواند شد و اگر دختر از شیخ

بگیرند آن دختر مثل دیگران که از فرق ثلثه مذکوره باشد عزت بهم رساند و افغان نیز همین حال
دارد هر گاه حسین خان ورک زئی داماد مرزا حیدر بیگ و خواجه نصر الله و میر نور الله نیست و اگر
باشد در عالم ناداری و ضرورت تحصیل نان اعتبار ندارد این هم بهمان می ماند که مسلمانان دختر
بلفرنگی میدهند دختر را از غلام غلام امیر مغل باشند یا خواجه است نه غلام شیخ صاحب جلال
اینکه بعضی شرافت طرفین را در وقت قرابت میجویند و بعضی شرافت ابوی با مادر کار ندارند
کنیز باشد یا لولی یا قسم دیگر و بعضی از راه حماقت و غرور شجاعت فضلا و اطبا را از صنف خود بیرون
داشتند لیکن این گروه مبری از عقل خداداد بسیار کم اند گویند که این جماعت یعنی اطبا و فضلا البته
با مردم شجاع مبارزت پیشه نمیرسند و در محرم داشتن دختران از شوهر دوم هر چند دختر شان ده
سالگی یا کمتر از آن بیوه شده باشد حال این صاحبان و شرفای قصبات هم بعینه حال هندوان
باشد از فرط جهل اقدام بر احکام شرعی نمایند بلکه فاعل این فعل را خیلی ذلیل و سفیه و کم رتبه پندارند
اگر دختر هزار هرزه را بطور خود ببیند باک نیست لیکن بطوع و رغبت خاطر بیک کس عقد او ننمایند شنیده
شد که شخصی از ساکنان هند بزیارت حج رفته بود و در بلده از بلاد عرب بسبب ضرورتی شش ماه مکث
کرده در آنجا با عزیزی از ساکنان آن بلده خیلی دوست شد او هم این را نظر بر اینکه غریب الوطن
بود او را دوست عزیزتر از دیگران میگرفت هر روز از صبح تا نصف شب بیکجا می نشستند و آب و نان شان
باتفاق هم بود از اتفاقات اینکه آن جوان عرب چند روزی بخانه هندوستانی نیامد و این
براهی اتفاق بسیاری داشت بعد هفته یا کم و زیاد که پیدا شد صاحب خانه گله با او سر کرده گفت
برادر چکنم که نکاح والده من با فلان عرب بود و سوای من در آنجا کسی نبود که اهتمام مجلس
بدست او باشد ازین جهت تا شب عقد در شربت خورانیدن اهل مجلس مصروف بودم و سه چهار
روز دیگر در جمع نمودن سواد مهر و ریه گذشت مرد هندوستانی این را شنیده لاحول بزبان راند

طرفه تماشا تر آنکه نقد و دستینش را بستان پسر دوید پیش قاضی آمده حقیقت حال را بعرض بیان
در آورد قاضی چند کس را همراه او کرد تا هندی را دست بدست پیش او بردند قاضی گفت که ای
بندهٔ خدا تو دانی و خدا این راست است که بعد شنیدن ماجرای عقد والدهٔ این مرد با شوهر تو لاحول
بزبان راندم هندی گفت البته لاحول را از زبان جا داده ام و درین معامله حق بدست من بود
زیرا که چهل و پنج سال از عمر من گذشته که درین مدت گاهی در هندوستان چنین قصه بگوشم نا
رسیده بود و پس بیقین ثابت شده که باشندگان آنجا همه بد دین و کافر اند گو بنام مسلمان اند
و هرگز پیرو شرع شریف نیستند و نبوده اند رسوم اسلام همین است که درین بلاد رواج دارد
چون دفعتاً ازین برادر دینی این حرف بگوشم جا گرفت بی اختیار لاحول گفتم بدین نیت است استعجاب
بدین معنی که سبحان الله ما تا چهل و پنج سال تضییع عمر شریف در کفار نمودیم الحمد لله که حالا سعادت
با مسلمانان نصیب شد قاضی گفت اگر باین نیت گفته رحمت خدا بر تو باد دگر [illegible] تبسم نموده بسوی پسر آن زن
اشاره کرد تا با آن هندی معانقه کرده بعذر تمام پیش آمد و هر دو با هم شیر و شکر شده
ازان جا مرخص شدند بالجمله مسلمانان هند در کتخدائی پسر و دختر سوای گردانیدن داماد
و عروس گرد آتش در شب عروسی و چند رسم دیگر که مخصوص بهندوان است همین رسوم هندیان
بعمل آرند مانند رشت زرد پوشانیدن دختر و پسر و بستن تار ابریشم بدست و آهن در دست گرفتن
داماد تا وقت فارغ شدن از عقد و ستی سرودن زنان در [illegible] و رسوم [illegible] یعنی ساچق
بخانه عروس بردن داماد و تجمل و آرایش تمام که مخصوص باهل هند است لیکن در نکاح اختلاف
واقع میشود یعنی بعضی پیش از شب عروسی خوانند و بعضی همان شب عقد در [illegible] خانه [illegible] اتفاق افتد میان
پدر داماد و عروس و دیگر اقربای طرفین رواج دارد و سوا ازین جوش و مقنع در شهر لکهنو بسیار کم است
الملخص که خدا را روز ساچق بر مسند جا ده هندو بزرگ و کوچک همه [illegible] بسیار [illegible] نشسته [illegible]

و خال و برادر کلان نیز بآن پسند کار نباشد صورت ساچق این است که سبوها را سفید کرده منقش سازند و در ان نقل که از شکر و نخود ساخته میشود و پسته و بادام و نبات پر کنند و چهار سبو را بر یک تخت جا دهند و هر تخت را یک مرد بر میدارد و کمی و افزونی این تختها اتفاقی به تنگی و فراخی دست صاحب فرزند است و همچنین تختهای آراسته که گلهای کاغذی مطابق ترا شیده درختش را با برگهای سبز در ان تختها مرکوز کنند و درختان باردار پر از میوه چون درخت لیمو و انجیر و انگور و انار و دیگر فواکه هندی از قبیل نارنگی و شریفه و غیر آن و زنان پری طلعت هم از هر قسم یعنی مغل و فرنگ و دکنی نیز از کاغذ تراشیده هر را جدا جدا بر تختی نشانده همان سازند و بنا بر کثرت موقوف بر مقدور است و در چند خوان دیگر قند و میوه نیز گذارند و حمائلهای گل و دیگر زیور نیز از قسم بازو بند و دست بند گلی برای عروس همراه دوست و آشنا و برادران را از قبیل جامه و شمیانه و زنان را اوڑهنیها و چیره پاله و غیره بقدر لیاقت سوار کرده و کدخدا را بر قبیل خلعتی موافق رسم خاندان خود بر اسپ سوار داده با این تجمل نقاره زنان و نوبت نوازان داخل خانهٔ عروس شوند از رسم لطیف تر اینکه شیخ فرید مشهور بگنج شکر که شیخی بود در هندوستان از نسل خلیفه ثانی و قبرش در پتن نام مکانی نزدیک ملتان زیارتگاه خلق خدا است و او مرید خواجه قطب الدین خلیفه و جانشین خواجه معین الدین چشتی بوده و پیر شیخ نظام الدین بداونی مشهور بنظام الدین اولیا سلطان المشائخ مدفون بشاهجهان آباد هر شب جمعه در نادری بوده با وسعت تشنگی که داشت چنانچه الی هذا اولادش در پتن چهارم محرم که روز عرس اوست تماشای زنهی لولیان احیای لیل و نهار دخل کلی ... مسلمانان دارد و اثنا عشریان نیز از ملابیدن شکر و چمبیلی در کاغذ و آنرا او بابا فرید مسموم کردن در روز ساچق همراه دیگر چیزها بخانهٔ عروس برند اگرچه نباید و حاکمه حال اینها چنین باشد سنیان که بدل و جان عقیده راسخ بجد قتیل دارند در چه حساب اند اگر کسی

بخوراهم که اوپڑه بابای فرید در شادی نباشد ممکن نیست که تشفیش ببرد و سببش اینکه شادی هندوستان
باختیار زنان باشد و زنان اگرچه آنچه از لوازم شادیست در شادی نمی یابند ملول و اندوهگین
می شوند و آن شادی را مبارک نمی پندارند چون در خانهٔ سنیان از امیر تا فقیر همین رسم جاری
بود زنان اثنا عشری مذهبان نیز همین رسم را اختیار کردند حالا که در هر خانه رایج شد اگر کسی آنرا بهم
زند زنان را از بیم عدم تعیین آن تمام شب خواب نبرد و این گونه شادی را خیلی بد و نامبارک شمارند
و بعد شادی هرچه از قبیل درد سر و درد شکم و تپ و بخار و فساد در قوت باه داماد و هم زدن اولاد
یا مرگ عروس و داماد پیش آید باعث آن بهم زدن این رسم دانند نزدیکسا زنان هرچه می شود
از ترک رسمیات صورت می بندد و در بعضی خانها چاه در خانه میمنت ندارد همچنین مربای و غیر آن
و اچار نیز مدت العمر از خانه درست یا از بازار خورند در خانه درست نکنند المختصر چون بخانهٔ عروس
در آیند داماد را بر مسندی که جانب داران عروس برای او گسترده اند بنشانند و خلعت داماد که
از طرف والدین عروس برای او بیاید و این خلعت سوای آن باشد که بروز خانه نشین شدن
رخت زر و پوشیدنش می آید و جوڑه یا طعامی که از خانهٔ عروس برای داماد و زر نقد بقیمتش می آید
و شادی بآن مشروط است داخل خلعت نمایند زر مذکور از خانهٔ مفلوک هم صد روپیه می آید و الا
کار با الوف میکشد چون قاعده است که لولیان نیز همراه سواری داماد بخانهٔ عروس میروند بعد
نشستن داماد رقص شروع می شود و چون دو ساعت نجومی بران بگذرد شربت نبات
معطر بگلاب بیارند لیکن این شربت خصوصیت دارد بشیشهٔ چالیسری که آن را شوب نفیس گویند مشهور
باشند لب تقریر اینکه این شربت را طرفداران عروس از قبیل ارباب عزت و تشخص با این صورت
در مجلس بیارند که شیشه بدست یکی باشد و پیاله کوچک چینی یا شیشه بدست دیگری بر تهالی نقره
یا از چیز دیگر و اول شربت بداماد خورانند من بعد بدیگران و داماد را لازم است که بعد چشیدن

سه شربت چمچه و پیه یا کم یا یکی و اشرفی در تهالی که زیر پیاله است از دست خود بگذارد و بس مضایقه نکند
و یک دو روپیه یا زیاده در لگن نیز بیندازند و دیگران نیز وقت چشیدن شربت زر لایق در تهالی
بگذارند و در لگن مختار اند اگر مقدور باشد مضایقه ندارد والا واجب نیست و اگر در تهالی نگذارند
در مجلس ایشان ذلیل شوند و این شربت چشیدنیست نه برای خوردن بلکه بعضی لب به پیاله گذاشته
بردارند لیکن زر معین در تهالی بگذارند هندوان نیز درین جلسه بتعارف صاحب مجلس مجتمع شوند
و شربت موافق قاعده یا از پیچری پیش آنها برند بیچاره‌ها یا چشیده بقدر مقدور زر تهالی
نمایند پس بعد داماد و مهمانان شکوه و شادانی که آمده بود مراجعت بخانه کنند بعد از دو سه روز ساچق
یا دو سه روز بعد از ان از باعث بعض موانع شب حنابندی منتظر باید بیاید
خانه عروس طرفدارانش حنا برای داماد بیارند باین صورت که تشتهای آرایش که بروز ساچق
از خانه داماد آمده همین جا می ماند چه قاعده این است که آرایش وقت مراجعت همراه داماد
بلکه شب حنابندی از خانه عروس آنجا میرسانند تا شب عروسی با تجمل دیگر همراه داماد بخانه عروس
بیارند تا دیگر سامان از نقاره و سازهای ضروری و آتشبازی همراه برادر و دیگر اقربای
زن و مرد و زنان رقصنده پیش پیش میباشند لیکن پدر و مادر و برادر کلان عروس
بمنزله پدر در حسن باشند همراه حنا نمیروند بلکه بروز ساچق و شب عروسی هم در مجلس نمی نشینند
برادر کلان اگر بضرورت بنشینند چندان قباحت ندارد و پدر بهیچ صورت نمی نشیند و کسانی
نشینند از صنف هندوستان نژاد هندوستانی میروند لب کلام اینکه آمدن ساچق
بخانه عروس آخر روز مقرر است و حنا را لشب می آرند و تشتش مقید باول و آخر شب نیست
بعضی ربعی از شب نگذرد که حنا رسانیده و شربت خورده بر میگردند و برخی نوبت به نصف
اللیل رسانند و گاهی ربعی از شب باقی مانده که بسا رسانیده باالجمله بعد رسیدن حنا داماد

حرم سرا اطلاع دهند تا خواهر زنان دست و پایش قرین بحنا سازند و چون زنان دست از حنا
بستن دست باز دارند داماد را می باید که موافق دستگاه خویش زری بآنها بدهد که بهندی
نیگ خوانند از آنها هر کدام که کلان تر از عروس باشد سلامانه بشوهر خواهر میدهد و این بسیار
مسلسل است زیرا که همان زر که داماد بطریق نیگ باو میدهد با چند روپیه دیگر باز باو میرسد بالجمله در
حالت حنابندی بیرون در مجلس مردانه رو بروی طرفداران عروس لولیان هر دو طرف رقص
بنوبت خود میرقصند و در مجلس زنانه ڈومنی ها سرود تهنیت و گستی ها شروع میکنند و نیز شب مذکور
دران مجمع هر زنیکه خواسته باشد نقش عرضی بداماد بدهد احدی را زهرهٔ مجال او ندارد و مسکین
پرهیزگار و هر چه میگویند میشنود و گو از زنان کم قدری باشد که بی رتبه تری از او در زنان نباشد
و این زنها از قبیل کنیزان مادر عروس یا دایه زادهٔ او و زن سبزی فروش و خاکروب که بجای
برابر میدار باشند چه اینها هم از داماد خود دانسته مصدر این حرکات شوند و فرحت شان کم
از نشاط مادر و پدر و خواهران عروس نمی باشد خصوصاً بزعم خود در خانه و از آن شب در پی کنیزان مادر عروس خوش
علاقهٔ خاص با داماد دارند چون خاکروب هم در خانه که صبح و شام راه داشته باشد زیرا که شوهرش خبر از بجا
بیرون نمیگیرد و در حرم سرای خود مستی باریاب میشود در باغبان زن سبزه که بدر خانهٔ عروس
و داماد می آورند با دیگر نواکه و سبزی بهر روز در خانه می آرد لیکن هر یک از اینها مخصوص بخانه است
زنهای مذکوره بخانهٔ داماد و برای زنان متصف باین صفت بخانهٔ عروس اند و حال دیگر زنان
مثل سقازن و غیره نیز چنین باشد هر گاه این بی قدران در نقش آب کشیده بداماد گفتن حرف
ندارند قیاس باید کرد که زنان بلند مرتبه با لیاقت چه بلاها که بر سر داماد نازل نمیکنند خواهر زنان
گوشمالش را با تیز تر میکشند بالجمله بعد تا دیگر مراسم ضروری شربت بهمان وضع که جانب داران
داماد بخانهٔ عروس خورند طرفداران داماد برای اقربای والدین عروس و هر که همراه شان از مجلس

وارد شده باشد بیارند و زر در تهالی حاصل نموده نزد مادر داماد فرستند پس زن و مرد مخصوص شده
مراجعت بخانه نمایند صباح آن شب عروسی بستر بذیرو مخفی نماند که واقع شدن در فصل سابق حق
و حنابندی رسم قدیم و هیچ گونه قباحت ندارد لیکن در شب حنا و شب عروسی شب دیگر را واسطه
نمیتوانند شیخ کوتاه چون شب عروسی در رسد وضیع و شریف از برادران و دوستان از آن
از سر شام بخانه داماد و عروس جمع شوند و داماد از همان وقت برسند بهمان رخت زر دوز متکلف
شده مصروف تماشای رقص زنان شود و مقلدان نیز در حضور مجلسیان تقلیدها کنند چون یک زن
ازان رقاصان رقصنده کلالی بسر بساند متشکل این جمع که ملقب به فرساق ست بابهای شخص آمده
در مجلس او را بنشستن و زن دیگر را برقص مامور نماید در انحال باید که داماد عطر و پان و گشنیز
وغیره که در ظروف نقره پیش ویش گذاشته اند بزن فارغ از رقص شده بدهد و دیگران همان وقت
آن ظروف را باز باین چیزها پر کنند تا بار دیگر بکار آید داین هنگامه تا وقتیکه داماد سوار شود همین
صورت باشد و در بعضی خانها رسمی ست که داماد را آخر شب سوار کنند تفصیلش اینکه اول او را
غسل داده رخت طلادوزی که از خانه پراچه با سهره بکرایه می آید بپوشانند من بعد سهره بسر او
بیاویزند پس بجا بلیهای گلی بر دو دوش او زیب و زینت دهند چون ازین کار فارغ شوند موافق
رسم و آئین خاندانش بر فیل یا بر اسپ جا داده تجمل تمام یعنی آرایش و روشنی و آتشبازی
و دیگر چیزها از قسم ساز و نوبتخانه راه خانه عروس بگیرند لیکن شرط است که فیل نشان از همه پیشتر
باشد من بعد آرایش و پشت سر آرایش تخت روان یعنی چند تخت زنان رقاص را اکثر جا الک
تختها آن را چوب زربافت مزین ساخته زنان را بر هر تخت می نشانند و بهیات اجتماعی که در گروه
شهر بکرایه می فرستند زنان مذکوره در جلو داماد بالای تخت استاده ترانه مبارکباد میخوانند
و اندکی دست را موافق اصول بر میدارند لیکن این زنان کولیان صاحب عزت نمی باشند

هم کم قدر و الا اگر ده هزار روپیه کسی به هیچ کولی بر تخت نخواهد نشست اگر از راه تفنن بر طبع و
خوشی اختلاطی خود و بر آنچه نفس شان ... نشینند بپاس خاطر کسی نخواهد نشست زیرا که بر تخت نشستن ایشان بلکه
بر فرس سوار شدن هر دو است را آنچه گفته شد و گاه اگر برای تفریح طبع نشینند ازین سبب است که آدم بسیار
عمل قبیح که از و سر میزند در امثال ما از آن ذلیل میشود و الا از مقدرات احدی گریز ندارد
ظاهر است اگر کسی بدزدی گرفتار شود و دستش بفرمان حاکم عادل ببرند در خلق خدا انگشت نمای شود
ذلت نصیب است و اگر در جنگ دست کسی بریده شود عزتش ترقی میکند همچنین بجای بازی هم
و بعضی جوانان مسخرگی پیشه که بطور خود بر خر سوار شده این طرف و آن طرف بگردانند هرگز از چشم
بینندگان نیفتند غیر از نیکه بزرگان نفرین شان کنند بالجمله سوای نوبت سازهای دیگر نیز همراه
آرایش باشد و در روشن چوکی پیش اسپ داماد با خیلش نوازنده روشن چوکی عبارت از زر نقاره
کوچک گلی باشد که آن را بدست نوازنده بچوب در آورد از آن با صدای هر بار رنگین تر سازند
که ساز نوازان مذکور پیش پیش پدر و دیگر بزرگان داماد بشرطی که بازاری باشند پیاده پیش پیش
اسپ داماد راه روند و این جماعت از قبیل هندوان بزاز و صراف کم باید و مسلمانان حلالخوره
و غیر آن باشند تا روشن چوکی نوازان هر بار نواخته روی خود را بطرف اینها بگردانند
گروه اهتمام در نواختن بیازیکار برند و تا وقتیکه پدر داماد و یا دیگر رفقای او چیزی نه نهند قدم
از انجا بر ندارند بعضی بازاریان چهار پیچ پیسه میدهند و بعضی همین مقدار نقره که بصورت روپیه ...
میشود انعام کنند و اگر زیاده ازین بدهند نقصان کلی بحال ایشان راه یابد چه آن مردم کم استطاعت
می باشند ده قدم راه نرفته تا بخانه عروس همین معامله در پیش میکنند پس اگر یک روپیه زاده
تا بآنخانه رسیدن را از رهای بباید این رسم مسلمانان رذیل و هندوان شریف باشد
لیکن نه هندوان ملازم امرا و وزرا و سلاطین بلکه بعضی صاحبان مقتدر نیز ازین باید ممنوع

این عبارت از جمله معتبر شده بود آمدم به بیان احوال نخستین اینست دیگر اختصاص بسواری اسپ و
فیل همه دنبال داماد باشند و سوای مهمان براتیان یکی از براتیان در رفتن سبقت بر داماد نجوید
چون بدر عروس رسند در بعضی خانها در بروی داماد ببندند تا وقتیکه دهکانا که رسم راجپوتان مذکور
شده نگیرند نکشایند بالجمله پس از دادن این زر یا وعده عطا داماد را بر مسند نشانند در رقص مشغول
شود بعد ازین اگر پیش از شب عروسی صیغهٔ نکاح بعمل آمده باشد داماد را در حجره حرم سرا طلب کنند و الا بعد
نکاح و همین شربت که در ساچق مذکور شد یکبار دیگر در شب عروسی بعد نکاح هم بر دهن خورانند و اگر
تقدیم صیغه بعمل آمده دو بار دیگر اتفاق یعنی یک روز در ساچق و یکبار در شب عروسی حاصل
و اینکه اگر صیغه پیش از شب عروسی صورت بندد سه بار شربت خورانیده شود و الا دو بار روانی
یا دو بار بخت تعالی بیدار گردد و تفحص چون داماد در مجلس زنان رود رسومی چند بکار برند که اظهار آن
در هر دو آن باعث خجالت داماد شود بداماد چارده ساله مضایقه ندارد زیاده ازین رسوائیست اگر
مرد صاحب ریش و سبل را جامه زربافت بروز عروسی و حمائل گلها پوشیدن و سهره آویختن هم فضیحت
شدن است این هم بیان داماد صغیر السن امر ممیز بود لیکن رسوائی در زنان ازین چیزهاست خلاف
اینکه شادی باین طریق مناسب حال امرد است و صاحب ریش و سبل را به از نکاح چیز دیگر نیست یکی از
رسمها این است که در بعضی خانها لجام در دهن داماد کرده عنان بدست عروس دهند و اکثر مثل
اسپ استاده شود و زین بر پشتش نهند و عروس را بر آن سوار کنند تا بهر طرف که عنان بگرداند
داماد نیز بگردد و علت غائی این حرکت اتحاد داماد با عروس است یعنی مدة العمر مانند اسپ که راکبش سوار
شده باشد داماد مطیع فرمان عروس باشد و این رسوم گاهی تا صبح تمام شود و گاهی بیکپاس روز
بکشند پس شغلی باشی مشتمل بر نقش عرضی بداماد در خدمت پدر و مادرش شروع بکنند و او بیرون آید عروس
را بر پالکی باخلاف فرزند رفت یا ساده نشانیده مراجعت بهمان تجمل شبینه سوای آتشبازی و تختهٔ روان

بلکه جهیز اضافه بران نماینده جهیز موقوف بر دستگاه پدر عروس ست بعضی یک فیل یا دو فیل با هودج نقره و از یک اسپ تا چهار و پنج اسپ با ساز و زین نقره و طلا و چند شتر پر از اقمشهٔ نفیسه و ظروف مسی و آفتابه و لگن و سبوهای نقره بر سر مزدوران و صنادیق پر از امتعهٔ نادره و چهپرکهٔ نقره و یا طلائی بر سر بنه تا پیش پیش اسپ داماد و پالکی عروس که پشت سر آن اسپ است روان کنند و جهیز ازین هم زیاده میباشد لیکن با دست رسی و کشاده دلی پدر زن تعلق دارد و این رسم در جمیع ساکنان هندستان چه هندو چه مسلمان هر کس بقدر مقدور جهیز بداماد میدهد الا فرقهٔ کنبو در مسلمانان جهیز بداماد نمیدهند و ساچق بخانهٔ عروس نمی آرند و در نکاح و شب عروسی و حنابندی لب شربت خورانیدن زر هم از مجلسیان نمی گیرند چه اینها از فرط غیرت این عطا را اگر ده و اشند بعید شادی لک دو لک هر چه میسر شود نقد و جنس بداماد رسانند لیکن جهیز همراه داماد کردن تا دکانداران و رهگذران و دیگر تماشائیان از بالای بامها نگاه وران کنند خلاف غیرت تصور کنند و زر گرفتن در شربت خورانیدن نظر باینکه بعضی مجلسیان نادار خجل خواهند شد یا مضرتی بآنها از تنگدستی که بقرض گرفته اند خواهد رسید از افعال ذمیمه پندارند گو در اصل مذموم نباشد و یا اینهم خود در نثار دیگران زرها بمصرف رسانند و نیز در زمانهٔ پیش ازین رسم همین فرقه در مسلمانان بود که اگر داماد یکی از اینها چندی پیش از صیغهٔ نکاح تا یکسال یا زیاده شب عروسی نارسیده کشته میشد یا نیست کرده یا بمرض گرفتار شده می میرد دختر لباس بیوگان پوشیده بسر می برد لیکن حالا این قیدها بعید نکاح البته مثل دیگر مسلمانان در اینها یافته میشود و پیش از نکاح عقد دختر بستن با شوهر دیگر نیز روا باشد بعضی مسلمانان خودسر خود رای الی یومنا هذا این را معمول و شعار دارند و گویند نام داماد بر کسی گذاشتن و باز دختر را بدست دیگری سپردن از غیرت بعید است تنها غیرت هم از قبیل ریش تراشیدن ست زیرا که اگر سر رود و دست از ریش تراشیدن بر ندارند

و همین عمل را موجب مزید آبرو و حشمتشان دانند الحاصل چون عروس و داماد بر یک فرش
بخوابند و چیزی بعمل آید زنان ترانهٔ تهنیت با ساز سرودن آغاز کنند و چادر خون آلوده
که زن و شوهر بر آن بخوابند بخانه عروس برد تا زنان برادری و همسایه تماشا کنند
و شبی که داماد عروس را یکبار گرفته بکشتی اولین پردازد نیز زنان عقب پرده استاده شوند
و چادر پرده را نگاشته حال هر دو فی الفور ببینند از همین سبب است که بعضی شرمگین طبعان کار
مذکور کاری نکنند و مورد طعن زن و مرد شوند الملخص بعد رفتن چادر خون آلود بخانه مادر
عروس پنجیری درست کرده جابجا تقسیم نمایند پنجیری بابای فارسی مفتوح و نون ساکن
و جیم تازی و یای معروف و رای بی نقطه و یای معروف تخم خربوزه با شکر و روغن بریان
شده یا از سپید و شکر سازند این شادی نزد پدر و مادر داماد و عروس زیاده از شادی اوست
و حق بجانب آنهاست زیرا که اگر درین مقام طالع داماد بخوابد چه کاری نکند تمام شادی
مبدل باندوه گردد و اگر از اول دران چیزها قصور و فتور راه یابد و این شادی بظهور آید
همه غم و غصه که از توهم قصور دران بخاطر راه یافته از دل بدر رود و چون چهار روز از
عروسی بگذرد عروس با شوهر بخانه پدر و مادر خود رود و پس زنان هر دو قبیله در آنجا
فراهم آیند و از وفور نشاط آبهای زرد بر همدگر پاشیده رختهارا رنگین کنند بعد آن
زیور رنگی که با چند سبد پر از بقول مثل بادنجان و شلغم و چیزهای دیگر ازین قبیل و اثمار
فصلی چون خربوزه و هندوانه و هر چه غیر ازینها متعلق بآن ایام باشد از خانه داماد
بعروس و داماد پوشانند و طرفه تماشا زن و مرد متفق شده همین اثمار و بقول را بر داماد
زنان قبیله آتش زنند و از آن طرف هم بر اینها اندازند داماد نیز بقوت تمام همه را بر ایشان زند
این مجلس چون در حرم سرا میباشد زنهاست سوای بچها که برادران کوچک عروس باشند

یا قدری کلان دیگری درانجا از قسم مرد بازی نمی یابد و سوای ببول و اثمار یا چوب گل چوبهای باریک منقش زرد و زرد و سیاه و سرخ و گوهای قماشی پر از زینت بجنگند لیکن وای بر دامادی که کار ضروری ناکرده این روز نصیبش شود زیرا که بیچاره را زنان بضربت تیغ لیام میکشند و درین بازیچه حیثیت مضرتی چند از قبیل افتادن زنان و اطفال و ورم کردن روها اتفاق افتد و در افاغنه چشمها نیز کور شود و زنان اثناعشری مذهب اکثر در هند از صحبت زنان سنی مذهب و قباحت نافهمی و بیخبری طعام نذر بعض اکابر صوفیه می پزند و آنها را از جمله اولیای مشکلکشایان دانند مثل سید جلال بخاری که مردی بود از نسل جعفر کذاب پسر امام زمان علی نقی علیه السلام نام پدرش سید ابو المؤید بود در خانواده سهروردی بیعت بشیخ بهاء الدین زکریای ملتانی مرید شیخ شهاب الدین سهروردی داشت و مخدوم جهانیان جهانگرد نوه پسری او بود و زنان برای سلامت اطفال برنج پخته در ظرفها آبگلی پر کنند و ماست و شکر بدان ریخته بمسلمانان شریف و غیر شریف خورانند و گاو نذر سید احمد کبیر که مرقدش در ملک راجپوتان پای کوه واقع شده ذبح کرده کباب گوشت او را خود خورند و بدیگران نیز خورانند و بقیه گوشت را با زر نقد ابدالان که مرید او گفته شوند ببرند و ابدالان وقت ذبح شدن گاو مذکور زغال سیاه روشن کنند چون خوب سرخ شوند برهنه شده بالای آن انبار زغال ها بغلطند تا آتش خاموش شود و آسیبی ببدن شان نرسد ازین جهت مردان اثناعشری بی معرفت محروم از علم دین و معری از عقل دوراندیش اعتراف بکمال او نمایند درین صورت زنان بیچاره هر قدر که عقیده داشته باشند معذور اند بعضی بزرگان این عمل را شعبده یا سحر ابدالان دانند و بعضی از کرامتهای صاحب نذر و بعضی از ابتدای عمر مشق ابدال بچگان بغلطیدن بر سر آتش و خاموش نمودن آن تا بدن بیحس شود و بعضی گمان برند

گروهی بر بدن مالیده آماده این کار شوند و برخی درین خیال که چشمان بینندگان را
بپوشانند این همه ظن و عقیده هیچ است اصل چابکی و چالاکی است من بچشم خود شخصی را
دیدم که زغال سرخ را از آتش جدا کرده در موسم تابستان گاهی ازین دست بآن دست
و گاهی از ان دست باین دست نقل داده راه طی کرد تا زغال سرد شد و آفتی بدستش
نرسید و این ابدالان ملقب باین لقب بطور خود شده اند این نیست که اکابر فرقه صوفیه باشند
اتفاقا در تمام خانواده یک کس بهر سید و اینها از طفل شیرخواره تا پیر نود ساله همین لقب مشهور اند
پس آنجا ابدال نام مرتبه باشد و اینجا نام گروهی باعتقاد این سفیهان منصب نبوت بنام
نامی سرور انبیا صلعم تجویز چهل ابدال که یکی از انها سید احمد کبیر باشد قرار پذیرفته مجملاً این قلیل
درین مقام بس است و تفصیلش طولی دارد و تعزیه را سوای موالیان اهل بیت علیهم السلام
که بروافض در سنیان مشهور اند کسی نمیکرد و سنیان نیز در مجلس رفته روضه و خطبه و مرثیه و روایات
فارسی و مرثیه هندی بشنوند و گریه کنند لیکن خود تعزیه دار نیستند اینجا ذکر اشراف سنیان
و الا اراذل شان همه تعزیه داراند بر سر هر دکان در محرم تعزیه یافته میشود و تعزیه داری
این مردم هم بمثل تعزیه داری هندوان است که برای نمود در امثال تابوتی در دست نامی
بعضی سنیان اهل سنت هم که اولاد اشراف اند از راه تمرد و غرور جوانی برای جنگ کردن
سیر دو عشره یا دیگر تعزیه داران در راه رفتن و تاثیر صحبت اراذل در قمار خانها یا دیگر
ازین قبیل و از سبب فرمان برداری پدر بنای تعزیه در خانه خود گذارند و هر کس که برای
نذر رشته باید الله دار تسلی بلفظ حرم چاکر نمایند بگمان این مردم هر شخص را که رافضی نیست
پسران و برادران خود در عشره مذهبان رخت سیاه و سبز رنگ در محرم و بعضی اهل احتیاط لباس کبود
هم می پوشند سنیان باطفال رخت سبز و ریسمانهای سبز و سرخ میپوشانند و جوانان نیز

می پوشند و برای اظهار غلبهٔ فرقهٔ امامیه در محبت ائمه علیهم السلام تا ده روز ترک لحم نمایند و شیر بی روغن خورند و شب عاشورا بزیارت چهل منبر روند و هر منبر یک رشته به نیت حصول مطلب بربندند چون اناث مذهب امامیه نیز از باعث رواج یافتن این رسم در هند بزیارت چهل منبر روند و دستارخوان نذر امیرالمؤمنین علیه السلام گستردن و چیدن اطعمه بران در مکانی [illegible] و مترصد تشریف آوردن آنجناب و چشیدن بعضی طعامها ازان او قت معین کرده [illegible] شان مقرر ساختن و بعد ازان بر طعامها نشان دست مبارک جستن و فاتحه بر اطعمهٔ نذر [illegible] تورانیها و اولادشان بود حالا در متوالیان ائمه علیهم السلام که اولاد ایرانیان هستند نیز رواج دارد و تعزیه مصطلح اینها که عبارت از ضریح و صندوق و دیگر چیزها ازین قبیل است رنگ برنگ میباشد و در لکهنو از فضل الهی هندوان تعزیه دار و مرثیه گو و مرثیه خوانند سنیان خود مسلمان اند ازینجا بشنو که در بعضی چیزها خلاف با اثنا عشریان دارند بالجمله نزد شیعه جهال مذهب مخالف به از علمای مذهب خود دانند و علمای مذهب اثنا عشری بدرجها بهتر از جهال این مذهب تمام شد رسم شهریان چه شیعه و چه سنی حالا شروع کنم بذکر باشندگان قصبات و قری لیکن پیش از بیان مطلب صورت چند لفظ هندی که پیشتر مذکور شده بر صفحهٔ اعلان می نگارم توتره با بای فارسی مضموم و واو خفیف التلفظ در میانه و رای بی نقطهٔ ثقیل مفتوح و های هوز ساکن کاغذی را گویند که دوائی یا حلوای خشکه یا چیز دیگر دران پیچیده چنانچه در پڑیه قند و کشنیز و شکر پیچیده میشود و جهوره با جیم تازی و واو مجهول و رای ثقیل مفتوح بی نقطه و های هوز ساکن دو چیز یک جا شده بالضرورت در نر و ماده جانوران هم [illegible] این و اکثر است و سوای این بر رخت پوشیدنی هم اطلاق یابد و در مقام شادی مراد قائل [illegible] رخت تهالی با تای ثقیل متحد با های هوز و الف و لام و یای معروف ظرفی باشد از نقره یا مس

و غیر آن بصورت جوانچه کوچک لیکن کنارهایش اندکی بلند باشد و تیگ با نون و یای مجهول و کاف فارسی ساکن بر وزن بینک از اوانی است اما در بر وزن ضمنا بغدی جو و چهوا رن آرد و شدن چیچکی لفظی است مرکب از دو چیز زود پختن یعنی صاحب پوز و چتوکی با جیم فارسی مفتوح و واو مجهول و کاف تازی و یای معروف و گشمره با سین بی نقطه مکسور و یای معروف ساکن و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن انچه در تشبیه عروسی بشهر داماد آید نیز دیگر مخفی نماند که بعضی افاغنه را نیز قرابت با میرزا اعجوا جهه و سیبیدیر سبیل شد و نیز اتفاق افتد و از صحبت ایشان مگر از نقطه که دارند بیرون آیند و الا زبان در وضع افغان نشست زیرا که حاجت اعراض دریست شدن خیلی مشکل است در هر شهر که باشند شناخته شوند لفاست طبع در اینها جبلی نیست کسی که خیست الا شعور و جلادت در اصل خلقت دارند تا هر ز در پیش مرده لیکا کم است باشد که چیزی مشترسید بکشتن و خون برخیز برای همین در اینها آدم مصاحبت پیشه قابل مجلس کمتر بهم رسد مگر انکه فرق دیگر و میان شیخ و افغان هم در شهر قرابت واقع نیشود و بنوعیکه فرق ثانیه شهری از صحبت مغلوب لفظهای زن و مرد افغان را اشتراک بیان خود ناچیز شیخان را نیز لعلت غساست لفظ و بخل در مصارف و خوردن طعامهای شکم پرکن امثال خود گنشو و بیکینند و مرد شیخان قرابت با بازاریان هم مثل عطار و علاقه بند و حکاک و صحاف بسیار بهم رسد بالجمله در مسلمانان بازاری عطار از همه شریف تر است با شرفا هم برابر می تواند نشست و پیچیده بوران و بنوبه دکانش تعظیم او نیز بعمل آرند سوای بعد مرکن و علاقه بند و صحاف و دیگر مسلمان در پیشهای مختلف نداده و بعد از اینها حلوائی و صباغ لیکن اینها لیاقت نشستن در مجلس شرفا ندارند باقی قصاب و سبزی فروش و حداد و دیگر مردم اعلی پیشه هم و می المرتبه اند آمدیم بر ذکر گرگسی پیشگان پیادگان که کارشان محافظت خانهٔ امرا و رفتن در رکاب آقا

وقت سوار شدنش و نگهبانی بعض اشیا نیز بعهدهٔ شان مفوض باشد از شاگرد پیشه بیشتر بعضی
اند که آنها در رخت پوشیدن و طعام خوردن متفوق بر اینها باشند و در شاگرد پیشه
خدمتگاران نیز بر دیگران در عزت تمیز بند و چوبداران با اینها تفاوت نورزیده و بست
دارند و نزد ایشان ج از هر یک کمتر این معامله در حسب است شاید که در نسبت خدمتگاران نیز
نزد ایشان نیز بر چوبداران مرجح باشند زیرا که چوبداران بیشتر خواه هندو و خواه مسلمان
از فرقهٔ خاص موسوم بگلال اند که نزد هندوان و مسلمانان کم نسبت اند و خدمتگار
و فراش بودن از نجیب زاده متصور است لیبا باشد که شریف زاده یا در عالم ادامی بودن و
پیش آمدن افلاس خدمتگاری و فراشی قبول کند پس درین گروه جاییکه وه زوال
اند و شریف هم از روی نسبت بهم سنند گو حسبا باهم مساوی اند زیرا که خدمتگار را کسی همراه
خود در یک ظرف طعام نمی خورد اند و فرض کردم که بعضی خدمتگاران اشخاص عمده با شرفا
همراه نشینند و چیزی باهم بخورند لیکن حال شان همه جا چنین نباشد ظاهر است که هرگاه بعضی
پیش همسر آقاسی خود خواهد رفت حکم نشستن نخواهد یافت پس چیز خوردن بر مائده کجا شخص
شریف با لباس کهنه سوای پادشاه و پادشاهزاده یا وزیر زاده و امرای جلیل الشان مسادر
القدر با وزرا هر جا که خواهد رفت خواهد نشست و طعام نیز بر نطع خواهد خورد و دلاک از
حسب و نسب هر دو ذلیل است حسبش خود همین قدر است که اگر در صناعت خود کامل باشد
و در مرتبه برابر خدمتگاران پیش آقا خواهد بود نشستن در مجلس و طعام بر نطع آقا خوردن
نمی تواند این حال حال دلاک نوکری پیشه ملازم امرا است زیاده ازین حسب برای او
نمی تواند بود و حال نسب ظاهر است زیرا که اصل این فرقه آنقدر است که کوچه بکوچه میگردند و
سر می تراشند و نانی بخورند و بعضی ازین فرقه که دکاندار و حسبدار شده اند آنها داخل

بازار پانند بعضی هندوان و مسلمانان اینها را حکیم صاحب گویند و بعضی جا بر قطع امیرے
یافته طعام هم بخورند لیکن باز هم در صف اشراف نمی توان شمرد ازین جهت که قرابت ایشان
با امثال خود منقطع نمی تواند شد و رفتن بخانه امرا حسب الطلب بضرورتی اتفاق افتد برای
علاج زخمی یا دانه اگر نان خوردن در مجمع اشراف و نشستن هم در مجلس عمائد حاصل شد
مفید شرافت غیر ازین نیست که از لطیفه برادران کوچه گرد نوکری پیشه خود با عزت تر اند
اگر اینقدر صبر جز بشر عار بوزهی شود که بی طلب بخانه اغنیا روند طرز ملاقات اغنیا با اینها طور
دیگر است و باورچیان هم بمرتبه خدمتگاران نمیرسند گو درین فرقه هم احتمال شرافت نسب
گنجائش دارد زیرا اکثر امیرزاده ها و شریف زاده ها در صحبت طباخان طریق طبخ بعض اطعمه
یاد گیرند و از سبب انقلاب دوره فلکی در حالت افلاس نوکری باین صناعت اختیار نمایند
و رفته رفته چون در شهر فراغت نیابند با هم پیشگان خود معاشرت و قرابت پیش گیرند ابتدااش
اینست که یک باورچی مالدار که از دولت امیر عالی قدری پولی جمع کرده اراده تزویج دختر
بکدام شریف زاده می نماید چون شریف رذیل الطبع که دخترش با همچو خود دیگر پیدا نشود
مجبور این باورچی که میر ظفر علی یا میر شرف الدین حسین نرهگا نام دارد و پسرش میر حیدر علی نیست
بطمع جهیز دو سه کس را واسطه نموده آن دختر را بحباله نکاح نجیب زاده بی پدری در می آرد
بعد ازین دختر دیگر را همین طباخ مشغول به پسر باورچی دیگر میدهد که از چار ده پشت
خدمت اوجاق و دیگچه میکند چون پس از انصرام پذیرفتن این مهم تلافی ختنین از جانبین
و آمد و رفت از هر دو طرف در مجالس تهنیت و تعزیت ضروری درین صورت بعد مرور زمان
ممتد دختر این خواهر پسر آن خواهر و دختر آن خواهر پسر این خواهر که جدا شدن ممکن نیست
اگرچه ملازمت باین صناعت قاطع قرابت باشرفا ست لیکن باین قرابت نسبت هم نجابت

یکسان شود بالجمله رکابداران و باورچیان و کبابیان و نانبایان همه با هم در مرتبه
معادل و برادر و برادرزاده و خال و خواهرزاده و برادرزن و زن و پدرزن و داماد هم
باشند و قبیلها ان هم رذیل الاصل اند بعضی در میان اینها سید گفته میشوند و بعضی افغان
و شیخ و مغل بندرت در میان اینها هر که زر دارد و درین صناعت کامل بود و عنایت آقا
باشد خود جدا صاحب است و پیش خدمتان چاکر گو از روی حقیقت خودش بدتر از چاکران
در شرافت است این سیادت که در مقام ذکر سادات برای این تقدیم داده نشد که آن مقام
خصوصیت بشرفا داشت گو بعضی مدعی نسب بدروغ اند لیکن شرافت حسبی برای هر کس
یافته میشود و سقا و نوکر اسب و دیگ شوی و کهار باورچی خانه و کهاران پالکی که مسلمان اند
از همه رذیل تر اند و مطربان اگرچه صناعت شان بصناعت اشراف نمیرسد لیکن پیوسته برای
این صنعت مجالست امرا میسر ست اگر مطرب مفلوکی بالباس چرکینی سوای صحبت غنا بخانه امیر
وارد شود خواهد نشست و طعام بر نطع نیز خواهد خورد و بعضی امیران که بد طبیعت و مغرور کلی
دارند اگر مطربی را بر نطع ننشانند و نشستن او نیز در مجالس روا ندارند شیوهٔ آنها قابل اعتنا
نیست آنها سادات فلک زده را نیز طعام بر نطع نمیدهند پیوسته ارباب غنا مجالس سلاطین
و اولادشان و مقرب امرا و نتایج آنها بوده اند و آنچه اهل قری و قصبات بزبان دارند
که ما اهل شهر را در شرافت برابر خود نمیگیریم از روی انصاف حق بجانب آنهاست مثل هندوان
لیکن نزد شهریان شرافت حسبی زیاده از نسبی ست چه معنی نسب اعتداد حسب است شهریها
هم با وجود شرافت اهل قصبات بمقدور قرابت با آنها جائز نشمارند زیرا که در حسب کمتر
از شهریانند بنوعی که در هندوستان بالیاقت کسی باشد که در خوراک و پوشاک و تکلم
شبیه تر از دیگران با مسلمانان باشد همچنین در ملکیان رشید تر شخصی شود اهل [illegible]

که زبانش زبان شهریان و رفتارش رفتار شهریان و لباسش لباس شهریان و غذایش
غذای شهریان باشد والا هیچ عیبی در آدمی بدتر ازین نیست که او را دهقان گویند و دهقان
همان است که در ده و قصبه سکونت دارد و بس کسیکه در میان اینها فصیح الکلام و خوش وضع است
و خوش اختلاط است تتبع اهل شهر است او نیز در دل بر گفتار و رفتار و دستار برادران
خود میخندد لیکن بظاهر در شهریان زبان بجز آن جماعت و آنکه هیچ نمیگوید مثل
سنیان که با وجود اعتراف بخلافت حضرت معاویه در دل بظاهر او را حضرت معاویه نگویند
تا روافض در حالت اختلاط قدم از حد خود بیرون نگذارند الملخص در قصبات قرابت شیخ
و سید باتباع عرب و تقلید اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتاد گو در ایران هم
کسانیکه با مردم هندی آشنااند از باعث آقا و میرزا گفته شدن ولایت زادن شان دخل
گوئیم در اصل شیخ بوده اند لیکن در هندوستان میان شرفای قصبات شیخی مقید بلفظ
شیخ و سیادت مقید بلفظ میر است سید را میر یا میرزا گویند و شیخ را نیز میرزا کسی نمیگوید و میرزا
و افغان اگر میرزا از ذات هفتم بگذراند قرابت با شیخ و سید امکان ندارد هر چند در شهر هم
قرابت مغل با شیخ و مغل اتفاقی است لیکن در قصبات اتفاقی هم نیست و هزاران تحقیقا
از صنف اشراف بیرون اند اینها را شرفای قصبات هم بنظر کمینگی میبینند و آنچه
از القاب عفت و میرزان شهر نقل کنند ازین بیست است که در شهر هیچ از گوشه آدمیان باشند
و کسی بحال کسی مزاحمت ندارد بخلاف قصبات که در هر قصبه میر میرزادات مفتری ذلیل
و زن عیال فاحشه اگر از جایی دیگر وارد شود در تمام قصبه مرد و زن وضیع و شریف گرد و هم
بر اخراج او از قصبه خود قادر باشند و هرگاه بخانه شرفا راه نیابد در شهر کسی بر اخراج
اینچنین مرد و زن قدرت دارد و نه اینکه بخانه ها راه نیابد اگر زیر بخانه خود راه ندهد هم بخلافش

را پدر زاده سید بود در قصبات چون بیشتر شرفا با هم صلهٔ رحم واقع شده اند یکی بر زن دیگری اختیار
نمی تواند کرد زیرا که آن اقربا بعینه همان است که کسی بر خاله و عمه و خواهر خود بکند و نیز
لباس و طعام و اختلاط زنان که با همدگر در شهر هست در قصبات کجاست و بیشتر در شهر زنان
از سبب تمول پدر و برادر و شان و شوکت و تهور و جلادت برادران محکوم شوهران نباشند
و هم بعضی زنان از فیض صحبت زنان کشمیر که بنوکری بدر خانهٔ امرا رو نهاده اند و از خوانده اند اور
بیگانه بجها کدراسی و اکنند و در بعضی خانها لولیان شهر را بطلبه بهم رسانند و بعضی امیرزاده ها و شرفا
شراب هم با زنان خورند و بیشتر در خانهٔ اغنیا اولاد جاریه باشند این همه هیئات مجموعی باعث
فساد چند در چند شود و در بعضی جا زنان صاحب عفت اند و مفتریان به بدعصمتی شهرت میدهند
و در بعض مواقع پیرزنی وارد شده صاحب خانه را که در حسن و جمال عدیم المثال است در ابتدا اظهار
ضعف و بیچارگی نموده بر خود مهربان سازد و آخرها بذکر وجاهت جوانی از امیرزاده ها و اظهار
عشق او بر بیچاره فریبی در کارش کند در این صورت اگر آن زن از خاندان عفت و بنا
خود هم عفیفه است و از حرف عجوزه برآشفت بیش ازین نیست که او را از خانه بیرون کرده و بار دیگر
راه بمجلس خود ندارد بخلاف قصبات که اگر چنین زن در خانهٔ کدام شریفی وارد میشود و صاحبخانه
بر حالش وقوفی یافته همانوقت خونش طعمهٔ تیغ میسازد و جمیع برادران بر او آفرین میکنند بلکه
آمدن چنین زن در خانهٔ شرفا بر همین امتناع است و در شهر اگر کسی از غیرت خون کسی بریزد دیگر
خانه اش با آدم کوتوال از دور نشان دهند و افترای بر زلش اضافه نمایند و خوردن اغذیهٔ
لذیذه و پوشیدن رختهای رنگ برنگ و شب و روز مصروف آرایش بودن باعث نشود
بر مساحقت و از مساحقت بهم صحبتی مردان رسد و محکوم نبودن زن شوهر را نیز هیچ این فساد
بجهرگاه النمان تابع فرمان کسی نیست مرد باشد یا زن هرچه خواهد کرد باقتضای طبیعت

خواهد کرد و صحبت هم تاثیر کلی دارد و آمدن لولیان در خانه شرفا البته انجام بدی دارد چه عجب
که آن سبب پیر یا زنان عفیفه را نیز بدروغ نزد مردان بدنام کنند یا خوش بیانی و نفاست طبع
و انداز داد او سراپای او پیش کس و ناکس بر زبان آرند این رسوائی زیاده ازان رسوائیست
و نیز بعضی خاله و دختر خواهر زاد و بعضی عمه و دختر برادر زاده را نزد طالبان رسانیده پولی و رخت
برای خود تحصیل کنند و در بعضی مقامات مادران نیز دختران خود را بامید زر نقد در دل شبها نزد یاران
فرستند یا حیله دیگر در کنار عشاق بخوابانند لیکن اینگونه مادران بیشتر لولی و کنیز باشند و
گاه باشد که مشائخ شهر و جلائل شان دست طالب مطلوب بگیرند یعنی هر دو را مرید خود کرده و برادر
و خواهر دینی را بر روز عرس جد امجد خود بخانه آورده حجره عبادتخانه حضرت مقرب درگاه الله را از تنگ
عیش محل شاهانه فرمایند و در شاهجهان آباد در روز عرس بزرگان مشکل هر کس آسان میشود
و در بعضی جا بستان مقرری کار خود را میکنند و رفتن زنان برای نوکری هم مفضح شوهران
و پدران و برادران باشد اینگونه زنان از قسم جواری و اهل کشمیر اند المختصر شهر بمنزله دریا و
قصبه بمثابه چاه باشد یعنی دریا اگرچه بسیار خس و خاشاک بیشمار دارد گوهرهای خوب نیز دارد و چاه اگر سوای آب خاک و خس
چیزی دیگر داشته باشد از کار رود و نیز چاه که یکسر موش مرده یا جانوری دیگر سوای آن هرگاه دران میرد نجس گرداند نمود و در دریا
اگر صد هزار جانور دران میرد پاکست خلاصه اینکه طریق و آئین اعظمی شرفا که در شهر اند برای
دیگران تعلیمست اهل قصبه هم اگر چندی بهمسایگی شان بسر برند چه عجب که اقرار بقابلیت شهر
رجال و عفت و پاکدامنی زنان زیاده ازان نمایند که بر رجال و نساء قصبه کنند علی العموم
کلام این صاحبان مقرون بصدقست ملخص اینکه اهل قصبات را قرابت بشهریان چه معنی دارد
که سوای چند قصبه که از قدیم با اهل آن رابطه و پیوندست با ساکنان قصبه دیگر نکنند بلکه در
قصبه خود هم قرابت مخصوص بساکنین محله هاست سوای آن محلات با محله دیگر هم کار ندارند گو

باشندگان آن محله در تفحص کم از ینها نباشند و ایشان نیز بر نداردن دختر بیوه بشوهر دوم مثل
هندوستان زایان شهر باشند و مبالغه گیر هندوان شریف النسب بلند حسب اند و خالو و خالو زن حکم
خالو زن و زن برادر بزرگ را بجای مادر دانند اینها هرگز از برادرزاده و خواهرزاده و برادر شوهر
رو نمی پوشند نکاح با اینها بعد فوت شوهرشان در قصبات هم نا شند شهریان را داخل هنر گویند
رسوائی و روسیاهی است و زن برادر کوچک را بجای دختر تصور کنند و نکاح با او بعد وفات شوهر
در شریعت خود حرام شناسند شریعت ایشان مراد از اتفاق امثال و اقران بر اجرای رسم
تا اینجا میانه شهریان و اهل قصبه خلافی واقع نیست و آنچه در آن مخالفت همدگر اختیار نموده اند
چند چیز است از آنجمله یکی اینست که در بعضی قصبه ها زن برادر خورد را از برادر کلان شوهر و دیگر برادر
زن برادر کلان از برادر خورد شوهر پرده ندارد بلکه بجای فرزند خود و پسر خود میدانند و زن پسر هم
پیوسته از پدر شوهر پنهان میکند این رسم رسم هندوستان است سوای برهمنان کشمیر که از
سبب قرب آن خطه بهشت نشان بولایت تتبع اهل اسلام در بعضی رسوم رو داده و مسلمانان شهر
این رسم را نمی پسندند و نیز در جمیع جا زن و شوهر بحضور پدر و مادر و برادر کلان و دیگر بزرگان
همدگر یکجا طعام خوردن و حرف زدن مثل هندوان جایز نشمارند و صدای زنان نیز بیرون
نمی آید این رسم خلاف بعضی شهریان و هندوان است و در بعضی قصبات تمام روز از کنیزان کار
گیرند و شب متعرض حال شان نشوند همه بعد فارغ شدن از کار ضروری آقا هر جا که خواهند بروند
و در کنار هر کس که دل خواست و هر جا خواهند این رسم خیلی مکروه و در جمیع شهریان منفور است زیرا که اکثر
آدم مفلوک ناچار که مادرش بضرورت ملازمت زنان امرا اختیار میکنند احدی بیرون در راه هم آمدن
کنیز روا نمی دارد و ببازار رفتن یکطرف و بعضی صاحبان که در قصبه این اهتمام بکار میبرند از شهریان
تعلیم گرفته اند مثل هندوان ملازمت بیشتر سلاطین و امرا که پرده زنان از مسلمانان آموخته اند

ظاهرست که اگر پرده در هندوان رسم قدیم بودی زنان سرداران دکن با وصف مقدرت
چرا در میدان روبروی هزار کس و در بازار شهر و لشکر اسپ را جولان میدادندی زن هفتاد
ساله و دختر چهارده ساله درین فرقه یک حال دارند کیست که در لشکر مرهته زنان سرداران
را ندیده است و از بازاریان احدی نخواهد بود که بتقریبی پیش آنها رفته و با آنها حرف نزده باشد
در قصبات سنیان از حماقت بیخبری تعزیه دارا باشند لیکن نه جمیع سنیان را اینحال
باشد بیشتر چنین اند و کمتر خلاف این و در هر قصبه قبر صوفی هست که او را بلقب مخدوم صاحب
والی آن ولایت دانند یعنی آبادی آن قصبه را از یمن قدمش شمارند و دفتر دفتر خوارق عادات
در محافل و مجالس نقل کنند شصت سال پیش ازین با کم یا زیاده پیر اشرف نامی بود از باشندگان
سلون سلون با سین بی نقطه و لام هر دو مفتوح و واو ساکن و نون در آخر بعضی او را سید
دانند و گویند که او چون جانشین جد مادری خود و پیشوای او بود ازین سبب خود را شیخ ظاهر
میکرد و اقرار بسیادت نداشت و بعضها درین مقدمه دارند و پاره بر آنند که بیخی بسیادت
نداشت شیخ بود ولیکن بشبتان سیادتش از حمق هندوزاد صحبت آن مسلمانان بیچاره را بد نام
میکنند و نمیدانند که خارج النسب مورد طعن و تشنیع می باشد بهر کیف شیخ باشد یا سید مرد بزرگی
بود از مشاهیر فقرای چشتیه بعضی مریدانش طوطیها خریده نامش بآنها یاد داده در جنگل سلون
سر دادند تا هر یک بر سر شاخ درختی نشسته پیر اشرف پیر اشرف مکرر ورد زبان داشته
باشد تا مسافرانی که از آن جنگل بگذرند یا زیر درختی بنشینند یا بخوابند معترف فضل او
شوند و حرف زدن طوطیان بنامش از کرامتهای باهره اش میدارند یعنی این اعتقاد
در دل سامعان متمکن شود که این جانوران از اصل فطرت باین تکلم مشرف شده اند زهی
وهمی کرامت این پیر که وحشی طیر اسم مبارکش زیب زبان دارند حالا هم بعضی سفها از

مریدانش انجام کار نسنجیده بهمین شغل خود را تشخیدی می سازند لیکن او بذات خود
دانا و متین بود گمان میرود که مریدان با بیاهی او این کار نمیکردند و در بعضی قصبات
رسمی است که زنان اراذل بروز عاشورا خود را بلباس نوآراسته همراه تعزیه داران بیرون
شهر روند و وقت دفن کردن ضریح مبارک و تابوت که از کاغذ ساخته میشود دست در
گردن همدگر کرده زار زار بگریند این تزئین در بعضی قری خصوصیت بزنان اراذل دارد
و در بعض قری و قصبات مرد و زن از شرفا هم تبدیل رخت و شانه کشیدن در موی
سر و ریش و سبیل پردازند و در ملک بنگاله هندوان هم ماتم دار امام علیه السلام اند گمان
شان این ملک را جناب اقدس الهی برسول خود عطا کرده بود تا بجهیز حضرت خاتون قیامت
به امیر المومنین علیه السلام داد لهذا دستار بسر نه پیچند زیرا که در هندوان اهل ماتم چند روز
دستار و کلاه بر سر نمیکنند چنانچه پیش ازین بقلم سپرده شد و سینه زنی بنگالیان بطور
دیگر مسلمانان نیست اینها مقلد هنود و زنان در وقت سر و سینه زدن هستند و اهل دکن
نیز چه هندو چه مسلمان همه تعزیه دارند سنی درین کار مصروف تر از شیعی باشد در شبهای
ایام عشره تقلیدها هم عادت دارند یعنی یکی خود را بصورت خرس می سازد و دیگری
روی خود را سیاه نموده بوزینه در بغل و بوزینه دیگر بر دوش میگیرد و در راه می افتد
بعضی خاکستر بر بدن مالیده بصورت سناسیان در کوچه و بازار بگردند و بعضی بشکل فقرای
مداری برآیند این تقلیدها را خواص نیز مذموم ندانند الا کسیکه از شاهجهان آباد یا
شهر دیگر مثل آن مسافرانه در اینجا وارد شده باشد و علاقه هم سانیده سکونت گزین شده
بیشتر امیرزاده های جوان صاحب اولاد بلکه بعض از جوانی بمرتبه کهولت رسیده تقلید فقرا
کنند باین صورت که رسنی بکمر پیچیده رخت سبزی گریبان باز موسوم به بندی می پوشند

که دامنش تا زانو میرسد و خاکستر بر چهره مالیده و تسبیحی چند با ریسمانهای سبز و سرخ و
زرد در گردن کرده سر و پا برهنه بزیارت منبر روند و در صحن خانه روبروی ضریح مبارک
گودی کنده و هیمه را دران آتش داده بعد روضه وقت شنیدن جمیع ماتم داران بشیر
و پس گرد آن گو بگردند و سینه بقوت تمام زنند چون باعتقاد سفها روز جناب امیر المؤمنین
صلوات الله علیه از کثرت تشنو و ثقل کرمی و آن همه شجاعت از باعث شمشیر بر حریف
انداختن مخدع بود یعنی دست باین صورتها بر داشتن که حریف باین گمان افتد که سرش
بریده خواهد شد و مجبور بمحافظت سر و دستی که حواله سپر دست باشد نماید و درهمین قدر فرصت
ضربتی بدستش رسانیدن تا از رخم جدا شود و همچنین تیغ بعضوی نشان دادن و نزدیکی
متوجه شدن حریف بصیانت آن عضو عضو دیگر رانیدن و تقلید این کرده که بچوب
در هندوستان کنند لکری بینوتا گویند و ترجمه آن در فارسی قریباً چوب بازی باشد
و همین نسبت که بجای شمشیر چوب بدست گیرند بجای سپر پهری بر دارند و کنبیان این
فن را بکمال رسانیده اند و سوای این پته بازی هم چیزیها باشد ازین قبیل یعنی
پته بازان نیز آن حضرت را کامل این فنها دانند تفصیلش بعد ازین گذارش خواهد یافت
همچنین کشتی گیران داوهای کشتی منسوب بآن فخر کائنات کنند اگرچه بدایت این عمل از
دکن است لیکن حالا در بلاد هندوستان نیز جا بجا رواج پذیرفته هیچ شهری از تعلیم خانه
خالی نیست و استاد را خلیفه جی نامند و این محققان که درین کار ید طولی دارند
بیشتر سلسله شان درین صناعت منتهی شود بهندوی که مدة العمر از گرسنگی هلاک بوده
و با وجود تعلیم اعزه سوای نان خشک و کرباس کهنه تمتع از دنیا بر نداشته یا مسلمان
شده بل بازاری مثل سبزی فروش یا رنگرزی یا طباخی یا دلالی و هر که ازین قبیل است

مقرب بارگاه احدیت و حاجب آستان صمدیت یعنی حضرت امیر را استاد و استادان نخلهای
مذکوره وانسته حسنین علیهما السلام را استاد زاده خود تصور نمایند و بهمین نسبت امام
و پیر خود میدانند لهذا جمعی ازین فرقه سنی و شیعی هستند و نیز بعضی برهنه پا و بعضی سر و پا
برهنه همراه تعزیه و دنبال استاد روان شوند و در اثنای قطع راه هر جا که چند کس را بالای
سقف یا پشته نشسته بینند جمع ماتمیان را از راه رفتن باز دارند و سقا را حکم کنند تا برین
را آب زنند پس استاده شده پیش ناظران اظهار گریه چند نمایند من بعد بآواز بلندی که از
شعور تا بگذرد یا حسین یا بار و شاد تمام گشته بیشتر روان شوند و گاه باشد که در راه رفتن هم
پیش تابوت مبارک جست و خیز کنند و لفظهای دوست هم بر زبان رانند و بعضی از ناتراشیدگان
شمشیر را از نیام برآورده پیش پیش تابوت قدم بر دارند الحق در قصبات علم معقول بسیار است
بعضی شهرها رشک بغداد و بخارا و شیراز شده اند شمس بازغه که کتابیست در بیان طبیعی و الهی
پهلو بکتب متقدمان میزند همچنین سلم و منطق و مسلم در اصول شمس بازغه تصنیف ملا محمود جونپوری است
و سلم و مسلم هر دو تصنیف محب الله بهاری و سوای اینها در زمانه سابق بر زمانه اینها فضلای
عالی شان در پورب بوده اند و بعد اینها نیز اشخاص جلیل القدر صاحب تصنیف گذشته اند
ملا نظام الدین پسر ملا قطب الدین سهالوی که استاد استاد محب الله بهاری بود در زمان
دولت محمد شاه بادشاه سرآمد علما بود چنانچه حالا هم در هند سلسله فضلا و طلبه علوم باو انتها
می پذیرد ملا کمال الدین سهالوی شاگردش کتابی موسوم بعروة الوثقی نوشته که بکار
علما در کشف غوامض و حل دقائق آن حیرانند اگرچه استاد اول علمای زمانه حال
ملا نظام الدین مرحوم که فرنگی محل را در لکنؤ از ذات او شرفهاست لیکن پیر طریقت شان
همین ملا کمال الدین بود که ملا برکت الله آبادی و مولوی فضل الله ملک العلما یعنی

مولوی حمد الله سندیلوی و ملا حسن فرنگی محلے و ملا حسن چریاکوٹی و ملا عالم سندیلوی تلامذهٔ
او بوده اند ملا حسن همشیره زادهٔ او بود باقی همه اجانب بالجمله ملا حمد الله در آخر که چندی مورد
عتاب ملای مذکور شده بود نزد ملا نظام الدین هم میرفت لیکن هرچه یافت از ملا کمال الدین
یافت بر تصدیقات سلم شرحی ازو یادگار و در مدارس مروج ست و او را دو شاگرد بود یکی
مولوی باب الله جونپوری که از سبب ذات تعلیم و حسن تقریر و دقت طبع محسود علما بود دوم
قاضی احمد علی که همشیره زاده و داماد مولوی موصوف بود و ملا برکت هم محشی بر صدر ست فهیم
مرد محقق بود و حسن چریاکوٹی در جوانی مرد اگر عمرش وفا میکرد ذهنش بر افزایان حضرات غالب
بود و ملا حسن نیز محشی بر صدرا و شارح مسلم ست لیکن حاشیهٔ ملا برکت به از حاشیهٔ اوست و
تصورات سلم مولوی احمد علی به از شرحش بر تصورات کتاب مذکور و شرح مولوی حمد الله بر تصدیقات
از شرحش بر تصدیقات ست و مولوی عالم سندیلوی ذهنی داشت مثل برق با وصف صغر سن
نزد این بزرگان مسلم الثبوت بود لیکن بچهل سال نارسیده جان بجان آفرین سپرد اما درین
قلت فرصت هفتاد و دو کتاب در علوم متداوله ازو یادگارست و مولوی عبد العلی پسر
ملا نظام الدین مقدم الذکر که دو سال هنوز از وفاتش نگذشته تبحری داشت که از هر علم هزار
هزار کتاب بر لوح سینه اش مثبت بود لیکن در ذهن و مرتبهٔ تحقیق و تدقیق از دیگران کم بود
و او ورای پدر بزرگوار خودش شاگرد احدی ازین جماعت نه بود و در شرح سلم بر مولوی
حمد الله اعتراضها دارد و ملا کمال الدین را نیز بخاطر نمی آرد گویند که تبحری که او داشت پدرش
نیز نداشت این بزرگان که بشمار در آمدند شیخ سلسلهٔ علما بوده اند جابجا در هند علم معقول
از اینها منتشر شده هیچ فاضلی و طالب علمی نیست که از حلقهٔ شاگردی اینها بیرون باشد
بعضے بنفسش و بواسطه بعضی بهفت واسطه و بعضی بکم ازین در تلمذ علمی باینها میرسند لیکن بعضی بیک

بعضی بیک

و دهلویان و ساکنان گوپاموکه قصبه ایست در پورب و جونپوریان نیز در علم بلاغت ازین
احاطه بیرون اند در گوپامو ملا قطب نامے و قاضی مبارک معاصر ملا نظام الدین لکهنوی
بوده اند ملا قطب همیشه این آیه کریمه یعنی خَتَمَ اللّٰهُ عَلیٰ قُلُوبِهِم الخ را ختم الله بضم میم ختم
و بکسر های هوز الله و ضم های قلوبهم میخواند و باین فقدان مناسبت عربیت در معقولات شریک
ملا نظام الدین و سائر علمای معاصر خود بود گویند خودش با پدرش یا استادش شاگرد
میرزاهد هروی بود قاضی مبارک هم در معقول و منقول هر دو پایه بلندی داشت و معتقد میر باقر
داماد در هندیان معترف بفضل ملا نظام الدین بود او نیز شرح مبسوطی بر سلم دارد و از همین
تبحرش در ریاضی می توان نمود لیکن وقت زندگی محل کجا مولوی حقانی باشنده قصبه امیتهی که در
تانده متصل فیض آباد نود ساله شده بود و مدتی پیش ازین قضا کرد و ملا قطب الدین گوپاموی
بود آخر بحکم ضرورت روزی چند بخدمت ملا نظام الدین هم زانوی ادب ته کرده بود او
نیز بر معلومات و ببراعت ذهن خود نازان بود روز اول که وارد مدرسه ملا نظام الدین شد
با ملا کمال الدین طرح مباحثه انداخت و کار از پیش نبرد و میر کمال الدین نامی ساکن بهار
نیز شاگرد ملا نظام الدین بود چنانچه میر مذکور و ملا کمال الدین هر دو را اکملین میگفتند شاگردان
بیشتر در اطراف بنگاله اند و در جونپور علم بلاغت خوب ورزیده اند طریق طالب علم بیشتر درین ملک
این بود که بعضے از جهت اراضی که بتصدیق بادشاهان بآبای شان معاف بود و آن را
ائمه نامند محتاج نان از دیگری نبودند هر گاه وارد لکهنو می شدند پدر و مادر شان بحساب
سه چهار روپیه یا زیاده ماه بماه احوال گیری شان میکردند و بعضی از مدرسه نان می یافتند
بیشتر برشته شاه پیر محمد که در لکهنو بکنار دریا مشهور است برای هفتصد طالب علم مشاهره بقدر ضرورت
ماکول و مشروب و ملبوس از سرکار بادشاه هندوستان معین بود همچنین امرای موفق

خدمت این فرقه میکردند چون از طرف امرا یکه ده و دو ده و ده برای هر فاضل مقرر بود و اکثر
از علما شاگردان خود نان میداد و در وقت شب برای مطالعه کتاب روغن چراغ هم از طرف
استاد بود حالا علما هم مردند و جود از امرا کناره گزید طلبه علم حیران و سرگردان و زار زار
نالان اند بعضی بیچارگان را بسبب تمام فهم میسر آرد بدست می آید و بعضی که بهره از فارسی دارند
نوکری بخانهٔ هنود و بعلاقهٔ درس اطفال بهم رسانیده خود بوقت معین بخدمت استاد فاضل
حاضر شوند و درس میگیرند و بعضی از نابلدی راه گوچه فارسی بودن برای معاش غیران با مشغول
اگر همین طالع شان کرد ام مسلمان زاده یا هندو پسر که شوق عربی دارد بدست آید فصول اکبری
و الا با دل بریان و دیدهٔ گریان تحصیل ناکرده بخانه بر گردند و این قدر زبان را از هر جا
کم باشد در شرف این فرقه جاگیر یا مددگاری کسی هم میسر آید برای طالب علم مقرر میکنند این
طالب علم و امثال میگویند که برای من جاگیر مقرر شد بعضی ازینها بتعلق اولادشان نزد دلاک
دیگر زر نیز بیابند و بعضی پیران دلاک را شاگرد کنند تا مثل شان بشهرت رسند مدرس بدست خود شوند
اینجا علم معقول زیاده از منقول است و در پنجاب اگرچه حالا علم ازان بلاد مفقود است و وقتی
که بود علمای اصول و فقه هم بهم رسیده بودند مثلا همه اینکه در هند علمای فقیه نیز بوده اند هرچه اینجا
نه بود علم مذهب اثنا عشری بود حالا این هم بعنایت ایزد بنده نواز بسعی بعض علمای ابرار
تبار هند که بولایت رفته از مجتهدان عالیجناب حل ما تعذر نموده باز هندوستان را بقدوم
میمنت لزوم خود مشرف اند و رونق فزوده اند بکثرت رواج پذیرفته بعضی اعزه که نسبت
با این بزرگان در هر شهر منزل واقع اند حصه و رجه به ازان تحریر اند که در عهد دولت نواب
جنت مسکن شجاع الدوله بهادر وزیر اعظم هندوستان دعوی اعلم العلمائی در علوم
دینیه داشت شکر الله که سعی علمای عصر بکمال رسید ازین جهت است که الی یومنا هذا

زنان در خانهٔ اثنا عشریان بدهی شاه مدار هر سال زیر نشان سیاه برده برای سلامتی
و طول عمر دیگر دین اطفال کشند و بر نیاز تیغ سه دو بز ذبح کنند یعنی عدم رواج علم دینیا
زیرا که اگر علم دین در ینها رواج پذیرد نقش این خرابیها چرا پیش میآمد الحمد بعد که حالا
مردان از این طرف [illegible] عقیده شده اند اینهم غنیمت است تحقیق نماند که با اعتقاد
زنان این هفت کس و هفت زن لیکن برب خالق بزرگ و کل مختار [illegible] حال
زنانند بر هر که مهربان باشند همیشه بصحت بگذارند و اگر بسر عتاب اینها شوند دیده ام که تا عمر
صاحب فراش باشد یا شب و روز در تشویش بسر برد مهربانی و نامهربانی ایشان موقوف
بر اداکردن نذرست بعد از آن که شبی از جمعه زنی بیایند یعنی در آن زن حلول نمایند
زنان از سر شام در مکان پاکیزه فرشی لطیف تر برپا کنند هم آدم تمام شب در زمزمه
ساز نواختن بگذرانند نام این هفت کس شیخ سدو و زین خان و شیخ سیان و
جلیل آن و شاه دریا و شاه سکندر باشند و آن هفت زن آل پری و سبز پری و کل سیاه پری
و زرد پری و آسمان پری و دریا پری و لعل پری باشند هر یک بنوبت خود در زنی
حلول کند مختصر آن حلبه تمام شبی را [illegible] نامند شرط است که زن صاحب پیشگاه که
محل حلول یکی از ینها باشد خود را بلباس و زیور خوب بیاراید یعنی مردانه زن باشد
و هم یکی را از این چارده مرد و زن بر خود سوار کنند این گونه مردان در امیرزاده ها
بدست آیند که برای این روز رخت رنگین و زیور در بقچه بگذارند و در میان مردان
شاه دریا و شاه سکندر بلند مرتبه تر از دیگران و ملقب بشوهری شاهزاده اند و هر دو با هم
برادر حقیقی و هفت پری خواهران ایشان از یک بطن اند این عقیده از دل زنان
بیرون آوردن سخت مشکل است و در بعضی جاها محال و ممتنع باشد مثلاً گر زنان ایران که

پنج زن را مجتهد خود قرار دهند که عمر را هو با اختیار اینها باشد اول بی بی شاه زینب
دوم کلثوم شد سوم خاله جان آقا چهارم باجی یاسمین پنجم رده بزم آرا تمام شد تحقیق
مذکور حالا باید دانست که تنبدسی با بای تازی مفتوح و نون ساکن و دال بی نقطه
ثقیل و یای معروف جامه بود مخصوص بدکن و اطراف آن و جای دیگر از همانجا رفته
و این مثل چکن ولایتی زنان را بپوشانند با ساق کار ندارد لیکن در دامنش بسیار
باشد و لکچه با لام مفتوح و کاف تازی ساکن و رای ثقیل بی نقطه و یای معروف
بمعنی چوب باشد و پهینکنا با بای فارسی متحد با های هوز و یای مجهول و نون غنه و کاف
تازی ساکن و نون و الف بمعنی انداختن چیزی باشد و لکڑی پهینکنا تماشی بمعنی [illegible] ابتدا
بر حریف باشد چهیری با بای فارسی متحد با های هوز مفتوح و رای بی نقطه و یای معروف
مثل سپر چیزی باشد که از ریسمان باریک و چوب درست نمایند و پٹه با بای فارسی
و تای قرشت ثقیل هر دو مفتوح و های هوز ساکن و های هوز با الف نیز مبدل شود چیزیست
آهنی مانند شمشیر راست و دو دم که آن را صاحبش در دست گرفته باشد خرطوم فیل بگرداند
بلکه با خارش خرطوم گردانیدن فیل باشد خلیفه همان خلیفه است بمعنی نایب استاد و شاید
که در ضمیر این ناهنجاران خلیفه حضرت امیر علیه السلام باشد و جی لفظ تعظیم است بمعنی جان
که پیشتر گذشت و تو هی درست با های هوز و یای ساکن و درست بمعنی تعجب کلمه ایست
که ارازل و خورد سالان روز عاشورا پیش پیش تعزیه چوب در دست گرفته جهند و این
لفظ را بر زبان رانند و بهار بکسر بای تازی و های هوز و الف و رای بی نقطه در آخر
نام بلند پلیم آباد و سهالوی منسوب بسهالی و سهالی با سین بی نقطه مکسور و های هوز
و الف و لام و یای معروف قصبه ایست که موطن اصلی علمای فرنگی محل لکهنوی باشد شنیده

نیز مثل سهالوی یای نسبت دارد و سندیله با سین بی نقطه مفتوح مشدد با نون غنه نزد فصحا و با نون ساکن نزد غیر فصیحان و دال مهمله و یای معروف و لام مفتوح و های هوز ساکن نام قصبه و چرپاکوٹ با جیم فارسی مکسور و رای بی نقطه ثقیل ساکن و با و الف و کاف تازی و واو مجهول و تای قرشت ثقیل ساکن و در آخر قصبه ایست متصل بنارس و گوپامؤ با کاف فارسی و واو مجهول و بای فارسی و الف و میم مفتوح و با همزه و واو معروف قصبه ایست که علما و طلبه علوم دران سکونت دارند و بدّهی با بای تازی مفتوح و دال بی نقطه مشدد با های هوز و یای معروف بطور رشته کننده چیزی باشد که از ابریشم تافته در بازار فروشند و مردم خریده بروز عرس شاه مدار در گردن اطفال برای میمنت بندند و بیٹهک با بای تازی مفتوح و یای ساکن و تای قرشت ثقیل مشدد با های هوز مفتوح و کاف تازی در لغت بمعنی نشستن بمقدار مدتی و در اصطلاح مراد از نشستن زنان برادری و همسایگان تمام شب گرد زنی که از چار ده زن و مرد مذکور یکی دران حلول کند

تماشای هشتم در ذکر احوال عجیبه و غریبه

از بعضی فقرای هند نقل کنند که چون غسل کرده بمجلس امیری بیایند و چیزی خوانده بطرف سقف بینند خود بخود از سقف میوهٔ تر و خشک فصلی و غیر فصلی و ولایتی و هندی و اقسام حلویات و شیرینی گیرد و در بعض جا روپیه و اشرفی و جواهر بیشتر از زیر فرش خالی بر آرند و بعضی هر کس هر چه بگوید از زیر دامن خود بیرون آرند بالفرض اگر بچه شیر را بخواهد نیز بر آرند هندوی را از قوم برهمن دیدم که دست خالی بزنار خود رسانید و خرمای تر و نبات ریزه چندی از ان بر آورد و با آنکه هر کس میدید که زنار گرهی نداشت که دران احتمال بودن این چیزها باشد و مقارن این عمل کلوخی برداشته و آن را دو بخره کرده اشرفی از ان بر آمد آنچه دیده شد این است

یاران گویند که این در لکهنو [illegible] بود در پا میزند و زیر کاسه سر میکند و نیز اگر مکتوبی بند و سربسته
نوشته بدستش میدهند که اینها حاصل کرده تا از اینجا استغاثه است و نوشته باشند بعد دو ساعت جواب آن
بهر طرف فتانی میطلبید و بعضی برهمنان بنارس نان نگه پیدا کنند لیکن حال شان این است که
هرگاه دست کسی را بدست گرفته خطوط را ملاحظه کنند نام آنکس معلوم شود در زمستان
برهمنی دار و بنده خانه شده دست فقیر راقم و دیگر حاضران دیده نام هر یک را نشان
داد یاران گمان بردند که بطور خود از کسی پرسیده کرامت خود را ظاهر می نماید لیکن این
گمان غلطی محض بود زیرا که او در مجمع مردم نشسته بود که دفعةً پیش میرزا یوسف بیگ
نامی که در زبان انگریزی و [illegible] دبیری و غیر آن هم مهارت کلی داشت در شدت آفتاب بر سر
مجمع گذر کرد برهمن مذکور بایمای یاران اول دست میرزای مذکور دیده همین بعد دست خدمتگار
بعد از آن دست نوکر اسپ و نام هر شخص حالی اهل جلسه شد و این را هم یاران تسلیم نکردند
زنی را طلبیدند که در روز پیش از دیره این برهمن از شاه جهان آباد برای دیدن دختر خود
که در لکهنو تشریف داشت بسبب شخصی از علاقه نوکر [illegible] آمده بود و برهمن مذکور نام او را بعد دیدن
دست نشان داد و دیگر فقیری بود [illegible] شاه [illegible] در ایک صد و نود و دو سال
[illegible] پیر [illegible] سالی چار [illegible] نام [illegible] و ولایت کرده راه طی کردن پیش او
مشهور [illegible] شده و [illegible] بود و [illegible] سرش گوسفند چاق و لاغر
[illegible] منکر [illegible] بعد روزی [illegible] سید محمد نامی او را بدعوت طلبید و از کجا
با آنکه خود [illegible] را ببازار فرستاد تا چیزی برای آتش بیارد لیکن چون در حویلی حکیم موصوف
تنها [illegible] وقتی چنین فرصت داد که زینه‌های بالای سقف بر بودند و
[illegible] دیگر صاحبان [illegible] بالا [illegible] از [illegible] جهت تا خالی شدن مکان

در روم دروازه تخته که اکبر نام پیر مردی دربان مخواهید گشت نموده راقم جانی همراه بود و عمر اکبر دربان حکیم صاحب سه سال از صد متجاوز بود و نفر دیگر سوای محافظت دروازه دربان تخته مخواهید شد القصه همین فقیر بر آن تخت جا گرفت موافق عادت خود که از هر کس نام و نسب و وطن و معاش را می پرسید از اکبر سوال کرد که شما چکاره اید و باشنده کجائید طرفه ثنائی هر چند پیر شده بود ولیکن حواسش درست بود گفت من از پنجاه سال نوکر جد پدری حکیم صاحب بوده ام حالا از دولت ایشان بسر می برم خدا در عمر ایشان ترقی عطا کند که درین پیری دستگیری من میکنند هر روز خشکه و شوربا یا خشکه و شیر یا نان و شکر و برنج بمن مخوران اند خدمت نگیرند در اصل من از اورنگ آباد دکن هست مرزا عبد الکریم نام جد مادری من بود که در فلان محله ریاست داشت فقیر بمجرد شنیدن نام مرزا عبد الکریم گفت مادر تو عزت نام داشت اکبر گفت بلی فقیر پرسید که عزت زنده است طرفه ثنائی گفت پنجاه سال یا کمتر ازین میگذرد که وفات یافت بعد از آن فقیر رو بمن کرده گفت که عزت در کمال با بزرگ شده و پدر عزت عجب چشم و ابروی داشت که هر کس میدید با هوش از هوش می پرید لیکن پدرش رخصت نمیداد که ببازار برود مگر همراه من میرفت من مسلح شده او را همراه میگرفتم و ببازار می بردم چون حالی مردم شده بود که عبد الکریم همراه عموی خود ببازار می آید احدی ازین زهره نداشت که تیز تیز در رو نگاه کند تمام شد کلام فقیر و آن دربان پیر بعد از آن مجرم سر از رفتم این گفتگو ها هم هشت نه روزی طول است ناتمام است و سوای این کمال دیگر این داشت که از اشخاص عالی نسب بلند حسب یا اراذل بازاری نام پدر و مادر و مکان و وطن آبائی هر کسی پرسیده نسب او را تا چند پشت دیگر بلکه زیاده ازین بیان میکرد تا هم هر که گرفته شمار میکرد و مهد اختلاط [illegible] ان را داده بود یافت بعضی بزرگان گمان داشتند

که او از باعث کبر سن و سیاحی که کرده است عالم با حوال وضیع و شریف است لیکن در این
گمان مخطی بوده اند چه یک کس اگر هزار سال زندگی بکند ممکن نیست که از احوال جمیع افراد
نوع انسانی جدا جدا خبر داشته باشد سوای این فکر کار نمیکند که علمی داشته است که بان
علم احوال کسان دریافت میکرده اند انچه واجب است القصه با این همه کمالی که داشت او را
بسیار معتقد آتش ملعون میدانم و مردی از فقرای هندو بکنار دریا بسر می برد روزی
سیر کنان در تکیه او که باصطلاح هندوان دهرم سالا گویند بدال بی نقطه مجهول با های
هوز و رای بی نقطه هر دو مفتوح و میم و سین بی نقطه و الف و لام و الف وارد شدم
بعد ساعتی نفیر پنج زد اله نشکر که قسمی است از شکر مخصوص بهندوستان و ذکرش بتقدیم
پذیرفت بمن داد من رد آن نکرده بآدم خود دادم که بخورد فقیر دو زد اله دیگر بمن داد که
این حق آدم صاحب باشد زد الهای اولین برای خود نگاه دارید که امشب بکار خواهد آمد
از اتفاقات آن روز از سبب پیش آمدن مکروهی تا عصر طعامی نصیب من نشده بود اراده
این بود که امروز از سر شام بخانه رفته از طعام فارغ باید شد پس بهمین نیت دو گهری روز
باقی مانده بخانه مراجعت نمودم در اثنای راه باغی بود از هندوی بخاطر رسید که یکدو لمحه
درین باغ هم باید گشت تا روز آخر شود این را بخاطر گذرانیده داخل باغ شدم و تماشا کنان
من در خیابانها ناگاه از طرفی ابر تیره پیدا شد و در چشم زدن تاریکی مانع بصر گردید که بجز
تلمیع برق هیچ چیز دیده نمی شد بعد لمحه رعد خروشیدن و برق درخشیدن و ابر باریدن
گرفت مجبور خود را افتان و خیزان بدروازه باغ که مسقف بود رسانیدم و منتظر آن بودم
که هرگاه باران بایستد و تیرگی بکمی گراید راه خانه بگیرم لیکن چون ابر قسم خورده بود که تا نصف
شب دست از مردم آزاری برندارد و صدای خروش رعد و لمعان برق رو بترقی دا

تا یکپاس استقلال من برجا بود بعد ازین گرسنگی غلبه کرد و بیتاب شدم بحدی گرسنه
بودم که اگر برگ درختان بدست می آمد میخوردم چنانچه مجبور با دم خود گفتم که بنوعی تا
بدرخت انار رفته انارهای خام را بیار که بباد معده برسم آدم خندید گفت این قدر بیچیزی
برای چیست نذر الهی شکر که فقیر داده بود در کمر غلام ست بگیرید و بخورید بلکه دو روز ازآن الم
که بمن رسیده بود و آنهم هنوز بمصرف نرسیده است گفتم زنده باش بیار خلاصه اینکه آن
نذر الهی را چار تا من خوردم و دو تا بآن طفل دادم خلاصه اینکه از خوردن آن دل خوش
شد و روح قوت گرفت بعد نصف شب که ابر روپوش شد بعد و چراغ برق به بنده خانه
رسیدم چون نوم غالب بود و گرسنه هم نبودم طعام ناخورده خوابیدم صبح که بیدار
شدم در کار فقیر که رفته نذر الله بآدم دادن گفته بود که نذر الهی اولین را برای خود بگذارید
که بکار خواهد آمد سخت متحیر بودم الحاصل چون تکیه اش بر سر دریا بود و رفتن تا آنجا بسی
لطفی داشت گاه گاهی تنها یا باتفاق دوستی آنجا میرفتیم روزی دم صبح برفاقت عزیزی بسیر آب
روان رفتم چون آفتاب بلند شد بهر رو در ان تکیه وارد شدیم و نزد فقیر نشستیم تا گفت
و مقال شروع شد در اثنا شخصی سبد کوچکی پر از خرماهای تر پیش فقیر آورد و نهادم
بخاطر گذشت که اگر این مرد تمام سبد را بمن به بخشد نیست عظیم نصفش را باین رفیق میدهم
و نصف دیگر را خود بمصرف می آرم لیکن این امر نا ممکن ست زیرا که مارا با وجه خصوصیت
که ده او هم دیگر مثل ما ملکه از مالشته باشند او همه را تجرد داشته تمام سبد را با ما
به بهره در همین خیال بودم که چون سبد بر روی او گذاشته شد بجهان آمدم که این
هدیه از طرف شخصی برایش آورده بود باواز بلند گفت که پیش من چرا میگذاری خرما را
ایشان در دست سید ارشد یعنی من آن آدم عرض کرد که من برای جناب والا آورده ام

حالا جناب سید قبله در کعبه خود مختار اند گفت شما را با تکرار درست چه کار است هر چه میگویم قبول کنید طرفشانی سید را از اشجار دوختند بمن سپردند تا آوردم بخانه درو اندر کشمش طلبیدم و خرما از مسجد با آن طبق نقل کرده به بنده خانه فرستادم بعد ساعتی فقیر برای مطلبی برخاسته عازم حجرهٔ خاص خود گشته شد ما نیز مرخص شدیم و بخانه رسیده آن هدیه را دو نصف کردم یک حصه با آن دوست رسید و حصهٔ دیگر آنجا ماند و بعد از ان بود که او کرد ردای بر فرشش می گسترد و از زیر ردایش درهم بودند نیز در سوای آن اقسام فواکه رطب و یابس فصلی و غیر فصلی بود و حوصله‌اش دلیر بسبب خواهش طرفشانی بر می آورد و من نیز او را دیده بودم مرد سید خانه بوده است شنیده شد که متلون نام بود خداداد لیکن از متواتر السنة که روزی در حجره دیگر نوجوانی که توقع بر آمد کار از و داشت در محله که واقع بود هم پیش از این سکنی داشت آمده بود چون با هیچکس تعارف نداشت و نیازمند داعی نام اورا بیشتر با همی شناخته لیکن از با اینهمه احوال بگوشش رسیده بود و عزیزی براقم گفته که این فلان کس سید را اقم جاسوس بقربان طبع تماشا دوست او در از رشد و طلبیدم او نیز همین در ان محله بیگانه وار آمده داشت این قدر غنیمت دانستم که پیش فقیر آمد بعد ساعتی که در گفتگو داشتیم سید رفع او کرده نمودن جانب شدم چون وقت غروب نزدیک بود دانستیم آقا بخیر است که بی حصول کار خود برگردد در عالم اندوهی که از عدم حصول مطلب داشت با این قدر اتفاق افتاد که ردای خالی بر فرشش پهن کرده چهار صد روپیه سکه از زیر ردا بر آورد و باز زیر آن ردا پنهان کرد پس ردای خالی از سر فرشش بر داشته بار آن را تکان داد و بکمرش پیچید و در رفت و تبرکی نقل میکرد که روزی در سفر که همراه جناب عالی اشرف الوزرا یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله بطرف

جنگل محمدی میرفتم دیدم که هندوی مذکور بالای فیلی نشسته است من هم بر فیل بودم همین
مرا دید فیل خود را نزدیک بفیل من آورده گفت که تبله بگیرید اینقدر گفت و کف از دهان
بر آورده در هودج من ریخت آن کف تا وقتیکه علاقه بدهنش داشت کف سفید بود و وقتیکه
بهودج ریخت روپیها بود و پس آن مبلغ را بدست خود برداشته باز حواله دهان کرد و فرو برد
من بعد دست بکمربند هم کرد کله بوتی از کمر هم کشید و در دست خود پنهان کرد و روزی ای امیر
رفرایت حیکر و که در سفری خیمه بکنار دریا داشتم وقت عصر مشغول تماشای آب روان بودم
که هندوی مذکور روار دشد و مقارن ورودش هندوی دیگر از قسم جوهری آمده انگشتری
طلا با نگین زمرد بدست من داد که اگر پسند خاطر باشد بسه صد روپیه قیمتش انقطاع پذیرفتم من
انگشتری مذکور را دیده بسیار خوش شدم و بمهاجن گفتم که انگشتری نایاب است لیکن بهوا
زمانه قیمت باید کرد طرفشانی گفت که درین قیمت کمی بهیچ صورت متصور نیست درین اثنا این
هندوی مشعبد انگشتری را به بهانه دیدن نگین از دست من گرفت و بدریا انداخت مهاجن
سخت حیران شد و نگاه بمن کرد گفتم تو با او چکار داری انگشتری خود از من بگیر یا قیمت آن
بمهاجن خود این قدر گفتم لیکن در خاطر این بود که تا زر از ان هندو نگیرم نگذارم که برود
بالجمله چون هندوی مذبور بعد ساعتی قصد خانه خود کرد گفتم انگشتری را داده باید رفت
یا سه صد روپیه گفت انگشتری از شما نبود من چه دانم و این جوهری گفتم تو انگشتری از دست
من گرفته بودی یا از دست مهاجن حالا اگر سلامت خود را میخواهی انگشتری را پیدا کن
چون دید که حالا نوبت از اختلاط باشلاق میرسد گفت خداوند نعمت مرا ذلیل و آشفته زده
قرار بسیار بید و بیفرمایید که انگشتری در آب انداخته و دست بکیسه خود نمی برید چون این حرف
از زبانش بر آمد دست بکیسه بردم دیدم که انگشتری در کیسه است تمام شد این قصه چند ساله

۱

که شعبدهٔ مذکور بهشت را ثابت داده روزی بخانهٔ مخدومی تاج الدین حسین خان صدر خان صاحب و الامناقب سبحان علی خان صاحب نشسته بودم که هندوی بازیگر سیه کار وارد شد و مثل بعضی مجانین که شیخ سدو یا زین خان در ان حلول نماید سر جنبانیدن گرفت من بعد استاده شده و مشت بسته دست بهوا بلند کرد که بده پس مشت را واکرد و یک اشرفی بمردم نشان داد باز مشت بسته رو بهوا لفظ بده بر زبانش جاری شد چون مشت واکرد دو اشرفی بهم رسید بعد از ان کف از دهن برآورده بفرش ریختن شروع کرد در روبروی مجلسیان که نگاه هر یکی از انها در روبرو کف مذکور بود هر قدر که میریخت روپیه میشد و هر چه از دهنش جدا نشده بود بحال خود بود بعد ازین کاغذی از دست طفل گرفته پاره پاره کرد و از جگر طفل دیگر کاغذ مسلم بهمان خط و عبارت برآورده تفویض آن طفل نمود باز دست باز حنا بنگاری رسانیده کدوی از ان کشید و مقارن آن دست بپاچه آدم دیگر دوازده چیزهای دیگر از قسم بقول برآورد و خود چند تا کارد جاکو و منقاش و مقراض و ناخن گیر از دهن بفرش ریخت راقم نیز از عزیزی چند شعبده یاد گرفته بودم حالا بعضی بخاطر نمانده بعضی بر صفحهٔ دل ثبت است از انجمله کاسه چند ساخته در شیشهٔ آتشی میگذارم تا هرگاه آتش بهم رسد اگر کاسهای مذکور از شیشه کشیده اندکی باد زن تا بدامن هوای آن برسانم زمین که مشتعل شود و همچنین شعبدهای دیگر لیکن بعضی شعبدها البته بتابل آدم و انا معلوم شد بعضی اگر هزار سال سر بسنگ زند هرگز فهم کسی کار نمیکند دیگر فرقه ایست موسوم بجنگ با ارزن مفتوح و تاهی ترشت ثقیل ساکن همه هندو مذهب لیکن حالا از چندی بعضی شرف اسلام نیز دریافته اند اصل این جماعت از هندوست حالا جاهای دیگر هم این علم از انها یاد گرفته موسوم بداربار شده اند وقتی عزیزی از رفقای فرنگی بسواری پالکی راه می

دار بازی از همین مدار باز دیگر از یسارش پیدا شد و یکی از طرف یمین خود را از
زمین بلند کرده از درون پالکی بآن طرف جست و شوخی که بدنبالش پالکی نخورد و صاف
برگذشته دست بگردن حریف کرد اگر پالکی را استاده میکردند باز هم این قدر جای
حیرت و تامل نبود هر چند درین صورت هم دیگر سوای دار باز ازین طرف بآن طرف
نمی تواند رفت در وقت دویدن کهاران که آهسته روی هرگز آنها ست این
حسن کیست کم از خوارق عادات صوفیه نیست یا سحر ساحران دیگر مخفی نماند که در هندوستان
جماعتی ست موسوم بچیره و باشند در مکانی که بحسن ابدال در پنجاب شهرت دارد و سیاحا شند
وصل اینها از ان محال است لیکن حالا در شهرهای بزرگ هند که مجمع امرا و ارباب کمال باشند
نیز بهم میرسند یا اینکه جاهای دیگر کم در حسن ابدال بکثرت باشند حاصل کلام اینکه یکی از اینها
باشاره پیر زاده یا شریف النسبی در راه آن با سپاه انغامی سر راهی استاده شود و تماشا
بالاهای بام نشینند در باطن همه بطرف او متوجه باشند لیکن بحسب ظاهر چنان بیگانه خود را
وانمایند که سوای چندکس محرم راز یا اشخاص دانای کار آموزده که باصطلاح جره یا
ملقب بداغی باشند دیگری حقیقت حال را در نیابد پس در رهگذریان تعجب نگاه کنند
یعنی مسافران قریه و هندوان شهری و چند نفر بازاری را خواه پیاده باشند خواه
پالکی نشین شناخته نزدیک یکی از ینها برود و موافق بشره او احوال عمر را که هیچ اطلاع
ندارد با او نقل کند جاهای چنین نقل کند که من یک سال یا دو سال پاشتها و بیش ازین
رفیق شخصی بودم در فلان سفر صحیح کنار آب میرفتم که شغال دیوانه از پشت سرم آمده و دندان
پای من زد و در رفت و از همان وقت بعد ساعتی دیوانه شدم هر کدام آبی برنگ
نک از دهان بر آمدن گرفت پس مثل دیوانگان چار طرف میدویدم و هر کسی که دیدم

باشند حمله می آوردم و او راهی گزیدم و بجبر دگزیدن کاسه سرش می ترکید و می مرد تا بروز
تشنه و گرسنه دران جنگل سیر میکردم آخر چند کس بحکم آقا آمده چون مرا باین حال دیدند
به تیغ و سنان برق چشم مرا گرفتند در رسنها طلبیده دست و پای مرا محکم بستند و پیش آقا
رسانیدند آقا همه را از رفتن نزدیک من و حرف زدن با من منع فرمودند پس هیچ یکی از
عزیزان نزدیک من نمی آید از دور آب و طعام بمن میدادند و روز کوچ دهن من را بسته
بسته مرا بالای پیل سوار میکردند تا زمانیکه مدت سفر سپری شد و بشهر رسیدیم پس کیفیت
حال را دریافته مرا بخانه آورد و بقدر مقدور در رفع آن و در علاج من صرف کرد رفته رفته بعنایت
الهی و بظاهر از توجه باطنی بزرگان صحت نصیب من شد حالا آن حالت که مذکور شد زایل
است لیکن این قدر هست که در هر ماه سه روز متصل در اول ماه باز آنحالت بهم میرسد
لیکن آن هم نه تمام روز و شب دو پاس روز و از یک پاس شب باقی مانده تا چاشت این
وقت هم بهمان مصیبت گرفتارم اگر کدام دوای مجربی بخاطر شریف باشد برای خدا ارشاد نمایند
بهم رسانید که ازین بلیه نجات یابم و ثواب عظیم نصیب آن صاحب شود همین قدر گفته کف نگین
از دهن برآورده چشمان پهن کرده و چند قدم میدان کشیده بطرف او دوید اگر
طرف ثانی پیشتر این حال دیده است البته استاده می ماند و جره او را داغی گفته بطرف
دیگر دویدن کرد و این نادرست پیشتر همین است که با بدن هر نقش بگریزد و برای وقایه
نفس در خانه عزیزی که سر راهش افتد بی تفاوت بجرم سرا درآید بالغرض اگر خانه
امیری هم باشد حرف حجاب ناشنیده باندرون رود پس اگر بدست حاجبان افتد
آنها نیز بعید خنده سر دهند الا بی محابا اندرون رفته زنهار ابگریزاند و بسا باشد که
سر را از بیم در رفتار دان بینند از در و دیوار نیز بجهند لیکن چون عمدا جایی که راه گریز تنگ

ببیند در قدم برداشتن خود دستے بکار برد تا خالف بگریزد و الا بزمین بغلطد بعضی اشخاص
که در تهور و جلادت مقابله با رستم دستان مقابله نمایند از پیش جره هوش باخته چنان
بگریزند که اگر پاهای شان برسن محکم بسته در آن رسن را هیچ نبینند احتمال دارد که آن میخ
را کنده با باد تند رفاقت نمایند تا بجایی از گریختن یکسی بگر رهگذریان نیز بکمال عجز اسپے
سپر در گریبان گریز نمایند بعضی اغنیا نیز که باشنده قصبه یا شهر باشند از پالکی جسته
بگریزند این تماشا یک عمل جره نصیب بینندگان شود دیگر اعمال سوای این ست که بعضے
جرها دستی بگردن آدم رهگذری کرده چیزے بگوشش بگویند که از تاثیر آن طرفتانی رخت
از بدن کنده برهنه شود و جره او را حکم نشستن نماید بعد اشاره بهموار زمین کند پس
زین بر پشتش نهد چون از اینها فارغ شود بازاپا کن تا رخت پوشیده براه افتد در وقت
نیابت نظم نواب آصف الدوله مغفور برادر بزرگ نواب اشرف الوزرا او هم از اقبال جرها کارها
کرده اند یعنی تمام پلٹن را گریزانیده اند و در جره علی نامی بود از همین گروه که در راه استاده
میشد هر کس که روبرو می آمد گل سیاه ناودان بصورتش میزد و در برابر طرفتانی استاده نگاه
بطرف پاهی میکرد و شخص غیر معینی را مخاطب کرده لب بدشنام می آلود بعد بطرفتانی همچو
شناره بغمخواری او می پرداخت و در همان غمخواری انگشت تمام کفشی بر سرش میزد که بعد از
آن بگوش تماشائیان میرسید از اول غضبناک تر شده شخصے فرضی را فحشهای ابتر میداد
میداد پس دستار از سرش برگرفته گردی که از کفش بران نشسته بود بسر انگشت تکان میداد
و در همان حال یک کفش دیگر حواله سر بدستارش میکرد و دشنام شروع نموده کسی جواب نگفته
دنبال حریف که اصلا وجودی نداشت چند قدم مصلحت دویده برگشت بعد آن
بیچاره را زیر دیواری برده متصل کفشے چند بر سرش میزد و طرفتانی هرگز این گمان نمی برد

که همین هراهزاده کفش میبینند گاهی در گوش دو آدم حرفی میگفت که رغبت از بدن کنده
مست شاید و با پاهای چره هر دو کفش در دست گرفته متصل حوالهٔ سر و صورت انهار گر میکرد
این سحر و افسون خصوصیت با اشخاص پیاده نداشت سواران را نیز از اسب پایین می آ
و گل بر صورت سوار و کفش بر سرش بالای اسپ نیز میزد و درین صناعت میر رستم علی محمد
هراستاد و پادشاهی زمان بود کمترین شاگردش برای گریزانیدن دو هزار تلنگه و پانصد سوار
کافی بود از عهده به خوبی تر انگار او در مجلسی این حکایت بسیار نقل کرد که دیروز فلان
هست سوار را این صورت گریزانیده ام بعد برخاستن آن مجمع یک کس را از ان جماعت بر را
متوقف ساخته قصهٔ دیگر شروع نمود و بنوعی تقریر کرد که تا بیان نصف آن حکایت لرزه بر اندام
طرف ثانی افتاد و بعد تمام شدن آن ماجرا مجال توقف و رو تنگ شده قریب بود که پرستش
به بیسر و پا گفت تا سرش به دیوار خرد و شکست لیکن آن مرحوم چند سال پیش از وفات خود
سبب یک روزی خود افغان خود را از خوف در چاه انداخته سوگند خورده بود که در زندگی
این کار را نکند چه وه باشد همین چره و باشه صید گیر است چون اینها نیز بنوعی که جانوران
شکاری صید میاورند و دنبال شکار تازه یعنی آدم احمق میدوند از پیشگاه سلطانی
باین خطاب عزت بلند ساخته اند و فرقه هستند بهرو بیه با یای تازی مفتوح و های هوز
ساکن و بای فارسی مکسور و یای مفتوح و های هوز
ساکن که خود را بصورتها که میخواهند وامی نمایند گاه بصورت حیوانی از حیوانات مصور شوند
بینندگان امتیاز نتوانند کرد و بهمین نوع بصورت هر آدمی که خواهند خود را
خواه مرد خواه زن خواه پیر فرتوت خواه جوان خواه کافر خواه مسلمان خواه
بصورت اکثر اوقات مردمی ازهمین جا بصورت شخص متمثل شده و تمام شب از نقش

مباشرت کرده در وقت محمد شاه پادشاه هندوستان که شصت و چند سال بر وفاتش
میگذرد طبیبی بود مخاطب بحکیم الملک و بهروپیه مشهور بود بعنایت روزی بهروپیه مذکور
خود را بصورت حکیم موصوف درست نموده بحضور ظل سبحانی ذخیره اندوز شرف شده
آثار ملال بر چهره هویدا ساخت پادشاه از سبب رنجش استفسار نمود بهروپیه عرض کرد که من
پنجاه سال خدمت بندگان حضور معلی و بزرگان جناب والا کرده ام و درین ظرف مدت
بعزت تمام بوده ام حالا نوبت بآن رسیده است که عنایت بهروپیه اراده دارد که امروز
تقلید غلام درست نموده بحضور کرامت ظهور بیاید امید از فضل و کرم خداوندانه آن
دارم که غلام را بزیارت عتبات ائمه علیهم السلام مرخص فرمایند تا در آخر عمر از دنیا بآبرو
برخیزد پادشاه بمجرد شنیدن برآشفت و بکلمات تلطف آمیز آبی بر آتش قهر طوفانی زده
بخدام و تبع پادشاهی حکم کرده که هرگاه عنایت بصورت حکیم الملک بر آستان دولت بیاید
بلا تامل بزنند و برانند بالجمله بعد رسیدن فرمان پادشاهی بحجاب روز دیگر بعدمه حکیم الملک
خود بنفس موافق رسم و آئین امرا بدرگاه سلطانی حاضر شد یاران از چار طرف بر وی هجوم
آورده زده زده زده از آنجا بیرون کردند بگمان شان حکیم الملک بهروپیه بود حکیم الملک بیچاره
با این مذلت و رسوائی بخانه برگشت و عرضه بپادشاه متضمن استرخاص بکربلای معلی و نجف
اشرف نوشت پادشاه از مطالعه آن عرضه بسبب تحیر فرو برد بعد تحقیق چنین دریافت نمود
که حکیم الملک اول که از دست عنایت پیش پادشاه نالان بوده است عنایت بود و حکیم الملک
دوم که متهم بعنایت شده که کتک خورده بود حکیم الملک نفس الامری بود پادشاه از دریافت
این معنی خجالت بسیار کشید و بعذر تمام پیش آمد و حکیم الملک را با نوازشات لاتعد نواخت
و عنایت را نیز جاگیری عطا فرمود و همین عنایت در ایامیکه امیر خان صوبه دار کابل قضا کرد

بمشورهٔ زنش با افاغنه قصد غارت نقود و اموال باقی مانده و لشکریان خودش برای
شورش انگیزی نکنند خود را بصورت آن مرحوم ساخته در پالکی می نشست و از کابل
سرزد و آنگاه همه اسباب را رسانیده بصورتیکه داشت ظاهر شد امیرخان بیچاره را در
حوالهٔ صندوقی کرده بوده هرقدر زمانه راقم مجرم شخصیه مقید انگریزی بود مسکین تا سه سال ح
مقیدان طوق بگردن و زنجیر در پا داشت بعد انقضای مدت مذکور یک سهروپیه از آستان
وارد عظیم آباد شده او را باین صورت دید روزی بعد چاشت خود را بصورت آن انگر
بی محابا در قیدخانه رفته آن مقید را با هفت کس دیگر از آن بلا نجات داد تلنگها در جا
نشناختند و ندانستند که آقای شان نیست در خانهٔ عزیزی مجلس رقص و سرود بتقریب
فرزند منعقد بود در اثنای گفتگو از زبانش برآمد که سهروپیه مرا اگر بازمی یافتی تواند داد و لهذا
زوجه‌ای در آن مجلس نشسته بود که چهار ماه کامل شاگرد یک سهروپیه بوده است فقیر شاهد
ازین حرف صاحبخانه رنجیده از محفل برخاست و ریابه خود را ایسا ول نواب آصف الدوله مرحوم
از صاحبخانه انعامی یافت و مرخص شد و بعد ساعتی بصورت باغبان خود را درست کرد
گلهای پیش روی صاحبخانه گذاشت و نوازشی دیده بدر رفت و ساعتی نگذشته زن سبز
شد این بار هم نشناختند و گاهی نیمهٔ چهرهٔ خود را تا پشت پا از جانب ایسر یک زن نوجوان
طلعت و نیمهٔ دیگر را از جانب ایمن بصورت مرد ریش بلند ریش به آراسته بساخ
تمهید جانب برای مرد بایسر و برای زن بایمن تزیین عبارت مخصوص باین مقام است
اصل چنین نیست که طرف ایمن برای تقلید زن و طرف ایسر برای تقلید مرد است سهروپیه بهر طرف
خود را درست کرده یعنی گاهی از جانب ایمن زن و از جانب ایسر مرد شد و گاهی بالعکس

مطبوعه مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ ماه مارچ ۱۸۷۵ع مطابق ماه محرم ۱۲۹۲ هجری

CALL No. ٣٠٩ ق١٤ھ ACC. NO. ٢٣٩٠

AUTHOR ن٣

TITLE هفت تماشای مرزا قتیل

ق١٤ھ
ن٣
٢٣٩١ ٣٠٩ھ

هفت تماشای مرزا قتیل

E TIME

Date	No.	Date	No.

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be *charged for text–book* and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.